
۱۲۶
تاریخ تولد فرزند
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
شماره ثبت کتاب
شماره قفسه
۸۶۱۰۲
۹۶۴۳
خطی « فهرست شده »
۹۶۴۳



اگر طالب علم این اسم ادر پشت کتاب خود نویسد حفظ تمام از علم
یابد

از قدم لاله و سمن گلشن بیاراید و بعد درود بی پایان بروضه معطر
معظم مقدس سید انبیا و سرور اولیا خلاصه موجودات زبده
کاینات **مثنوی** بجان هم از اسرار سحرگاه
بدان گویای قول لی مع الله ❀ ز رفعت حق چو بیش داشت آن
ز توقیعش محقق نسخ ادیان ❀ فلک طاقی شده زایوان جاهش
قمر سرچشمه خوان بارگاهش ❀ طفیل مقدمش بنیاد کونین
مقام خواستن در قاب قوسین ❀ مهر سپهر اصطفا محمد
مصطفی علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها که آیت
آیت ما کان محمد ابا احد من رجالکم
و لکن رسول الله و خاتم النبیین در ذات
حکمت و موعظت ادع الی سبیل ربک بالحکمة
و الموعظة الحسنة ورد و دستانش لوای معرفت
همان افراشت صلی الله علی من اجتباه و اصطفاه اگرچه
در زمین آمد بص[illegible] حقیقت که کنت نبیا
[illegible] سورات الی روح و
[illegible] نوفر بل [illegible]

الْاَمِینَ مُصْطَفیٰ مَا جَاءَ اِلْاٰخِرِ جمیعًا لِمِینَ

و بعد سلام و صلوات و تحف تحیات بی پایان بر روان اولاد
اطهار اخیار ابرارش که هر یک شمع خاندان رسالت و چراغ
دودمان هدایت و اصل و متواصل باد ابابد. برارای عالم
آرای ارباب فطنت و فطرت که زبده و خلاصه افاضل انام
مخفی و مستور نماند که شیخ الفاضل العالم الکامل فرید عصره و
زمانه الشیخ ابی القاسم الزمخشری تجاوز الله عن سیئاته و حشره
ترجمه این رساله شریفه موسومه بنسیم ربیع در زمان خیر قران پادشاه
مطلع ابو الفوارس جلال الملة و الدین شاه شجاع غفر الله له
بلسان عربی تالیف نموده بود و عزیزی آن تالیف بواسطه
خاطر ابنای آن زمان بزبان فارسی ترجمه کرده چون مشتمل بر اطناب و
تطویل بود و طبع را از طول آن کمال ملال بود فقیر حقیر کثیر
التقصیر خاک اقدام سخن گوهر شناسان بخوبی پایان اختیار جانب
ازدر وطها در یوزه همت نموده [illegible] برزده اراده نمود که تا
[illegible] الله علیه و آله
برحدیث حضرت [illegible]
[illegible] کما قل و دل [illegible] زبده و خلاصه

و حکایات

و حکایات شریف این رساله مذکوره را جمع نموده بر صدق صدق
و اخلاص کلی آراسته نثار نظر دوستان و سخن شناسان محبت اساس
سازد و الحمد لله و المنة الوف فا و الاف اه این امانی و آرزو
در زمان دولت ابد پیمای اعلیحضرت سلطانی زیور افسر صاحبقرانی
خورشید جهانگیر سپهر سلطنت سلیمان سریر کشور خلافت
شمع مجلس افروز انجمن سلاطین ذوی الاقبال صاعقه جهان سوز
معرکه جنگ و جدال نیر اعظم آسمان جلالت خاقان اکرم جهان
ایالت ناصب رایات مبین فتح و ظفر مروج دین متین ائمه
اثنا عشر مربی بنای دولت و دین مصداق و فضل
الله المجاهدین علی القاعدین شهریار عالم مدار
شریعت شعار کیوان اقتدار محمد کردار حیدر اطوار
یوسف رخسار منبع فضل و کمال معدن جاه و جلال

شاه فریدون علم جم حشم ⁂ دین مبین ور حیدر شیم
زینت افسر شاهنشهی ⁂ بر قد او خلعت ظل اللهی
سرو قدش رونق باغ جهان ⁂ عارض او چشم و چراغ جهان
تابع او گردش چرخ برین ⁂ رایت او آیت فتح مبین

سلطان سریر خلافت و جهانبانی خاقان جهان جلالت و کشورستانی
کشورگشای اقالیم جاه و جلال رونق افزای قوایم سعادت
و اقبال بحر جود بخشش طپانچه زن چهرهٔ حاتم و تیغ سیاستش
جلادهٔ صفحهٔ عالم خسرو عالم پناه داور انجم سپاه فریدون
سلیمان دستگاه پادشاه حقیقت آگاه المؤید من
عند الله همایون اعظم و خاقان اکرم السلطان
ابن السلطان ابن السلطان سلطان محمد قلی
قطبشاه لازال سدته السنیه ملثما لشفاه السلا
طین و عتبته العلیه مرجع العظام للخواقین ما
دام الارض ساکنا و الفلک دائرا از مطلع مقصود
چهرهٔ مراد نمود و گوی دولت از میدان سعادت ربود و اسامی
نام نامی این خلاصه بخلاصهٔ نسیم ربیع مقرر گشت امید که بشرف
قبول دلهای آگاه مشرف و مزین و پسندیده گردد و از زوایای
فیض خاطر عزیزان مقربان درگاه الهی نم رحمت بر وجود
خاکی این بندهٔ کثیر التقصیر مترشح گردد بلی بیت
ما خود بگرد دامن مردی نمیرسیم ٭ شاید که گرد دامن مردی بما رسد

و این کتاب ترتیب یافته شده بر شستا و یک فصل و الله عنده حسن المآب
فصل اول فی الاوقات و ذکر الدنیا و الاخره
فصل دوم فی السماء و الکواکب و ذکر العرش و
الکرسی فصل سیوم فی السحاب و المطر و
الثلج و الرعد و البرق فصل چهارم فی الریح
و النسیم و الحر و البرد و الظل فصل پنجم فی
النار و احوالها و انواعها و ذکر نار جهنم و اهوالها
فصل ششم فی الارض و الجبال و الحجاره
و جواهر الارض و الرجفه و الخسف فصل هفتم
فی الماء و البحار و الاودیه و الانهار و العیون و السباحه
و السفن فصل هشتم فی الشجر و النبات و الفواکه
و الریاحین و الریاض و ذکر الجنه فصل نهم
فی البلاد و الابنیه و حب الوطن و ذکر العماره
و الخراب فصل دهم فی الملائکه و الجن و
الانس و ذکر الامم و الانبیاء من العرب و العجم
فصل یازدهم فی الانفه و الحمیه و النصر و

عند الشهوات فصل سی و نهم فی الصناعات
والحرف وذکر الصناع والمحترفين فصل چهلم فی
الاصوات والالحان بحر بهنیه فصل چهل و یکم فی
الصدق والتکلم بالحق والتصلب فی الدین
فصل چهل و دوم فی الصحة والعافیة وقوت
البدن والامن فصل چهل و سیوم فی الطلب و دفع
الحوایج وقضائها فصل چهل و چهارم فی الطعام
والوانه والاطعام والجوع والشبع فصل
چهل و پنجم فی الطمع والرجاء والتمنی والحرص و
الوعد وتجارة فصل چهل و ششم فی طاعة
الله ورسوله وولاة المسلمين فصل چهل و هفتم
فی الظن والفراسة والتهمة والشك فصل
چهل و هشتم فی الظلم والظلمة وقسوة القلب فصل
چهل و نهم فی العتاب والشرب الشدی فصل
پنجاهم فی العبد والاماء و [illegible] فی مالیك
خیرا فصل پنجاه و یکم فی الشما[illegible] والعداوة

والحسد فصل پنجاه و دوم فی العدل والانصاف
وذکر من عدل فصل پنجاه و سیوم فی العجز و
الکسل والتردد فی الامر فصل پنجاه و چهارم فی
العفاف والورع والحلال والکرام والمتورعين
فصل پنجاه و پنجم فی العجایب والنوادر فصل
پنجاه و ششم فی العشق من مات من العشق
فصل پنجاه و هفتم فی العقل والفطنة والتدبیر
فصل پنجاه و هشتم فی العمل والتعب والعزل و
الفرض فصل پنجاه و نهم فی الریاسة والاحتشام
الشهوة والعز فصل شصتم فی العلم و
الادب والحکمة والکتاب فصل شصت و یکم
فی العز والشهادة والاسلحة والشجاعة والجبن
فصل شصت و دوم فی الغدر والخیانة والنمام
وانشاء الاسرار فصل شصت و سیوم فی الغموم
والشداید والخوف والجزع والبکاء فصل
شصت و چهارم فی العجز والصلف وذکر الخیلاء فصل

شصت و پنجم فی الفال و الرقی و السحر و العین و اللغز
فصل شصت و ششم فی التفاضل و الاختلاف و
الاشتباه فصل شصت و هفتم فی الفرج بعد الشدة و
السرور فصل شصت و هشتم فی القرابات و الانساب
وصلة الرحم و حقوق الامهات فصل شصت و نهم
فی القصاص و ملحهم و المتصوفة و صعقاتهم و الحانهم
فصل هفتادم فی ذکر القضاة و الشهود و الیمین
فصل هفتاد و یکم فی الکذب و البهتان و النفاق و الا
رجاف فصل هفتاد و دوم فی الکرم و اصطناع الاحرار
و ذکر الکرام و اولی المروات فصل هفتاد و
سیوم فی اللوم و الشح و ذکر اللیام فصل هفتاد و
چهارم فی الالوان و النقوش و ذکر الخضاب
فصل هفتاد و پنجم فی اللباس و الحلی و المفارش و
الوسائد فصل هفتاد و ششم فی اللهو و اللذات
و النبید فصل هفتاد و هفتم فی الامراض و العلل و
الطب و العیادة فصل هفتاد و هشتم فی الکسب و التجارة

و الغنی و الفقر فصل هشتاد و نهم فی الملح و المداعبات
و المضاحک فصل نودم فی الموت و ما
یتصل به من التعزیة و المرثیة فصل نود و یکم
فی الملک و السلطان و الامارة و البیعة و الخلافة
فصل اول فی ذکر الاوقات و ذکر الدنیا
و الآخرة خبر عباس گوید در آمدم نزد رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم و انحضرت بر روی حصیری خفته بود چون خواب
اثر حصیر بر اندام مبارک آنحضرت پیدا بود عباس گفت یا رسول
الله اگر بر فرشی نرم تر از حصیر قیلوله فرمائی که جسد مبارک تو از ان
آسوده گردد چه شود فرمود و ما مثلی و مثل الدنیا
الا کراکب سار فی یوم صائف فاستظل تحت شجرة
ساعة من نهار ثم راح و ترکها یعنی مثل من
با دنیا چون سواریست که در روز تابستان بسایه درختی فرود
آید و لحظه بیاساید و برود و ابو سعید خدری گوید که گفتم یا رسول
الله چه دراز روزی باشد روز قیامت که در قرآن مجید میفرماید
فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة

فرمود بحق آن خدائی که نفس من بید اوست که بر مومن جنان سبک بکذرد
که مقدار نماز کذاردن و دیکر فرموده جون کسی دنیا را لعنت کند
دنیا کوید لعنت بر انکس باد از ما هر دو که عاصی است خبر انس
روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر کس که
نیت آخرت دارد دنیا بتبعیت آن حاصل میکردد اما بنیت دنیا
آخرت را نمیدهند من کان یرید حرث الآخرة نزد له
فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ماله فی الآخرة
من نصیب حکیمی کوید دنیا از برای سه چیز طلبند للغنی و العزة و الراحة
اما بحقیقت غنا در قناعت و عزت در ترک دنیا و راحت در
ترک جمع آن مثل اطیب الزمان ما قرت به العینان
حکیمی را پرسیدند که خریف خوشتر است یا ربیع الربیع للعین و
الخریف للفم مراد او ریاحین است و میوه امام حسن بن علی علیهما
السلام از پدر پرسید که جونست که مردمان دنیا را دوست
میدارند کفت از برای آنکه ایشان فرزندان دنیااند و لا یلام
المرء علی والدته یعنی کسی را بر دوستی مادر ملامت نکنند امیر
المؤمنین علی علیه السلام کوید مثل دنیا و آخرت جون مشرق و مغرب

برادر فرید از فرید مدد طلبید در حاجتی که او را بود فرید کفت امروز چهارشنبه
است و حاجات درین روز کذارده نشود برادرش کفت یونس علیه السلام
درین روز بوجود آمد کفت لاجرم مکافاتش شکم ماهی ساختند و
لباسش از برک درخت کدو کردند کفت یوسف علیه السلام درین روز
بوجود آمد کفت نشنیدی که برادران با او چه کردند و جند مدت در جب ماند
و جند سال از نظر پدر دور افتاد کفت درین روز به ابراهیم علیه السلام
وحی فرود آمد کفت نشنیدی که او را جکونه برهنه در آتش انداختند
تا حق تعالی او را خلاص بخشید کفت درین روز رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در غزای خندق فرصت یافت کفت راست است و لیکن
و لیکن بعد از آن کفت زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر خبر
نعوذ بالله من شر یوم الاحد و کفته اند بپرهیزید از سفر در روز یکشنبه
که تیزی او جون تیزی شمشیر است اما جون بچاشت رسید تیزی او نماند
لیلة المیلاد در عرب مثل است از شبی که در آن شب انواع مشقت باشد
جنانچه بر زنان کذرد جون زاینده و کویند که در آن شب عیسی علیه السلام
از مادر متولد شد و مریم عیسی علیه السلام از همه زنان مشقت بیشتر
کشید از برای آنکه بکر بود و بعضی از مفسران کویند که حمل و وضع در

یکساعت بوده در زمان وضع حمل تنها و بیکس بود عیسی علیه السلام گفت
غافل بر موج دریا مسکن مسازید و دنیا بمثابت موج دریاست ازا[ن]
قرارگاه خود مسازید راهبی را گفتند چگونه دنیا را با نعیم آن ترک
بازی داده گفت بیقین دانستم که مرا بکراه از آنجا بدر میبرند و
آن نعمت از من باز می‌ستانند من خود برغبت ترک کردم تا در رفتن
مرا در دل حسرت نباشد لقمان حکیم گوید ای پسر در دنیا چندان مرو
که در آخرت زیان کار گردی و ترک کلی مکن که وبال مردمان شوی ای
پسر چنانچه خواب بی اختیار تو می‌آید مرگ نیز بی اختیار بیاید و چنانچه
بیداری نه باختیار تست بی اختیار ترا از خاک برانگیزند فصل دوم
فی السماء والکواکب و ذکر العرش والکرسی ابن مسعود گوید که از آسمان اول تا
زمین پانصد ساله راهست و از هر آسمانی تا آسمانی پانصد ساله راه هست
و غلظ هر آسمانی پانصد ساله راهست و میان کرسی و آسمان هفتم پانصد
ساله راهست و میان کرسی و آب پانصد ساله راهست و عرش بر
بالای آب بقدرت حق تعالی ایستاده وهب بصری گوید که عرش و
کرسی هر دو بکعبت و فضیلت حمله عرش آنست که ملایکه را فرموده اند
که هر صبح و شام بر ایشان سلام کنند از برای فضیلت و کرامت

ایشان

ایشان حمله عرش را فرموده اند که استغفار از برای محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم کنند چنانکه حق تعالی میفرماید الذین
یحملون العرش ومن حوله یسبحون بحمد ربهم و
یؤمنون به ویستغفرون للذین آمنوا و از برای
توبه کاران امت محمد از حق تعالی بهشت خواهند و از برای ابا و ازواج
و ذریات ایشان ربنا وسعت کل شیء رحمة وعلما
فاغفر للذین تابوا واتبعوا سبیلک وقهم عذاب
الجحیم ربنا وادخلهم جنات عدن التی
وعدتهم ومن صلح من آبائهم وازواجهم
وذریاتهم انک انت العزیز الحکیم و دعا میکنند که
حق تعالی ایشان را از گناه نگاه دارد وقهم السیئات بعضی از
منجمان گویند موالید انبیا علیهم السلام در میزان و سنبله بوده و
طالع رسول صلی الله علیه و آله و سلم میزان بود و حق تعالی وحی کرد به
عیسی علیه السلام که در حلم با خلایق چون زمین باش زیر پای
ایشان و چون آب روان باش در سخاوت و چون آفتاب و ماه باش
در رحمت بر خلق چنانچه آفتاب و ماه نور از بر و فاجر دریغ نمی دارند

تو بیر شفقت از همه وربع مدار مردی انگشتان در حلقهٔ مقراض کرد و از
منجمی پرسید که چه در انگشت منست او در علم خود نگاه کرد و بعد از
اندیشه تمام گفت دو خاتم آهن در انگشت تست منجمی را برو انکار کردند
یکی گفت در طالع خود این دیده بودی گفت مرا زعمی می شود دانستم
که بدین وضع باشد حکایت در بنی اسرائیل عادت آن بوده که چون بنده
سی سال طاعت باخلاص کردی ابر پاره بر سر او سایه انداختی مردی
سی سال طاعت کرد و ابر بر سر او سایه نینداخت مادر او را گفت مگر
طاعت تو آلوده گناهیست که نتیجه آن عاید نمیگردد گفت گمان نمیبرم
درین مدت گناهی از من رفته باشد گفت هرگز بوده که نظر بآسمان
کرده و تفکر در خلق آن و زینت آن بکواکب نکرده گفت بلی گفت
گناه تو اینست و ازینجاست که طاعت تو در محل قبول نیفتاده که
تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً در بیت
المعمور کرده اند مکان او بعضی گویند آنجا که آدم علیه السلام
بنا کرد از آن بیت المعمور خوانند و در ایام طوفان نوح را باسمان بردند و هر روز
از نود هفتاد هزار ملک بر آن موضع طواف میکنند که تا قیامت نوبت
بایشان نرسد و ابن عباس و حسن بصری گویند که کعبه را بیت المعمور میخوانند

اختلاف

بدان معنی که هرگز از طواف خالی نیست و دایم بطایفان معمور است
و گویند بیت المعمور در آسمان دنیاست و گویند در آسمان چهارم است و
بعضی گویند در آسمان هفتم است امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید مکروهست
که مرد سفر کند یا نکاح بندد در آخر ماه یا در آن زمان که قمر در عقرب باشد
علمای بنی اسرائیل علم نجوم و علم طب نهان داشتندی و بکسی نمی آموختندی
خاصه بشهرزندان تا بصحبت امرا و ملوک رغبت نکنند امام زین العابدین علیه
السلام سحرگاه که آب وضو بیاوردندی دست در آب نهادی و چشم در
آسمان کردی و تفکر در آفرینش نمودی بدان مشغول گشتی تا وقت صبح
چون موذن بانگ نماز صبح بگفتی از آن حال باز آمدی و وضو ساختی
خبر ابو بریده روایت کند که بیرون آمد رسول صلی الله علیه و آله وسلم
و صحابه در ذات حق تعالی و صفات او فکر میکردند فرمودند تَفَكَّرُوا
فِي الْخَلْقِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي الْخَالِقِ فَإِنَّهُ لَا يُحِيطُ بِهِ الْفِكْرُ
یعنی فکر در آن کنید که پروردگار عالم آسمان را هفت طبقه آفرید و زمین را
هفت طبقه و میان زمین و آسمان پانصد ساله راه گردانید و در آسمان هفتم
دریائی آفرید که عمق آن پانصد ساله راهست ملکی در آن دریا آفرید که
دریای عمیق تا کعب او بیش نیست خبر روایت کرده اند که آن روز که

ابراهیم پسر رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد آفتاب گرفته شد
مردمان میگفتند که بسبب موت ابراهیم آفتاب گرفته شد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بدرستی که آفتاب و ماه دو آیت اند از
آیتهای خدا تعالی به موت و حیات کسی گرفته نشوند هرگاه که آفتاب و
ماه بگیرد پناه به نماز و دعا برید تا گشوده شود و گویند که اکاسره هرگاه
که خواستندی که ایشان را فرزندی پیدا کرد منجم را حاضر کردندی و ملک
در حرم رفتی و خلوت جستی با مطلوب خود و در آن ساعت که نطفه در رحم
میرسیدی خادم چوبی بر طشت زدی منجم چون آواز طشت شنیدی
اسطرلاب بر داشتی و طالع چون وقت احتیاط کردی و بر جانبی ثبت
کردی مولود از آن گرفتی خبر عبدالله روایت کند که رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چون کسی در سایه نشسته و آفتاب به بعضی
از اعضای او افتد باید که برخیزد یعنی نشاید که مردم را بعضی
اندام در آفتاب باشد و بعضی در سایه باید که همه در آفتاب باشند
یا همه در سایه و حکمت درین است **فصل سیوم فی المستحب ذا المطر و
الثلج والرعد والبرق** صفیه خاتون روایت کند که اهل مدینه
نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و شکایت کردند که

باران

باران نمی آید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در آن وقت که
آفتاب یک نیزه ظاهر گشت به مصلی رفت و به منبر بر آمد و خطبه
خواند و گفت شکایت از قحط میکنید و باران که بوقت نیامده و
فرموده ادعونی استجب لکم پس دست برداشت و گفت
اللهم انت الغنی و نحن الفقراء انزل علینا الغیث
واجعل ما انزلت لنا قوة و بلاغا الی خیر پس
پاره ابر پیدا گشت و رعد بغرید و برق از آن بدرخشید و باران
باریدن گرفت و هنوز به مسجد نیامده بود که سیل روان گشت و مردمان
بخانها میگریختند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون آن
صورت مشاهده کرد بخندید چنانچه ازو نواجذ پیدا گشت و گفت
اشهد ان الله علی کل شیء قدیر و انی عبد
الله و رسوله خبر انس روایت کند که با رسول صلی الله علیه
و آله و سلم بودیم و باران در گرفت و رسول الله صلی الله علیه و آله و
سلم جامه از تن خود برداشت تا باران اندام مبارکش را برسید گفتیم
چرا چنین کردی گفت لانه حدیث عهد بربه خبر ابن عباس
روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود باران

تعالی

با آب بهشت آمیخته اند هر گاه که بیشتر آمیزش دارد برکت در عالم بیشتر باشد
واگرچه باران کم می آمد و چون آمیزش کمتر می باشد برکت میباشد و اگر
باران بیشتر می آید مزارعان گویند مطر الربیع ماء کله یعنی همه سودمند است
و سبب اینست که آب حیات هم جزیست و باران بهار زمین مرده را
زنده میگرداند و هیچ نقطه ازان ضایع نمی ماند بخلاف باران زمستان

فصل چهارم فی الریح والنسیم والحر والبرد باد صبا موصوفست
باعتدال و ترویح و طیب از برای آنکه از برد شمال منخفض است و از جنوب
مرتفع مثل گویند در گرمای سخت حرٌّ یشبه قلبُ الضب و یذیب
دماغ الضب ابوالفتح بستی گوید در معنی آنکه باد براحت روح
آدم است و کس را ازان استغنایی نیست بی قیمت و بی قدر است لعل و
جواهر که اکثر خلق ازان مستغنی است با قیمت و قدر است خبر ابن عباس
روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ملایکه شاد
میشوند برفتن زمستان جهت زحمت رجال درویشان ابن صفوان
بن عوانه گوید وضوی مؤمن در زمستان مقابل چهل ساله طاعت
رهبانست و درین معنی گفته اند بیت درین جمله بگفتم که زان چله دارد
نماز صبح کند جانشسته زبیم وضو خبر ابوسعید خدری روایت کند

که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت چون گرما در سر سخت باشد یکی
بگوید لا اله الا الله ما اشد حر هذا الیوم اللهم
اجرنی من حر جهنم باری تعالی فرماید ای دوزخ بنده
از بندگان من رستگاری از تو طلبید گواه باش که من او را از دوزخ
امان بخشیدم و از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسیده از
زمهریر دوزخ فرمود خانه ایست در دوزخ که چون کافر در و اندازند از
شدت سرما اندام او پاره پاره شود

فصل پنجم فی النار و اهوالها و انواعها و ذکر نار جهنم

خبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
از جبرئیل پرسید چه سبب است که میکائیل را خندان نمی بینم گفت از آن
مدت که دوزخ را آفریدند دهان او بخندید در شب معراج آنحضرت
آوازی سخت شنید از جبرئیل علیه السلام سوال کرد که این چه آواز است
گفت سنگیست که از لب دوزخ بدو راندا ختند و هفتاد سالست که هنوز
این زمان بقعر آن رسید طاوس گوید که چون آتش را بیافریدند
دلهای ملایکه در اضطراب آمد از هول آن چون آدمی را بیافریدند
آرام گرفتند سبحان الله ازین غفلت که ملایکه معصوم که لا یعصون
الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون از دوزخ میترسند

و بنی آدم گناه کار پریشان روز گار از عذاب آن ایمن آلهی نه بنا من
نومة الغافلین و وحوش و سباع چون در شب آتش می بینند مجموع متحیر آن
میشوند و ایشان را حالتی غریب پیدا میشود و قطعا نزدیک آتش نمی
آیند و طفلان عزرو همچنین نگران آتش میشوند و اگر غرغ در شب آواز
بسیار کنند چون روشنائی در میان آب نهند همه خاموش کردند
حکایت مردی گران معاشر لطیفی گشت از صباح تا شام
شکنجه روح آن مسکین میکرد چون شب در آمد و تاریک شد ضعیف
هیچ شمعی و چراغی بنظر نیاورد مهمان گفت چراغ روشنائی
بمجلس نمی آوری گفت حق تعالی میفرماید و اذا اظلم علیهم
قاموا چون این نکته بشنید رخت گرانی ببرد گویند در بلاد
شعلیه و لو قانیه کوههاست که در آن کوهها چشمهاست که آتش
از آن بر می آید دور و نزد و آیند و از روشنائی بخشید و آن آتش را باد
نمی توانند نشاند و اگر کسی شعله از آن آتش بجای دیگر برد آتش از آن افروخته
نمیشود مرغی هست که او را سمندر میگویند خود را در آتش می
اندازد و نمی سوزد عرب وقتی که سوگندی خورند آتشی عظیم
برافروزند و گویند هر کس که نقض عهد کند از منافع آتش محروم باد

و بمضمار

و بمضمار آن مبتلا شود و در تاکید عهد گویند الدم الدم والهدم والهدم
الهدم و چون کسی بسفر رود و خواهد که باز پس نیاید آتشی از پی او
برافروزند و چون از لشکری بترسند که ناگاه بر سر ایشان آیند بر
بلندیها آتش برافروزند تا احیای عرب ببینند و مدد و معاون
ایشان گردند حکایت گویند پادشاهی بر یکی خشم گرفت فرمود تا
او را برهنه کردند و ببستند و در سرمای سرد در آب انداختند شبی
بود بغایت تاریک و سرد آن بیچاره نگاه در آسمان کرد و ماهتاب
و ماه نبود از دور در کوهی آتشی دید نظر در آن آتش کرد و خود را
بدان مشغول داشت و تا آن آتش می افروخت آن بیچاره نفسی میزد
چون آتش فرو مرد نفس او منقطع شد و در رود و حکمت هست یکی
آنکه نظر در آتش کردن دفع سرما میکند و دیگر آنکه شبهای قمر و بی
گرما که در قمر باشد سرما کمتر می باشد و بیابان نشینان این تجربه کرده اند
ابو سعید خدری گوید در تفسیر وهم فیها خالدون یعنی آتش
دوزخ و دوزخیان چنان اثر کند که لب بالائی و میان سر رسید و لب
زیرین بناف ابن عباس گوید اگر قطره از آن قوم که طعام
دوزخیانست در زمین چکد عیش بر مجموع خلایق تلخ گردد حسن

بصری رحمة الله گوید اگر مردمان بدانند که آتش دوزخ بچه حد گرم
سوزنده است که اگر کسی در مشرق باشد و دوزخ در مغرب سر پوش آن
دوزخ بردارند مغز سر آنکس از حرارت بسوزد و اگر قطرهٔ از خون دوزخیان
در روی زمین چکید هر کس که بوی آن بشنود در حال هلاک شود نعوذ
بالله من غضبه ونقمته خبر انس روایت کند که رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود هر کس که چراغی در مسجدی افروزد تا روشنی آن
چراغ در مسجد باشد ملایکه استغفار از بهر آن بنده میکنند نار الحرتین
در بلاد عبس بوده و در بیت شعلهٔ تمام داشته و شرارهٔ آن بغایت
بزرگ بوده و بر هر جمعی افتاد میسوزانید و در روز بغیر از دخان نبود
وخلق آن شهر تعظیم آن آتش میکردند پیغمبری از فرزندان اسمعیل
در میان ایشان مبعوث شد و او را خالد بن سنان میگفتند و عهد او
نزدیک بود بولادت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه
دختر او بحضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آمد و آنحضرت
ردای مبارک خود بینداخت تا آن زن بر آن نشست و گفت این فرزند
پیغمبریست که قوم او را ضایع کرده اند و صحابه قل هو الله احد میخواندند
آن زن گفت من این سوره از پدر خود شنیدم که میخواند آن پیغمبر

کوی چند در زمین فرو برده بود و آن آتش را ناپدید گردانید تا
خلق گمراه نگردند فصل ششم فی الارض والجبال والحجارة و
جواهر الارض ابن عباس گوید در زمین قومی خلقیت که روی ایشان
و بدن ایشان مانند آدمی و دهان ایشان چون دهن کلب بود و پای گوش
ایشان چون پایهای گوش گاو و موی ایشان چون موی گوسفند میشنیده بود
و هرگز نافرمانی حق تعالی نکرده اند و روز ایشان شب است و شب
ایشان روز ما از امام جعفر الصادق ع پرسیدند که چرا مردمان
در حالت گرانی نرخ حریص میباشند بر ادخال غله و آنکه آن گفت از
برای آنکه انسان فرزندان خاکند چون در خاک پیدا شود در طبع
ایشان حرص پیدا میکرد و چون در زمین رخص و کثرت پیدا شود در
طبع ایشان سخاوت و فراخ دستی پیدا میکرد ابو نعیم اصفهانی
رحمة الله علیه در حلیة الاولیا نقل میکند از ابن عمر که رسول الله صلی
الله وآله وسلم فرمود خیار امتی فی کل قرن خمس مائة والابدال
اربعون ایشان هیچ کم نمیشوند هرگاه که از آن پانصد یکی وفات
میکند از بنی آدم کسی که بطاعت به ایشان نزدیک باشد بر جای
او نشانند و هرگاه که از ابدال یکی وفات کند از پانصد تنان

یکی از جای ایشان نشاسته بعد از آن از رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم پرسیدند که از اعمال ایشان ما را خبر ده قال یعفون عن
ظلمهم ویحسنون الی من اساء الیهم ویتواسون
فیما آتیهم الله عز و جل وهم او روایت میکند از عبد الله
بن مسعود که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ان الله
عز و جل فی الخلق سبعة فبهم یحیی و یمیت و یمطر
و ینبت و یدفع البلاء پرسیدند از عبد الله بن مسعود که
چه معنی دارد فبهم یحیی و یمیت گفت که ایشان از حق تعالی
خواهند که مطیعان بسیار باشند حق تعالی بدعای ایشان اهل
طاعت بسیار کرده اند و بحقیقت بندگان مطیعان اند و بدعای
ایشان جبار را قهر کند و بدعای باران از آسمان آید و سبزه
در زمین روید و انواع بلا بدعای ایشان دفع کرده و خلاصه
این هفت سه اند و ایشان را ثانی خوانند و مدار بر قطبیت که عالم
ظاهر و باطن بدو معمور است حرة بنی سلیم گویند از عجایبهای عالم است
که زمین ایشان سیاه رنگ است و ساکنان آن همه سیاه اند و هر
چند روز در آن زمین اقامت کند سیاه رنگ میشود و ایشان

ایشان

شتران و گاو و گوسفند و وحوش آن زمین همه سیاه است خلخ کوه
ترکستان بخلاف این افتاده که همه حیوان و جماد آنجا سفید رنگ است و سنگ طلا و آن نشان
در غایت سفیدیست و در غایت نرمی حاجز فصل فی الفلزات نوشادر کانی
هست و عملی و در سمرقند از نوعی نوشادر می سازند و این عمل خاص آن
موضع تعلق میدارد مردار سنگ کانی هست و عملی عملی از رصاص می
سازند توتیا اصلیست و عملی عملی از نحاس میسازند خبر در حدیث
آمده است که تمسحوا بالارض فانها بکم برة غرض آنست که از آن
تعزز و تقذر نجویید بر آن نشینند و بر آن خسپند چه اصل همه از زمین است و
بازگشت همه با زمین و مبعث همه با زمین است قوله تعالی
منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة
اخری و آلت طهورست که بعوض آب استعمال آن کنند در تیمم و دوا
و موضع نبات نباتست که سبب معاش بنی آدم و سایر حیوانات است و
مضار امین اهل زمین است و انه بادمی بسیاری مضاعف باز میدهد قوله
تعالی کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة
مائة حبة ابن مسعود گوید در تفسیر یوم تبدل الارض
غیر الارض آن زمین پاک سفید چون نقره خام و هیچ گناه در آن نشده

باشد

آن رفته از باد و زناد و سنگ و ما خبر در حدیث التمسوا الرزق
فی خبایا الارض مراد زمین زراعت و پیدا کردن معادن و
فلزات فصل ششم فی المیاه والبحار والاودیة والانهار والآبار
والسفن خبر انس روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که هر کس که چاهی بکند که جن و انس و وحش و طیر از آن سیراب شوند
او را ثواب آن باشد تا روز قیامت خبر روایت کنند از رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم که هفت خیرات است که بعد از وفات شخص ثواب آن باو
میرسد مَنْ عَلَّمَ عِلْماً اَوْ اَجْرَی نَهْراً اَوْ حَفَرَ بِئْراً اَوْ بَنَی
مَسْجِداً اَوْ وَرَّثَ مُصْحَفاً اَوْ تَرَكَ وَلَداً صَالِحاً يَسْتَغْفِرُ لَهُ
اَوْ صَدَقَةً تَجْرِي لَهُ بَعْدَ مَوْتِهِ مامون گوید در آشامیدن
آب سرد سه خصلت است لذت بیشتر میدهد و هضم بهتر میکند و چون
آشامیده شود شکر آن از میان جان برمی آید جامان نشینی همدانی گوید
اگر کسی آب یخ میخورد چون بقوم خود رسید گفتند از عجایب بلدان چه
دیدی گفت در همدان قومی را دیدم که آهن در آب نهاده بودند و
می آشامیدند یکی از ایشان بهم بر آمد و گفت شعر شرب الحدید فی
الظرف الحدید الذی من بلاد الصعید جاحظ گوید که جعفر بن

سعید میگفت که مخالفت در جمیع طباع مرکوز است تا حدی که خاشاک
که بر روی آب میباشد در کوزه چون پیش دهان آوری قصد حلق
میکند و چون میخواهی که بریزی در اندرون کوزه میرود و این مسلمست
که عرب تشنه‌اند و مختصر سودی حکیم بن حزام هر روز یکبار آب آشامیدی
و بدان قناعت کردی یکصد و بیست سال بزیست شصت سال در
جاهلیت و شصت سال در اسلام چون یکصد سالگی رسید هر روز
دو بار آب میخورد تا وفات کرد کعب الاحبار روایت کند که خضر بن
عامیل با یاران خود به کشتی نشست و در دریای هرکند که در بلاد چین است
سفر کرد چون بمیان دریا رسید با یاران گفت مرا در دریا فرو
گذارید تا غور این دریا معلوم من گردد او را بدریا فرو گذاشتند و
چند شبانروز در دریا غوطه خورد و بعد از آن بالا آمد پرسیدند که چه
دیدی گفت چون بسیار در این دریا فرو رفتم ملکی در برابر من آمد و گفت
اَیُّهَا الآدَمِیُّ الْخَطَّاءُ اِلَی اَیْنَ گفتم میخواهم که عمق این دریا
بدانم که چند است گفت چگونه بدانی که مردی از زمان داود
علیه السلام در این دریا فرو میرود و هنوز به نیمه آن نرسیده
و آن سیصد سالست وهب بن منبه گوید دریائی که معروفست

بهشت است بحر الهند والسند والشام وافریقیه واندلس والروم
والصین الحمد لله الذی جعل بین البحرین حاجزا و
اصبر الخلق عن دارکم عاجزا جبرئیل علیه السلام دو بار
چاه زمزم را فرو برد و آب از آنجا برآورد یکبار در زمان آدم علیه
السلام و تا زمان طوفان نوح بود و یکبار در زمان اسمعیل علیه السلام
فصل هشتم فی الشجر والنبات والفواکه والریاحین در ذکر الجنة خبر ابوسعید
خدری گوید که چون باری تعالی بهشت را بنا فرمود خشتی از زر و خشتی
از نقره و آن را با انواع اشجار و انهار و از ثمار و نثار و حور و قصور
بیاراست خطاب کرد با او که سخن گوی گفت قد افلح المؤمنون
باری تعالی فرمود طوبی لک منزل الملوک خبر
زید بن ارقم گوید مردی پرسید از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم یا ابا القاسم تو خود میگوئی که اهل بهشت خورند و آشامند
گفت بلی بدان خدای که نفس محمد بدست اوست که هر مردی را قوت صد
مرد بدهند در خوردن و آشامیدن گفت آنکس که طعام خورد او را
احتیاج بدفع فضله باشد و بهشت طیب مکان خبیث است فرمود
که فضله ایشان به عرق دفع شود و آن عرق خوشبوئی از

مشک باشد حکایت داود علیه السلام در آمد در غاری از غارهای
بیت المقدس و در آنجا حزقیل پیغمبر علیه السلام را یافت که بطاعت
مشغول بود و پوست بر اندام او خشکیده بود در وی سلام کرد گفت
علیک السلام تو چه کسی که آواز سیری می‌شنوم که آسایش نیابد محظوظ
باشد گفت منم داود گفت آن داود که چندین زن دارد و چندین
کنیزک گفت بلی داود گفت تو در این سختی چرا بسر میبری گفت
ای داود نه من در سختی ام و نه تو در خوشی تا بهشت نرسیم معلوم
نگردد حسن بصری گوید سه چیز چشم را روشن میکند نظر به سبزی و نظر به
در آب روان و نظر در روی خوب کردن گویند آن دو قسم در
قسم ثالث در جنت و کل الصید فی جوف الفرا خبر رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اکرموا عماتکم النخلة
امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید اول درختی که در زمین قرار گرفت
نخل بود و نخل عم شماست زیرا که نخل را از بقیه گل آدم
آفریده اند و چند چیز در وی هست چنانچه در آدمی اول آنکه او را مغزی
در سر هست چنانچه آدمی و آن را پیه نخل گویند دوم هر درخت که او را
سر ببرند نشو و نما میکند الا نخل که اگر او را سر ببرند خشک

میشود و در نخل نر و ماده هست تا ماده را گشن از نخل نر ندهند
بار نمی‌آورد خبر گویند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پاره به جعفر
بن ابی [طالب] داد و گفت این میوه بخور که زنگ صافی کند و فرزندی
که از این نطفه متولد شود خوب صورت باشد در آثار آورده که هر که آن
زمان که فرزند در شکم صورت می‌بندد به مادر فرزند دهد تا
بخورد و بدان مداومت نماید فرزند ملیح و خوب صورت و خوش
خلق باشد و در سن تمیز خوش محاورت باشد امام جعفر صادق علیه
السلام گوید که بوی ملایکه بوی گل است و بوی انبیا بوی به است
و بوی حور بوی مورد است و انوشیروان گویند روزی انوشیروان
سوار بود در راه برگ گلی دید افتاده و رخساره نازک بر
خاک مذلت نهاده از روی تواضع فرود آمد و به دست مرحمت
آن را برداشت و به لب تعظیم ببوسید و فرمود که هم اینجا نزول
کنیم فی الحال خیمه زدند و هفته در آنجا به عیش مشغول شد
جهت آن تعظیم گل همام او با گل عظیم الفتی بود و او را بر مجموع ریاحین
ترجیح نهادی و خانه ساخته بود ندا ز بهر او و از گل شاخ بام
نهاده و به انواع نقوش و زیور آراسته و به اصناف جواهر

پیراسته و بفنون صور و تماثیل منقش کرده و سقف آنجا مشبک
ساخته و گل در بام آنخانه ورق میکردند و از سوراخ شبکه
بزیر میریختند و باد با آن می‌پیوست و از بالا تا پایان فرود
می‌آمد چنانچه بغایت در نظر خوش می‌آمد ابن سکره هاشمی گوید
شعر للورد عندی محل لم یدن منه محل ~ کل الریاحین جند
و هو الامیر الاجل امام حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بهر دو کف گل بمن داد
و گفت این سید ریاحین جنت است الا مورد حکایت در بیرون
شهر کوفه دایم انواع ریاحین بودی و از عوام شقایق بر این
آن پیراسته و عرب شقایق را خد العذرا گویند نعمان
بن المنذر آنجا بگذشت موضعی خوش و خرم دید و در انبوهی و
لطافت شقایق متحیر بماند منادی کرد که هر کس که یک شاخ
از شقایق آنجا بکند دست او را از بدن جدا کنند عرب این
حمایت ورا شقایق النعمان گفتند حکایت سرو آزاد در قریه
کشمر از رستاق بست سروی بود از سروهای آزاد که
گشتاسب آن را نشانده بود و در طول و عرض و حسن قامت نظیر

نداشت و از عجایبهای زمین و زمان بود و سایهٔ او برابر فرسخی بود
و از مفاخر اهل خراسان اتفاقاً روز متوکل کسی که وصف
آن سرو با قصی الغایت بکرد در خاطر او آمد که آنرا بعین
الیقین مشاهده کند و نهضت او بدان مقام متعذر بود به
طاهر بن عبد الله نوشت که آن سرو را از پای در آورد
و منقطع سازد و آنرا با جمیع اضلاع در نمد گرفته بر شتران
بار کن بدرگاه ما بفرست تا آنجا بهم پیوند دهند و در زمین
محکم کنند و ما طول و عرض و براهت آن تفرج کنیم چون این
خبر بطاهر رسید منکر این حکایت گشت و خوف کرد که
آن حرکت بفال بد باشد شفیعی چند بر انگیخت که این رای
از خاطر متوکل بدر برند باری شفاعت شافعان در او
سودمند نیامد و مبالغه کرد در قطع آن اهل خراسان
مال فراوان بفدای آن سرو بر خود گرفتند فایده نکرد
عاقبت آن سرو را از پای در آوردند و خراسانیان را
مصیبتی عظیم گشت مجموع جامها چاک کردند و بر سرها
خاک ریختند و چند روز بر فوت آن سرو میگریستند و شعرا

مرثیها گفتند و چون اضلاع آن در نمد گرفتند و با ساق آن بر شتران بار
کردند جماعت از خراسانیان گریان و نوحه کنان چند روزه راه همراه شدند
هنوز به نیم راه رسیده بودند که خبر رسید که متوکل را کشتند و در
دیدن آن سرو فایز نگشت و هر ضلعی از آن در دهی بماند جاحظ گوید که
مار چون بوی سداب شنود بخور شود و در آن موضع که سداب
باشد مار آنجا میگریزد نوح علیه السلام چون از کشتی بیرون آمد درخت
انگور بغرس نمود تا گشته شد و قبل از آن در دنیا انگور نبود حق تعالی انعام را
در چریدن حسی بخشیده که از گیاهی که مضرات احتراز میکنند الا آنچه
بمزاج ایشان سازگار نیست نمیخورند اما شتر در پیش غلط میکند
و از خوردن آن بخور میگردد و اسب در خرزهره عرب چیزی که مبارک
دانند گویند اعظم برکة من نخلة من تمر و آن خرمای عجوزه بوده و
در مدینه است و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنرا مدح فرموده و
گفته بار هر چه زهر هاست و آن خرمای کهنه است که حجاج به تبرک به شهرها
برند و صاحب المسالک گوید که اصل آن درخت بیت المقدس است و دو هزار سال
بیش است که آن درخت هست حکایت غریبه هند منت خون که
خواهرزاده ام معبد بود روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه

و آله و سلم در خیمه ام معبد نزول فرمود و وضو ساخت و آب دهن مبارک
در درختی انداخت که در جانب خیمه بود و آن درخت عوسجه بود و روز
دیگر آن درخت بغایت بلند گشته بود و ثمری بغایت لطیف از آن
درخت پیدا شده و آن ثمر رنگ خشک داشت و بوی عنبر و طعم شهد
و هر گرسنه که قدری از آن بخوردی سیر شدی و هر تشنه که از آن
چشیدی سیراب گشتی و ما آن درخت را مبارکه نام کرده بودیم و اهل
وادی برغبت می آمدند و ثمر و ورق آن به تبرک می بردند پس
روزی از روزها بامداد دیدیم که مجموع ثمر آن ریخته بود و ورق آن
زرد شده ما بترسیدیم که چه حادثه شد که ناگاه درختی بدان
لطیفی بی آفتی سماوی پژمرده گشت هم در آن روز خبر وفات
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برسید بعد از آن بهمان حال
بماند تا مدت سی سال روزی دیدیم که سر تا پای آن درخت خاری
گرفته و تازگی و طراوت آن کلی زایل گشته متردد بودیم که باز چه حادثه
شده که ناگاه خبر قتل امیر المومنین علی علیه السلام آوردند بعد از آن
آن درخت ثمر بیاورد و ورق بیرون نکرد باز بعد از مدتی روزی
دیدیم که آن از ساق درخت خونی سیاه روانه گشت و خوشش خشک

شده بود

شده بود بعد از چند روز آوازه قتل امام حسین علیه السلام آوردند
مصنف کتاب ربیع الابرار رحمه الله بغفرانه گوید که عجب در آنست که
این حکایت از معجزات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است و
مشهور نگشته چنانکه حکایت گوسفند ام معبد که آن از اعلام قصص
است و اوضح معجزات امیر المومنین علی علیه السلام روایت کند که
رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خرما ناشتا بخورید که
خاصیت کرم شکم می کشد و هم او روایت میکند که آنحضرت فرمود
که انار بسیار خورید که هیچکس دانه از آن نخورد الا که دلش روشن گردد و
شیطان چهل روز از وی دور شود و هم او روایت کند که فرمود که
کدو در طعام اندازید که دل غمگین را شاد میکند و هم او روایت کند
که فرمود که انگور دانه دانه بخورید که خاصیت آن گوارنده تر است خبر
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در ورقی از اوراق کاینه
و زر جنه از آب بهشت مخزرات مالک بن دینار گوید که جنات النعیم
در میان جنات فردوس است و در وسط جنات حق تعالی
در آن جاریه چند آفریده از گل بهشت کنند که شیخ انعام کدام
نیکو نام خواهد بود گفت جایی اگر نباشد که نفس و شیطان او را دعا

بکاری و چون قصد آن کار کند از عظمت خدای و عذاب آخرت و شرمساری
روز قیامت یاد کند و ترک آن کار کند که وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ
رَبِّهٖ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی
فضیل عیاض علیه الرحمه گوید اگر یکی از حوران بهشت آب دهن بجهت
دریای تلخ و شور اندازد در حال شیرین گردد ابن عمر گوید
با یارانی چند در متنزهی بودیم که غلامی بر ما بگذشت و دو خروار انگور
داشت و انجیر ما بهر او گفتیم ای غلام ما را پیش ما فرو گیر ما را از آن
نصیبی کریم فی الحال شتر را بخوابانید ما نصیبی از آن گرفتیم و او را
پرسیدیم که ما را می‌شناسی گفت نه گفتیم چرا ما را کردی که ما نصیبی
گرفتیم گفت خواجه من کریم الاخلاقست مرا وصیت کرده که هر کسی
که رسی او را ابیات صالحان باشد هرچه از تو طلب کند منع او مکن
خبر عبد الله روایت کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم بر من بگذشت
و من درختی چند داشتم که آنرا در زمین نشاندم و از ثمره آن بهره یابم فرمود
ترا دلالت نمایم بر درختی که بهتر ازین باشد بگو سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر که بهر کلمه ازین که بگویی
حق تعالی در بهشت باقی درختی از برای تو بنشاند

فصل نهم

فصل نهم فی البلاد والدیار وذکر الخراب والعمارة خبر در حدیث آمده
که طواف کعبه بسیار کنید پیش از آنکه آنرا از روی زمین بردارند که
دو بار آنرا خراب کرده‌اند و در کرت ثالثه آنرا بردارند خبر انس
روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود جمیع
بلاد به شمشیر گرفته شد الا مدینه که به قول لا اله الا الله محمد
رسول الله گشوده شد خبر معاذ بن جبل روایت کند که رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر که قندیلی در مسجدی بیاویزد هفتاد
هزار ملک از بهر او استغفار کنند تا آن قندیل شکسته شود و هر که حصیری
مسجدی بگسترد تا آن حصیر از آنجا باقی باشد هفتاد هزار ملک استغفار از
بهر او کنند خبر در حدیث آمده است که باری تعالی می‌فرماید که خانهای
من در دنیا مساجد است و مجاوران آن عمار اند ای خوشا بنده که
طهارت کرده بزیارت خانه من آید که بر میزبان واجبست اکرام زایر
خصایص خانه کعبه آنست که اگر گرگ قصد آهو کند چون بحرم در
آید از پی او باز گردد و کبوتر بر بالای کعبه ننشیند مگر که رنجور باشد
و چون گله کبوتر بر بالای کعبه پرواز کنند و بکعبه رسند بدو
بخش شوند و بر بالای او پرواز نکنند و مترجم کتاب محمد بن احمد

السمرقندی الصوفی تاب الله علیه سالی که شرف زیارت کعبه معظمه
یافته بود در حضورت از ابدالی سؤال کرد که اهل کشف روایت
کرده اند که از بیت المعمور تا بام کعبه ستونی از نور پیوسته و
مرغان راه ندارند که بر بالای کعبه پرواز کنند و از خاصیت حرم آن است
که سالهای بسیار است که سنگ جمار در عقبات می اندازند
و همچنان بحال خود است و اگر نه از نشانهای آنجا بودی بایستی
که کوه کوه جمع گشتی و گویند که ملائکه می آیند و آنرا برمیدارند و
آنرا نشو و نمائی پیدا میشود تا در روز حساب هر یکی باشند
کوهی و ترازوی اعمال حجاج نهند محمد بن قیس بن مخرمه روایت
کند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر مومنی که در
یکی از حرمین وفات کند در روز قیامت از عذاب ایمن باشد یمن یکی از
فصحا وصف بلاد هند میکرد و گفت بحرهای ورد و حیاطهای یاقوت و
شجرهای عود و ورقهای عطر می باشد ابرقوه فارس گویند که ابراهیم علیه
السلام از اصطخر بوده از قریه که آنرا اندازن گویند و گویند
که او در آن موضع در آتش انداخته شد و گویند در آن موضع مسجدیست
که زمین آن یکپاره سنگست و اثر قدم و زانو و کف او بر آن

سنگ هست از بسیاری طاعت که بر روی آن سنگ کرده بود و اهل
آن موضع آن مسجد را زیارت میکنند و تعظیم مینمایند و بر یک
فرسنگی آن مسجد تلیست که طول آن فرسنگی باشد و روی آن
تل بغایت صلب است چون پاره از آن میشکنند در زیر آن خاکستری
نرم پیدا میشود و آنرا دوای دردها میسازند و گویند که ابراهیم علیه
السلام نه از کوثی بوده از فارس چون آنجا بوده در کوثی
مقام ساخته و مسجد سلیمان علیه السلام هم در فارس است و هم در
اصطخر حکایت مصر حکام ایام سلف از احکام نجوم معلوم
کرده بودند که زمین را از آفات سماوی عذابی خواهد رسید یعنی
طوفان نوح علیه السلام بود و قصرهای عالی در زمین مصر بنا کردند
و آنرا اهرمان میخوانند و دو قصر از آن بلندتر و فراختر کرده اند و بر
فرسنگی مصر بنا کرده اند اساس آن از چهار زاویه زیاده است
طول و عرض آن چهارصد گز است و از سنگ مرمر ساخته اند و
عجب در آنکه سنگ آن از نزدیک اسکندریه از کوهی که آنرا ذات الحمام
خوانند آورده و از آنجا تا مصر چهل فرسنگ است و آن قصرها را
صنوبری بالا برده اند مربع ساخته و در بالا چنان

باریک کرده‌اند که دور آن یک گز در یک گز آمده و در روی زمین
هیچ بنا رفیع‌تر از آن نیست و ظاهر آن طلسمها و صنعتها
منقش کرده‌اند و در آنجا نوشته که هر کس که در مملکت و پادشاهی
خود و شوکت صاحب قوتست گو این بنا خراب کن که اگر قصد
خرابی آن کند خراج روی زمین بهدم آن وفا نکند و گویند
که در ایام یوسف علیه السلام بوده و در سنین قحط غله و طعام در آنجا
می‌نهادند و معلوم نمیگردد که بانی آن که بوده و در کدام زمان
ساخته. منارهٔ اسکندریه گویند که بر پول چند از آبگینه بنا
کرده‌اند و آن پلها بر پشت سرطانیست از روی تخته در میان
دریا و طول آن مناره چهارصد و پنجاه گزست و آن غایت
ارتفاع آینه ایست که بلندتر از آن ممکن نیست و در بالای
آن بحکمت آینه نهاده بوده‌اند که شهر قسطنطنیه از آن طرف دریا
در و پیدا بوده و هرگاه که ملک آنجا قصد اسکندریه میکرد
خروج ایشان در آینه پیدا میگشت و حراست میکردند ملک روم
حیلتی کرد و یکی از خلفا نوشت که در کتاب بطلیموس است که در
میان این مناره ذوالقرنین گنجهای خود پنهان کرده پس از خراب

کردند و چیزی نیافتند دانستند که حیلتی بود از ملک روم در قصد
آن و ابطال آن طلسم و آینه. گویند و در حدیث آمده که جبرئیل علیه السلام
بیامد و وصف شهری کرد که آنرا فاخره نامیست و بفارسی [illegible]
خوانند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که چرا آن شهر را فاخره
میخوانند گفت از بهر آنکه آن شهر روز قیامت فخر آورد بکثرت شهدا
بعد از آن فرمود اللهم فی فاخرة وطهر قلوبهم بالتقوی
واجعلهم رحماء علی امتی. گویند که ایشان غریبان
رحیم باشند. خبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعلی علیه السلام گفت
یا ابا الحسن در رستاق ساکن مشو و در آنجا وطن مساز که رستاق از
حظیره از حظایر جهنمست صبیانها عارم و شبانها شاطر و شیوخها
جاهل و المؤمن عندهم کجیفة الحمار. ابوعمرو بن العلا گوید شهریست در
یمن که آنرا اسیحلون میگویند و از بناهای ملوک است که تطلم و
تطاول بنا کرده‌اند و شهری دیگر که آنرا معین میگویند
و در دو نشان از کسب حلال ساخته‌اند این زمان از سیحلون
اثر نمانده و طلل آن محو گشته و معین همچنان معمورست. قباء
گویند هر مالی که صاحب آن زکوتش ندهد حق تعالی آن در [illegible] [illegible]

که با خاک آمیخته بود **موعظه** نوح پیغمبر علیه السلام گویند که او را
چهار صد سال زندگانی بود در این مدت خشتی بر خشتی ننهاد و هیچ
بنائی نکرده در خیمه که از پلاس بود بسر میبرد گفتند ای رسول الله
اگر خانه از گل بسازی و در آنجا بسر بری چه شود گفت انا میت غدا
فما اصنع به پس همچنان در آن خیمه بود تا وفات کرد **حکایت** اصمعی روزی
پیش هارون الرشید آمد و حکایت کرد که در بصره جوانی چند خانه[illegible]
ساخته و در آنجا هر شب مجلس صحبت آورند و آنجا عیش کنند و چون مست
گردند آنجا نیز هر یک از ایشان حکایتی نماید یکی از ایشان گوید فردا من چند نفر را
آجر بدهم و یکی گوید من گچ بدهم و یکی گوید من چوب بدهم و یکی گوید جمله
استاد بخود گرفت و یکساعت تجمیل قصری را تیار سازند و چون
روز شود هر کس راهی روند و آن خانه را همچنان بحال خود بگذارند و در
وصف ایشان شاعر گوید **شعر** اذا ما طابت لا شماز قالوا **غدا** نبنی
و حصن **و** کیف یشید البنیان قوم **یرجون** البناء بغیر
قمیص **هارون** الرشید ازین حکایت بخندید و گفت یا اصمعی بیا
ما خانه از بهر تو بسازیم نه آنچنانکه رندان بصره بسازند **نوبهار**
بلخ اجداد خالد بن برمک ساخته اند و معارضه با کعبه کرده اند و اهل

ان

آن مملکت طواف آن میکردند و حج ایشان آن بود و جامه حریر در و
پوشانیده بودند و در حوالی آن خانه ساخته بودند که سیصد و شصت
رواق داشت و مسکن خدام و سدنه آنجا بود و هر کس که حاکم آنجا
میشد او را برمک میخواندند یعنی والی مکه و آخر ایشان خالد بن برمک
بود و بر دست امیر المؤمنین مسلمان شد و او را عبد الله نام کرد
گویند عاقل ساکن نشود در شهری که در آن شهر پنج چیز نباشد
سلطان قاهر و قاضی عادل و سوق قایمه و طبیب حاذق
و نهر جاری **اسفندیار** چون از بلخ دور افتاد و در سفر رنجور شد
گفتند چه آرزو داری گفت نسیمی بوی خاک بلخ بمشام من رسانند
و جرعه آب از وادی که تشنگی مرا بنشاند **شاپور ذو الاکتاف** در روم
اسیر گشت و بیمار شد و دختر پادشاه روم بدو عاشق شد و گاه گاه
پرسش او آمدی و تفقد احوال او کردی دختر روزی از وی پرسید که ترا
چه آرزوست گفت شربتی آب از دجله و بوئی از خاک اصطخر دختر متعهد شد
که مطلوب او بحصول پیوندد گفت مرد فرستادم که مطلوب تو بیارند
بعد از چند روز پاره خاک و کوزه آب بیاوردند چون شاپور خورد آب
میگویند آب را یافت شامید و خاک را ببوئید صحت یافت **چون** سکندر را

که راست

وفات رسید وصیت کرد که استخوان او در تابوتی زرین نهند و بروم برند
جهت حب وطن و چون یوسف علیه السلام وفات در رسید فرمود
که او را در مقبرهٔ آبا و اجداد برند بشام اهل مصر نگذاشتند چون موسی
علیه السلام از دست فرعون میگریخت تفحص کرد و تابوت یوسف علیه السلام
از کنار رود نیل بیرون آورد و بشام برد و گویند که قبر یوسف
علیه السلام در قریه ایست که آنرا حامی میگویند در ارض مقدس
خبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از سعادت مرد
آنست که رزق او در شهری که مسکن او باشد حاصل گردد و از شقاوت
شخص آنست که رزق او در سیاحت باشد جعفر بن ابی طالب پدر
میگفت مرا شرم می آید که طعام لذیذ خورم و همسایگان من از آن
محروم باشند پدر با او میگفت امید که خلف عبد المطلب تو باشی
بدین کرم ذاتی که داری حکایت دو مرد در خانه با یکدیگر خصومت
میکردند و از برای اندک چیزی مناقشت مینمودند ناگاه از گوشهٔ
خانه خشتی باواز آمد و گفت ای غافلان که بهر متاع فانی مناقشه
میکنید و از موت و احوال آن و قیامت و اهوال آن غافل شده اید
که من آدمی مثل تو بودم و هزار سال بزیستم پس مرا وفات در رسید

و هزار سال خاک بودم و از خاک من ظرفی ساختند و سفید آب
از آن میخوردند پس آن ظرف بشکست و آن خاک را خشت زدند و در این
خانه بکار بردند حکایت من شمارا موعظه ایست پند گیرید و از منازعت
و مخالفت دوری جویید که دنیای غدار ارزانمند دل آزاری نیست
حکایت درویشی دختری توانگر بزن کرد و او را از خانهٔ با طاق
و رواق بهیغوله درویشانه آورد و دختر خانه دید تنگ و کوتاه و ناخوش
از خانه تنگتر گشت چون میخی در کنجی سر در گریبان نهید فرو برد
آن درویش صاحبدل بلطف بر او آمد و گفت مرا هیچ سخت
که دختر عاقله و عاقل نبیند بزر باشد ... تا ترا چیزی عالم رحابت
گفت سر تو بسقف خانه میرسد گفت انکار که با آسمان
پیوسته است چون سر تو بآن نمیرسد چه کوتاه و چه بلند دیگر گفت خانه
دختر بحسیبی گفت پای تو بدیوار میرسد گفت انکار که تو
تو تا کوه قاف چون پای تو بآن نمیرسد چه دور و چه نزدیک دختر
عاقله بود نصیحت او بگوش دل بشنید گفت حسبی رضیت
خبر سالم بن عبد الله گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
هرکه در بازار در رود و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له

له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت بيده الملك
وهو على كل شيء قدير حق تعالى هزار هزار حسنه در ديوان
عمل او بنويسد و هزار هزار سيئه محو كند و هزار هزار درجه از بهر او
رفيع گرداند سالم گويد كه من از خراسان برآمدم و حاكم خراسان قتيبة
بن مسلم گفتم كه هديه بهر تو آورده‌ام و اين حديث روايت كردم قتيبه
سوار شده بيامد بازار و با آواز بلند اين كلمات بگفت و باز گرديد
خبر ابو موسى اشعرى روايت كند كه رسول خداى صلى الله عليه و آله
و سلم گفت اول كسى كه حمام ساخت و در آن رفت سليمان عليه السلام بود
و اول كسى نوره كار فرموده بود چون بحمام در رفت و تپش
حمام بوجود او رسيد گفت آوه آوه من عذاب الله قبل ان لا
ينفع اوه اوه حكماى هند گويند حرمت پدر تو همچون حرمت پدر
و مادر است چنانكه معاش تو از او حاصل ميشود و معاش پدر و مادر تو
هم حاصل گشته خبر ابن عباس گويد كه رسول خداى صلى الله عليه و آله
و سلم كمتر ببازار رفتى و چون در رفتى گفتى اللهم انى اعوذ
بك من شر السوق واعوذ بك من الفسوق واعوذ
بك من كل صفقة خاسرة ومن كل يمين كاذبة خبر

فرمود

جابر گويد كه رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فرمود هر كس كه ايمان به
خداى تعالى و روز آخر دارد بايد كه در نرود بر مائده كه در آنجا خمر آشامند
و هر كس كه ايمان بخداى تعالى و رسول او دارد بحمام نرود الا بميزر و هر
كس كه ايمان بخدا و رسول دارد زن بحمام نگذارد الا از زنان نفسا [illegible]
از رنجورى كه آن ضرورت فصل دهم في الملائكة والجن والانس
و ذكر الانبياء والامم من العرب والعجم ملائكه بشكل آدمى مى آمدند
و مصافحه عمران بن الحصين ميكردند و او را پرسش مى نمودند
بعد از آن كه كردند روزى با رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم گفت يا
رسول الله مردانى چند خوب صورت نيك سيرت مى آمدند و مرا
پرسش مينمودند و من بخجلت از آدميان خوبتر از ايشان نديده بودم
و خوشبوى تر از ايشان ممكن نباشد اين زمان بركات همت كه از صحبت
ايشان محروم مانده ام فرمود ترا در [illegible] جراحتى رسيده بود
و آنرا پنهان ميداشتى و شكايت آن با خلق نكردى حق تعالى ملائكه را
جهة تسلى خاطر تو فرستاده بود تا ترا عيادت كنند بعد از آن آن جراحت را
اظهار كردى ايشان بسبب آن از تو پنهان گشتند اگر آن سر پنهان مى
داشتى ايشان تا وقت وفات پيش تو مى آمدند حسن بصرى و وهب بن

بن منبه گوید که ملائکه در زمان ادریس علیه السلام ظاهر گشتندی و با
آدمی اختلاط میکردند و در قضایای ایشان مصالح می جستند
چون بزمان نوح علیه السلام رسید و کفار بسیار گشتند از نظر آدمی
پنهان شدند سعید بن المسیب گوید که در ملائکه ذکور و اناث نیست
و توالد و تناسل ندارند و از خورده و خواب نینند و اما در جن ذکور و
اناث هست و توالد و تناسل دارند و ایشان میمیرند و میزایند اما
شیاطین با ابلیس تا روز قیامت زنده اند و در ایشان توالد و تناسل
هست و ابلیس را ابو الجن میگویند و گویند حق تعالی ملائکه را از هوا
آفریده و شیاطین را از آتش و روایت کرده اند که در هفت آسمان
موضع چهار انگشت نیست الا که ملکی در آنجا بعبادت مشغول است
اهل کتاب گویند که حمله عرش چهار اند یکی بصورت آدمی و یکی بصورت
شیر و یکی بصورت کرکس و یکی بصورت گاو آن ملکی که بصورت
آدمیست دایم روزی آدمیان از حضرت عزت می طلبد و آنکه
بشکل شیر است روزی سباع از حق تعالی میطلبد و آنکه بشکل گاو است
روزی بهایم از خدای تعالی میخواهد و رسول خدای صلی الله علیه و آله
وسلم فرموده روز قیامت چهار ملک دیگر بدو این چهار پیوندند چنانکه

فرموده

فرموده در کلام قدیم وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ
عبد الرحمن بن سابط گوید که مدبر امور دنیا چهار ملک اند بفرمان خدای تعالی
جبرئیل و میکائیل و ملک الموت و اسرافیل جبرئیل مدبر امور باد و جنود است و
میکائیل مدبر امور قطرات غمام و نباتات و ملک الموت مدبر امر قبض
روح است اما اسرافیل مدبر آن امر است که حق تعالی امر فرماید و در بعضی از
کتب سماوی آمده که صنفی از ملائکه ایشان را شش بال است دو بال جهت
اعضای جمع و بدان پوشیده اند و دو بال جهت آنکه پرواز کنند
و دو بال بروی خود بدان می پوشند حیاءً من الله تعالی
ابو العالیه گوید کروبیان بزرگان ملائکه اند مثل جبرئیل و میکائیل و
کروب بنا مبالغه است از کرب ابلغ است از قرب یعنی کروبیان
نجباء از مقربان نزدیکتر اند و جبرئیل را بعضی طاوس ملائکه خوانند
عرب گوید که گاه گاه در بیابان مهیبا و قبها می بینیم و ناگاه ناپدید میشود
و تحقیق است که آن از جن است عرب گویند که بعضی از جن بصورت
آدمی پیدا میشوند و قصد مسافران میکنند چون تنها مانده باشند
و ایشان را آتش میگویند و گویند که علقمه بن صفوان در بیابانی بیکی
ازین آتش رسید و با هم محاربت کردند و هر دو کشته شدند و مردمان از آن

مشاهده کرده‌اند و مشهور است که حرب بن امیه از کشتگان جن اند و بنا بر صدق
این قول شعریست که از لفظ جن شنیده‌اند در زمانی که حرب بن امیه را کشته
بودند شعر و قبر حرب بمکان قفرة ولیس قرب قبر حرب قبرُ و دلیل بر آنکه
این شعر جن است آنست که هیچ فصیح را قدرت نباشد که ده بار پیاپی
این شعر درست بخواند الا که زبانش بهم بر آید و شعرا انس هر چند که خواهی
توان خواند و گویند که سعد بن عباده از آن جمله است که جن او را کشته‌اند
عمر بن عبد العزیز گوید که یکی از اولیا از حق تعالی درخواست کرد
که او را جای شیطان از وجود بنی آدم نماید ناگاه در خواب او را نمودند
جسد مردی که از نغایت روشنی باطن او از ظاهر او دیده بود و شیطان او
بمثال بزغی که او را خرطومی بود چون خرطوم پشه و از طرف چپ او در
می آمد نزدیک دل او و بدان خرطوم او را وسوسه میداد و چون آن مرد
ذکر حق تعالی میکرد شیطان باز پس میجست موعظه مکحول گوید مرد باشد
که عملی پنهان کند چنانکه خلایق را بدان اطلاع نباشد کرام الکاتبین
آن عمل او در جریده سر ثبت کنند باز شیطان او را وسوسه دهد تا آن را
آشکار گرداند کرام الکاتبین آن عمل از جریده سر محو کنند و در جریده
علانیه ثبت کنند گویند از حیوانات که آزاد و پای هست هیچ یکی آزاد نباشند

الآدمی

الآدمی حکایت در عهد کسری مردی بود در روز بازار آمدی و ندا کردی
کیست که سه پند بهزار دینار بخرد مردمان بروی افسوس میکردند این خبر بکسری
رسید او را طلب کرد و مال حاضر ساخت و گفت پند سه گانه بگوی گفت
ای ملک دو دمه آدمیان خیر نیست ملک گفت نه دیگر گفت اما چاره با
ایشان می باید بود ملک گفت نه گفت پس بجا الطلب با ایشان باید کرد
بقدر حاجت ملک گفت نه سه بدره زر بیاوردند و بدو دادند و قبول کرد
و گفت من دوست داشتم که ببینم که کسی حکمت بمال خرد مقاتل گوید از انبیا
چهار زنده اند دو در زمین و دو در آسمان عیسی و ادریس علیهما السلام
در آسمان اند و الیاس و خضر علیهما السلام در زمین الیاس در بر و خضر در
بحر و شب هر دو در سد ذو القرنین بهم رسند و حراست کنند از
یاجوج و ماجوج و هر سال حج کنند و از آدمیان کسی ایشان را نبیند الا ما
شاء الله از اولیاء الله و معاش ایشان کرفس است و کماه اوزاعی
گوید اگر نعیم بهشت نبودی و عذاب دوزخ دو خانه بودی یکی اولیا و سعدا
و شهدا و انبیا در آن یکی ابلیس و فرعون و هامان و در آن تو کدام خانه از آن
اختیار کردی ربیعی را گفتند چه چیز ترا درین خلوت نشانده گفت جستنی عاقلانه
کردم از دام ابلیس و درین کنج آرمیده‌ایم شعبی گوید تخت سلیمان علیه السلام

آمد و شکایت کرد از وسوسهٔ شیطان گفت هرگاه که احساس کنی که شیطان
ترا وسوسه میکند خود را بتکلف شادمان دار که شیطان از هیچ ناخوشتر از شادی
مومن نمی آید و هرگاه که مرد غمگین میشود شیطان بر او غالب میشود **ابن**
عباس گوید که قامت یاجوج و ماجوج یک شبر و گویند هر یکی تا هزار فرزند نر
انداز از پشت خود نه بینند نمیرند روزی آیند و سدّ ذو القرنین را زبان
می لیسند و از آن تنک میگردانند چنانچه از آن طرف آنطرف میتوانند دید
روز دیگر که می آیند بقدرت حق تعالی با حال خود درفته و در زمان رسول
خدای صلی الله علیه و آله و سلم سوراخی پیدا شده و آنحضرت انگشت
و یکالوچ نهاده و آن را حلقه کرد و در صحابه بنمود و چون وقت بیرون آمدن
ایشان باشد بر زبان ایشان بگذرد که ان شاء الله فردا سوراخ کنیم و
بیرون رویم روز دیگر بیایند و سوراخ کنند و بدین طرف آیند و بدریایی
رسند یک قوم از ایشان آن دریا مجموع بیاشامند چنانچه قوم دوم که
بیایند گویند مگر هرگز درین جا آب نبوده و هرچه بیابند در روی زمین
بعد از آن تیر با آسمان اندازند حق تعالی کرمی در گردن ایشان پیدا گرداند
و ایشان را هلاک کند و مرغانی چند بیایند هر یک باشند که گردن شتر
بختی و ایشان را از روی زمین پاک کنند و کسانی که بعد از ایشان مانده

باشند بالها از تیر و کمان ایشان هیزم سازند **خبر** عبد الله گوید که
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود حق تعالی خلق را چهار صنف
آفریده ملایکه و شیاطین و جن و انس پس ایشان را ده جزو گردانید
نه جزو ملایکه و یک جزو شیاطین و جن و انس پس آن یک صنف را ده جزو
ساخت نه جزو شیاطین و یک جزو جن و انس پس آن یک جزو را
ده صنف گردانید نه جزو جن و یک جزو آدمی پس آدمی عشر معشار خلایق یافت
خبر انس بن مالک روایت کند که پرسیدند از رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم که حق تعالی میفرماید فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ
فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ مستثنی منه کیست فرمود جبرئیل و
میکائیل و ملک الموت روز آخر عالم باری تعالی فرماید ای ملک
الموت که مانده است حق تعالی عالمست ان ملک الموت گوید
سبحان ربی ذی الجلال و الاکرام جبرئیل و میکائیل و ملک الموت مانده
فرماید ای ملک الموت روح میکائیل را قبض کن پس میکائیل بسجده
صورتی که حق تعالی او را آفریده مانند کوهی عظیم بیفتد و بمیرد دیگر که مانده است
ملک الموت گوید سبحان ربی ذی الجلال و الاکرام جبرئیل و ملک الموت
مانده فرماید ای ملک الموت بمیر پس ملک الموت بر سر میکائیل بیفتد

جون کوهی جبرئیل ماند و اورا در حضرت عزت قربی و مکانتی
هست که حق تعالی در حق او میفرماید رسول کریم ذی
قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین پس باری
تعالی فرماید که ای جبرئیل از ما هر دو یکی میباید مرد جبرئیل بسجده افتد
و بر ما از زمین میزند و میگوید سبحانک ربی و بحمدک انت الباقی
و الدائم الذی لا یموت و جبرئیل الفانی الهالک
المیت حق تعالی روح جبرئیل قبض کرده بر روی ایشان در افتد
و بزرگی جثه جبرئیل بود ایشان همچنان باشد که کوهی منبت باشد
امیر المومنین علی علیه السلام در وصف بعضی از ملایکه گوید
فتق ما بین السموات العلی فملأهن اطوارا من
الملائکة منهم سجود لا یرکعون و رکوع لا ینتصبون
و صافون لا یتزایلون و مسبحون لا یسأمون لا
یغشاهم نوم العیون و لا سهو العقول و لا فترة الابدان
و لا غفلة النسیان و منهم امناء علی وحیه و منهم
الحفظة علی عباده و السدنة لابواب جنانه و منهم
الثابتة فی الارضین السفلی اقدامهم و المارقة من

السماء

السماء العلیا اعناقهم و الخارجة من الاقطار
ارکانهم و المناسبة لقوائم العرش اکتافهم ناکسة
دونه ابصارهم متلفعون تحته باجنحتهم مضروبة
بینهم و بین من دونهم حجب العزة و استار القدرة لا یتوهمون
ربهم بالتصویر و لا یجرون علیه صفات المصنوعین و لا
یحدونه بالاماکن و لا یشیرون الیه بالنظایر خبر
امام زین العابدین علیه السلام روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم معتکف بوده و حرم معصومه او صفیه خاتون بپرسش آنحضرت
آمده بود چون باز میگشت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پاره راه
در مسجد با او مشایعت میکرد دو مرد از انصار در مسجد آمدند سلام
کردند و بگذشتند آنحضرت ایشانرا باز خواندند و گفت این صفیه بنت حیی بود
که بپرسش من آمده بود گفتند یا رسول الله ما هرگز ظن بد در حق رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم نبریم فرمود ان الشیطان یجری
من ابن آدم مجری الدم من ترسیدم که شیطان شما را در فتنه
اندازد خبر عبد الله گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود هر کس که از خانه بدر آید بر در خانه او دو علم افراشته اند یکی علم

بدست ملکیست و یکی علم بدست شیطانیست اگر مرد بطاعت
خدا تعالی بیرون میرود ملک با علم همراه اوست تا بخانه می آید
اگر بعصیان میرود شیطان با علم همراه اوست تا باز گردد امیر
المومنین علی علیه السلام گوید در صفت اختلاف انسان انما
فرق مبادی طینهم وذلک انهم کانوا فلقة من سبخ ارض
وعذبها وحزن تربة وسهلها فهم علی حسب
ارضهم یتقاربون وعلی قدر اختلافها یتفاوتون
فتام الرواء ناقص العقل وماد القامة قصیر الهمة
وزاکی العمل قبیح المنظر وتائه القلب متفرق اللب
طلیق اللسان حدید الجنان خبر رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم فرمود زن را از پهلوی چپ آفریده اند و در وی کژی
هست اگر خواهی که آن را راست کنی شکسته شود و اگر با آن سازگاری
کنی از وی تمتع یابی و در وی کژی باشد امیر المومنین علی ع گوید که
حق تعالی میفرماید ای فرزند آدم انصاف نمیدهی من ترا دوست
خود میگردانم بانواع نعمت که بر تو ارزانی میدارم و تو مرا دشمن
خود میکنی بانواع معاصی از آسمان خیر تو فرود می آید و از زمین

از تو

از تو بیالا می آید ای فرزند آدم اگر صفت خود از غیری بشنوی و ندانی که
صفت تو میکند البته موصوف را دشمن میداری و میخواهی که او را هلاک
کنی ابو سلیمان گوید که شیطان جن آهون است از شیطان انس
شیطان جن باعوذ بالله گفتن دور میشود و شیطان انس [illegible]
تا مرد را در معصیتی مبتلا نمیکند باز نمیگردد اللهم اغفر لی وتب علی
انک انت التواب الغفور فصل یازدهم فی الانفة والحمیة والغیرة
والنخوة حکایت فی الحمیة قیس بن زهیر در زمان قحط از مکه بدر آمده
طلب قوت میکرد ناگاه از دور آتشی دید که افروخته بود و قومی نشسته که
برود و از ایشان طعامی خواهد باز حمیت و مروت او را منع کرد که
روی بمخلوق برد بنزد درختی رفت که ورق آن سم قاتل بود
بخورد و به آفتاب بخوابید تا هلاک شد امیر المومنین علی ع در
علو همت گوید واکرم نفسک من کل دنیة وان ساقتک الی الرغائب
فانک لن تعتاض بما تبذل من نفسک عوضا ولا تکن عبد غیرک
قد جعلک الله حرا عمر بن عبد العزیز دختری بشوهر میداد و زن خود
فاطمه بنت عبد الملک گفت این دختر را بیاموز آنچه زنان را از آن ناگزیر
است از جهة شوهران گفت این طریقه از زنان دیگر بهتر میدانی فاطمه

گفت ترا غیرت دامن گیر نمیشود که این سخن میگوئی گفت غیرت در حرام باشد
اما در حلال کسی غیرت نبرد از برای آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم چون فاطمه علیها السلام را به علی علیه السلام میداد فرمود
لا تعجلا حتی ادخل علیکما امیر المومنین علی ع گوید
که از کفارات گناهان بزرگ آنست که بفریاد محتاجان رسند
و غم از دل اندوهگینان باز برند امیر المومنین علی غیرت زنان
نکند دیگر گوید غیرة المراة کفر و غیرة الرجل ایمان فصل دوازدهم
فی المحبة والاخاء والصحبة والوفاء والحب رسول الله صلی الله علیه و
آله و سلم فرموده که دوست بسیار گیرید که پروردگار شما کریم است و حیا و شرم
میدارد از آنکه بنده را در میان اوران دوستان عذاب کند دیگر
فرموده که هر کس که بنظر دوستی برادر را ببیند و در دل او کینه نباشد
هنوز چشم خود نگرفته که حق تعالی گناهان او آمرزیده باشد امیر المومنین علی
علیه السلام گوید که هر کس که او را دوستی یکدل باشد در آخرت عذاب نکند
نه بینی که حق تعالی میفرماید در حق اهل دوزخ که گویند فما لنا من
شافعین و لا صدیق حمیم و غرض دوستی صالح است که در قیامت
شفیع او باشد و شفاعت او قبول کنند دوازدهم آنحضرت روایتست که

دوست را دوستی محقق نگردد تا در سه موضع آنچه شرط دوستی باشد بکار آورده
در حالت نکبت و در زمان غیبت و در مقام وفاداری و هم او گوید که
عاجزترین خلایق آنکس است که دوستی بدست نیاورد و از وی عاجزتر
آنکه چون بدست آرد باندک ملالتی بگذارد بیت دوست اگر هست زیاده
زحمت اندر نگاه داشتن است ابن عباس گوید بنای محبت را محکم دارد
و محبت بر محبت افزاید سه چیز اول آنکه دوست را بسلام مقدم داری دوم
چون به پیش تو آید او را گرامی داری سوم آنکه در غیبت او را بنام نکو یاد کنی
حکیم گوید دوست بسیار گیر و دشمن اندک حکیمی گوید از
دلها سؤال کنید محبت یکدیگر را که دلها گواهانند که رشوت نمی ستانند
اگرچه دوستی من نه وصف پروردنست بیت ضمیر پاک تو داند که حال من چونست
و امیر المومنین علی علیه السلام گوید دوست آنست که در غیبت
محافظت دوستی کند مردی به ابن المقنع گفت که من گفتم یارانش نه
میگیرم که با خویش گفت یار با روح پیوند دارد و خویش با جسم پیوند
روحانی از جسمانی غالب باشد بیت هزار خویش که بیگانه از خدا
باشند فدای یک تن بیگانه کاشنا باشد مردی بیماری رسید
گفت قطعه چشم بداندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر

ور هنری داری بنهفتا عیب ۞ دوست ننماید بجز آن یک هنر

خلیل نحوی گوید دوستی کردن با کسی که صحبت تو نمیخواهد خواری بر نفس
خود فرو گرفتن است و بریدن از کسی که ترا خواهد کوتاه همتی است عبد الله
بن شداد وصیت فرزند خود میکرد که تا شخص را بحقیقت نیازمایی
او را بیاری و برادری مگیر و چون او را آزمودی و بمعاشرت او راضی
شدی با او برادری گیر بشرط آنکه از عثرات و زلات او چشم فرو
گیری و در اسباب معاشرت و مصادقات با او مواسا کنی از حکیمی پرسیدند
که دوست کیست گفت انسان هو انت الا انه غیرک یعنی در
صورت بتو می ماند اما در معنی غیر تست بزرجمهر گوید شرط دوستی آنست
که بمال با تو بخیلی نکند که اگر بمال بخیلی کند هر آینه بجان نیز بخیلی کند و دوست
آنست که بجان از دوست باز نماند خبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود خبر دهم شما را بدوستترین شما نزد من و نزدیکترین بمن در قیامت
آنکه خلق او خوشتر باشد و متحمل باشد و دوستی با مردمان کند و مردمان
دوستی با او کنند امیر المومنین علی علیه السلام گوید که الغریب من لیس له حبیب
و از علمای سلف روایت کرده اند که گفته اند بخشش دوست
خود را خوان و مال و آشنای خود را عطا و لقا دشمن خود را عدل و انصاف

حکیمی را پرسیدند که کدام سفر دورتر است گفت آنکه در طلب برادری
صالح سفر کند که هر چند برود بمطلوب نرسد فضیل عیاض بشیخ ابو الحسن
نوری رسید گفت مرا دلالت کن بهمنشینی که با او توان نشست گفت
تو طلب چیزی میکنی که کسی آن نیافته است لقمان حکیم گوید سه کس را
در سه حال توان شناخت حکیم را در وقت غضب و شجاع را نزد حرب
و برادر را نزد حاجت باو امیر المومنین علی ع گوید دوستی که بر دوست حسد
برد از نقصان محبت بود و دوستی مودت باشد مثل هر دوستی که بنای
آن بر طمع باشد نا امیدی آن را خراب کند و بدشمنی انجامد عرب
گوید مصاحب آنکس باش که چون محتاج شوی حاجت تو بر آورد و اگر
گناهی کنی عفو کند و اگر احسانی از تو ظاهر گردد آن را بشمار آورد
و شهرت دهد شاعر در همین معنی گفته قطعه پرورده ایم دشمن خود را
بجان و دل بس لاف میزنیم که یاری گرفته ایم ۞ هر که که دست در سر زلف
بتی زنیم چون نیک بنگری دم ماری گرفته ایم محمد بن واسع
گوید دل بنده چون بطاعت روی بخدا آورد حق تعالی دلهای
همگنان بمحبت او گرداند حکایت درویشی توانگری را دوستی می
داشت و زری چیزی از آن توانگر بخواست ابا کرد و دوم باره بخواست

منع کرد سوم بار بجواب اجابت ننمود فقیر از آن منع او قطعا متغیر نگشت
و رشته محبت نگسلانید توانگر از درویش درین باب سوال کرد
درویش گفت محبت من با تو بتار رشته طمع است تا منع آن رشته
من چند ابرار دوست میدارم چون توانگر این حدیث شنید نیمه
مال خود بدرویش بخشید امیر المومنین علی علیه السلم گوید دو کس
بسبب من بهلاک میشوند یکی آنکه به افراط مراد و ستایند و بدان
سبب مرتکب محذورات می شوند و یکی آنکه بافراط دشمن میدارند
و از آن جهت بخاطر محظورات مینمایند علای بن عبد الجبار گوید در
معنی آنکه دوستی کم باز بسته طمع باشد باندک توقعی نقصان پذیرد
شعر ومن الناس من یمنیك وداده صافیا شرها بلا تکدیر فاذا
ما رأیته قلت هذا ذو اخاء و راس مال کبیر فاذا ما طلبت منه
قتیلا لحق لو داد باللطیف الخبیر ابراهیم علیه السلام چون ذلت خود
یاد کردی بیهوش گشتی و از یک میل آواز تعلق و اضطراب او
شنیدندی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت باری تعالی ترا سلام
میرساند و میفرماید هل رأیت خلیلا یخاف خلیله گفت ای
جبرئیل چون مرا گناه یاد می آید خلت فراموش میکنم لقمان حکیم

گوید پسر سنگ بر داشتم و آهن کشیدم و تحمل اعبا و اثقال آن کردم
هیچ چیز ثقیل تر از بار همسایه ندیدم حکایت عبد الله بن بکره چهل
خانه از حوالی خانه خود از حوالی خود رعایت کردی و ایشان را نفقه
و کسوت مدد دادی و چون دختری بشوهر دادندی اسباب وی کار سازی
کردی و در هر عید صد بنده آزاد کردی غیر از آنکه در همه سال آزاد
کردی امیر المومنین علی علیه السلم گوید دوستان تو سه اند و دشمنان تو سه
است دوست تو و دوست دوست تو و دشمن دشمن تو و دشمن
دشمن تو و دشمن دوست تو و دوست دشمن تو لطیفه آزاد مرد اگر در
حاجت برادر خود مال و جان صرف کند هنوز از ادای بعضی حقوق برادر
نیامده باشد از اهل سلف شخصی در دوستی بکوفت آن شخص کیسه زر و
کنیزکی خوب صورت و شمشیر برهنه بر داشت و با خود بیاورد چون
در بگشود آن دوست متعجب ماند از آن حال سوال کرد گفت من فکر کردم که
درین وقت کسی که در من زند یا فقیری باشد یا غریبی یا دشمنی اگر فقیر
باشد او را بزر خشنود کنم و اگر غریبی باشد کنیزکی را به او بخشم و اگر دشمنی
باشد به شمشیر و مارا از روزگار او بر آرم عبد الله بن المبارک گوید اگر
کسی را دوستداری و اعلام او نکنی با او خیانت کرده باشی و در حدیث آمده

که فرموده است دوست را از دوستی خود اعلام کن **مثل** هرکس که عیب طلبد بی
بی یار بماند و هرکس که دوست طمع کرد دایم رنجیده خاطر باشد و هرکس که
با دوستان باندک چیزی عتاب کند دشمن بسیار کرد **خبر** جابر بن عبد الله
روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود همسایه سه است
که یک حق بر تو دارد و همسایه هست که دو حق دارد انکه یک حق دارد
همسایه کافر است او را حق جوار است و همسایه که دو حق دارد همسایه
مسلمانست حق جوار دارد و حق مسلمانی و همسایه که سه حق دارد
همسایه حق مسلمانست حق جوار و حق مسلمانی و حق خویشی و کمتر حق
همسایه آنست که چون بوی طعام تو باو رسید او را از آن طعام
بهره مند گردانی **امیر المومنین علی علیه السلم** گروهی دید که گرد خانه
او جمع گشته بودند پرسید که این چه کسانند گفتند شیعه تواند گفت
مرا چه بوده که سیمای شیعه خود در ایشان نمی بینم گفتند سیمای شیعه
تو چیست گفت شکم گرسنه و لب خشک شده و دیده نمناک **و هم آنحضرت**
گوید اگر مومن را شمشیر بر روی زنند که مرا دشمن گیر هرگز دشمن
نگیرد و اگر تمامی مال دنیا به منافق دهند که مرا دوست دار دوست ندارد
که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده قضا مقدر زبان

کشته

کشته که لا یبغضک مؤمن و لا یحبک منافق **فصل نوزدهم فی**
التادیب و السیاسة و ذکر المعلمین و الضرب و الحبس لقمان حکیم گوید
اگر حکیمی ترا برنجاند بجهت تادیب به که جاهلی ترا خوش بو کرداند بانواع الطیب
حکایت انوشیروان را معلمی بود و او را گاه گاه بیگناه بزدی و یخ
برکف او نهادی و گهی پای ها بستی و رها مکن تا این یخ در کف او نهادی
تو آب شود
انوشیروان از آن عقوبت عظیم در تنگ بود و میگفت اگر من روزی را
قادر شوم بهر آینه او را بکشم چون قباد وفات کرد انوشیروان بجای او
نشست معلم متحیر گشت انوشیروان او را بپروانه امان ایمن گردانید و
بعفو نوید داد چون او را حاضر کردند از و پرسیدم که چرا بی موجبی
مرا
میرنجانیدی گفت از برای آنکه پادشاهان بسیار بی موجب بندگان را
رنجانند خواستم که ترا معلوم شود که گریه مظلوم با ظالم و امید انتقام از و
و درد بسیار از رنجانی گفت احسنت گفت چرا یخ بر کف من مینهادی
تا منکر آخرت گفت حکمت این معلوم کردی اتفاق در شدت سرما او را
دشمنی پیدا شد و لشکر برابر او کشید لشکر بانیخ میان برف فرود آمدند
و هرگاه همچنین مجال آن نداشت که لجام بر سر اسب کند انوشیروان که
دست او بسرما خوردن خو کرده بود کار نهای ایشان همه زده کرد و انجه

لشکریان از شدت سرما از ان عاجز بودند انوشیروان مجموع آن تقدیم
رسانید و حکمت نادو بپا ستاد او را دران حال معلوم گشت و بر لشکر
مخالف زد و فرصت یافت **حکایت** امیر المومنین علی علیه السلام
مردی را از بنی اسد بازداشت که او را حد زند قوم او جمع شدند
و امام حسن بن علی علیهما السلام را با خود ببردند و شفیع ساختند
امیر المومنین ایشان را از حیثیت و عزت داشت ایشان در ان باب
شفاعت کردند گفت هر چه من مالک انم عفو کردم و هر چه مرا قدرت
باشد که ترک آن کنم جهت خاطر شما ترک کردم ایشان راضی و خرم بیرون
آمدند و پنداشتند که از سر حد در گذشت پس امیر المومنین علی
بیرون آمد او را حد زد ایشان گفتند نه عفو فرمودی گفت
آنچه مرا قدرت آن باشد و مالک آن باشم عفو کردم اما حقوق
باری تعالی و حد شرع من مالک آن نیستم **عبد الملک** چون شعبی را
بتعلیم فرزندان نصب میکرد گفت ایشان را راست گفتن بیاموز
چنانچه قرآن می آموزی و از سفلگان منع کن که طبع خسیس پذیرند
و رها مکن که غلبه بر ایشان جمع شوند تا در تحصیل علم فتوری واقع
نشود و سر ایشان بتراش تا گردنشان قوی گردد و دماغ ایشان

تحمل شداید تکرار و بیخوابی تواند کرد و ایشان را شعر بیاموز تا گوهری
گردند و بزرگ منش باشند و بفرمای تا مسواک بعرض دندان سایند
و آب را بسیار بمکند و بیکبار نخورند که مضرات و چون محتاج گردی
که ایشان را ادب کنی در خلوت ادب کن تا خدم و حشم بر ایشان دلیر
نشوند و بنظر خواری ایشان را ننگرند **خبر** رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم فرموده حلال نیست که کسی جهت تادیب کسی را زند و
بیش از ده تازیانه زند الا در اقامت حدود الله **فصل چهاردهم**
فی البخت والاقبال والادبار والسعد والنحس والرزق والحرمان موسی
علیه السلام در مناجات گفت یا رب العزت چونست که احمق را
روزی فراخ آفریده و عاقل را محروم گردانیده فرمود لیعلم
العاقل انه لیس فی الرزق حیلة لمحتال یعنی تا بداند عاقل اگر
نیست در رزق بحیله احتیال **مثنوی** اگر دانش بروزی در فزودی
ز نادان تنگ روزی تر نبودی بنادان آنچنان روزی رساند
که صد دانا در و حیران بماند **امیر المومنین علی علیه السلام** گوید
عیبک مستور ما اسعد جدک **و هم آنحضرت** فرماید که شرکت با مدبران
کنید که رزق رو با ایشان دارد و بخت ملازم ایشانست و با مدبری

با ایشان همراه بوذرجمهر را گفتند در قدرت چه میگویی گفت
چگویم در ظاهری که معنی باطن از آن فهم نمیتوان کرد احمقی را
مرزوق می بینم و عاقلی را محروم میدانم که قسمت ورای عقل
آدمیست و تقدیر بالای تدبیر مثل المتقدم فی الحذق متاخر فی
الرزق افلاطون را پرسیدند که چرا حکمت و مال باهم جمع
نمیشود گفت لعزة الکمال مثل عقل باید و اجازت خواست که
برنجب آید او را اجازت نداد گفت که مرا از خود ناامید کردی و
من بهتر از توام گفت چگونه تو بهتر از منی و هر جا که من باشم تو نیستم
ترا هیچ قدر و قیمتی نیست خبر دو ملک بهم رسیدند از یکدیگر
پرسیدند که بچه کار میروید یکی گفت من میروم که یهودی را که در دریا
دام انداخته و آرزوی ماهی دارد تا ماهی در دام او اندازم که
محروم نگردد آن ملک دیگر گفت من میروم که زاهدی آرزوی قدری
روغن زیت کرده که نان خورش کند و او را حاصل گشته می
روم که روغن او بریزم تا به آرزوی خود نرسد حکایت در سلف
شخصی بود که هرگاه که جامه بشستی ابر برآمدی و باران باریدی
روزی بکاری رفته بود چون جامه بشست ابر برآمد و باران

باریدن

باریدن گرفت اتفاقا جماعتی به دعای باران رفته بودند و بازمی گشتند
و خرمی میکردند که به دعای ایشان باران آمده آن شخص بره
ایشان بازرسید گفت این باران نه بدعای شما آمده سبب این باران
جامه شستن من بود اگر قبول ندارید اگر جهت شستن نروم شما روید و دعا
کنید و باران نیاید من کاذبم و بدعای شما باران آمده باشد و
این بیت بخواند شعر ولو انی اردت غسل ثیابی ... فی حزیران
عاد یوما مطیرا ارسطاطالیس گوید حرکت اقبال و زیرکی باشد و
حرکت ادبار بتعجیل از برای آنکه متعجل بالا میرود و در رفتن بالا دشوار
می باشد و هر در زیر می افتد و افتادن بزیر آسانست حکایت در بغداد
مخنثی بود ادیب ظریف اما مخرب الکعب و هیچکس او را بکاری نصب
نمیکرد الا که در عقبه آن کارخانه را بر میچیدند نظر بن منصور بن بسام
که از بزرگان آنجا بود بکتابتی محتاج گشت گفتند فلان مردی مستعد است
الا آنکه قدمی ندارد گفت لا عدوی و لا طیره بیاورید او را چون
بیاوردند تشریفش داد و نواخت فرمود و او را کاتب مالیه خود
گردانید برین قضیه چند روز بگذشت نظر وفات کرد حکایت در
چنین گویند که در عرب بازرگانی بود او را پسری نادان بود و چنین نام

داشت همه وقت مبالغه با پدر میکرد که مرا مایه می باید که بازرگانی
روم پدرش گفتی ای فرزند عزیز بازرگانی را بضاعت و دلیری
و مردانگی می باید و در تو هیچ کدام نیست و با او به عبث و لعب بسر
می برد آن پسر مردمان را شفیع می انگیخت تا بشفاعت خلق پدر
بیست خروار بار به او داد و گفت ای پسر میترسم که دزد بر تو زند
و مایه و سود در بازی گفت ای پدر من شجاعت و مردانگی در آن
پایه ام که با پنجاه مرد کارزار کنم پدر غلامی چند با او همراه کرد و بسفر
فرستاد چون یک دو منزل برفتند پدر در سر تنگی راه به او دیت و بیابان
بانگ بر پسر زد پسرش هرگز راه نرفته بود و دزد ندیده دست و پایش
سست گشت و از مرکب در افتاد پدرش بیامد و او را محکم در بست و مجموع
رخت از وی بکند اما شفقت برو کرد و موزه در پای او رها کرد تا برنج
نیاید از تهی پای رفتن پس غلامان را با مجموع بار براند و به شهر آورد روز
دیگر چنین برهنه و خسته پا و موزه دریده از در پدر در آمد و در
پیش پدر رفت و گفت ای جان پدر نگفتم که تو نه مرد سفری گفت ای
پدر لشکری بر سر ما ریختند و ما را غارت کردند گفت لشکر چند بوده باشند
گفت پنجاه مرد بودند پدرش گفت نباشد عاقبت الامر اقرار کرد که

یک مرد بود که با صد مرد نبردی گفت ای جان پدر من بودم که ترا می
آزمودم و این حکایت در عرب مثل گویند و این حکایت بچند روایت
دیگر گویند حکمی گویند نیکبخت ترین مردمان آنست که در قضایا
او را مساعدت رود و بد بخت مستحق آن مساعدت باشد خبر مرد باشد
که از رزق محروم ماند بسبب معصیتی که از وی صادر شود
نبینی که آدم علیه السلام در عیشی خوش و مکانی خرم بود بیک نا
فرمانی از نعیم جنت بدنیای پر محنت افتاد مثل قیراط من خط
خیر من کر تعمل یعنی جوی طالع زخروار هنر به معتمد علی الله پسر
متوکل شعر بد گفتی ناموزون جهت جاه و حشمت او آن را آیات زر
می نوشتند و مغنیان بسیطها بر آن می ساختند فصل یازدهم فی
تبدل الاحوال و اختلافها و وقوع الفتن و النوائب امیر المومنین علی
علیه السلام گوید اذا غضب الله علی امة غلت اسعارها
و لم تربح تجارها و لم تزك ثمارها و لم يغزر انهارها
و حبس عنها امطارها و ولی علیها شرارها یعنی
جون حق تعالی بر امتی خشم کرد غله بر ایشان گران کند و بازرگانان
زیان کنند و درخت میوه ندهد و از چشمه آب روان و از آسمان باران

نکرده و

بنا رود و بدترین خلق حاکم ایشان گردد در مجلسی عبد الله بن سلیمان که
وزیر خلفا بود اختلاف کردند که بعد از وفات رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم اول فتنها کدام بود یکی گفت قتل عثمان یکی گفت
قتل امیر المؤمنین حسین علیه السلام حسین بن علی کاتب را
حکم کردند گفت احتیاج بخلاف نیست ببینیم که ازین واقعها که حادث
گشته کدام بر رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم دشوارتر بود آن
اعظم وقایع و اشد مصایب باشد یعنی قتل امیر المؤمنین حسین
علیه السلام پس وزیر گفت لله درک من صارع بالحق و حاکم
بالعدل خبر گویند شتری بود از آن رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم و آنرا عضبا میگفتند هیچ شتر در دویدن بر آن سابق
نمی شد روزی عربی بیامد و بر شتر ضعیف نشسته بود و با عضبا
بدوانید و از وی بگذشت بر صحابه اینصورت بغایت دشوار بود
آنحضرت فرمود ان حقاً علی الله لا یرفع شیئاً من هذه الدنیا
الا وضعه خبر انس گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود هیچ روز و شب و سال و ماه نگذرد الا آنچه از پیش رفته
بهتر از آن باشد شعر رب یوم بکیت منه فلما صرت فی غیره

بکیت

یکتب علیه امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید بخدای نکند که هر قومی که حق تعالی
عیش و امن از ایشان باز ستاند پس کثرت معصیت بود و لان الله لیس
بظلام للعبید و اگر مردمان چون نعمت از ایشان زایل گردد به
صدق نیت و اخلاص طویت روی بدعا و طاعت آرند رد الله علیهم
کل شارد و اصلح لهم کل فاسد مطرف گوید منگرید در عیش خوش ملوک و
جامهای فاخر پوشیدن ایشان نیک بنگرید بهلاکت ایشان در
دنیا و تعذیب در آخرت حکمی گوید امیر کسی باشد که چون حاکمان دنیا
دار گردند او معزول نگردد یعنی امارت او بفضل و علم باشد اعرابی گوید
در وصف اهل دنیا و عیش ایشان و زوال آن باندک زمان هذا الغناء
لولا انه فناء و علاء لولا انه بلاء و بقاء لولا انه شقاء فصل
ششم در هم فی الجزاء و المکافات و ما ناسب ذلک من ذکر العوض سایلی در
خانهٔ امیر المؤمنین علی علیه السلام چیزی خواست امیر یکی از فرزندان
گفت پیش مادر رو و بگوی که از آن شش درهم درهمی بده که باین
درویش دهم فاطمه علیها السلام گفت آن شش درهم را جهت آرد نهاده امیر
فرمود بنده را کمال ایمان نباشد الا آنچه نزد حق تعالی است استوار
تر نداند از آنچه در دست خودش باشد پس شش درهم همچنان بدرویش

داد هم در آرزو زمردی میگذشت و مشتری می فروخت بصد و بیست درهم
حضرت امیر المومنین علیه السلام بخرید و باز فروخت بصد و هشتاد و
درهم صد و بیست درهم بخداوند شتر داد و شصت درهم به نزد فاطمه علیها
السلام آورد و گفت هذا ما وعد الله على لسان ابيك
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها انوشیروان چون
وفات میکرد گفت بر تابوت من این کلمات بنویسید ما قدمناه
من خير فعند من لا يضيع الثواب وما كسبناه من شر فعنده
من لا يعجز عن العقاب یعنی نیک و بد با حضرت معبودی سپردیم
که از ثواب محسنان کم نکند و از عقاب عاصیان عاجز نگردد **حکایت**
ناصحی بود هر روز بمجلس ملکی از ملوک فارس آمدی و سلام کردی بعد از ان
گفتی سيجزى المحسن احسانه وسيكفيك المسيء اساءته خلاصه
معنی اینست که نیکوکار و بدکار جزای اعمال یابند و بسبب این نصیحت
پیش ملک عزیز و محترم بود حاسدی بر وی حسد برد و با کراه او را بضیافت
خواند و طعامی بساخت و سیر بسیار در ان کرد و او را بخورانید روز دیگر
پیش از و بخدمت پادشاه آمد و بنیاد خبث کرد و گفت این مرد که تو او را
معزز و مکرم داشته اید ملک را درین شهر بمحل مشهور کرده و میگوید که از

بوی دهن ملک نزدیک آدمی تواند رفت و اگر از من باور ندارید آزمایش
فرمایید هنوز در سخن بود که ناصح آمد ملک او را پیش خود طلبید او بسبب
سیر آستین در دهان گرفت و پیش ملک آمد ملک را گمان تحقیق شد بدست
رقعه بعامل خود نوشت که حامل رقعه را قتل کن و سر او بحضرت ما فرست
و رقعه را پیچیده مهر کرد و بدو داد ناصح بیرون آمد حسود از پی او در آمد
گفت پادشاه با تو چه مشورت کرد گفت بدست خط خود مرا انعامی کرامت
فرمود حسود را حسد بخروشید گفت همچو که من این بهر تو حاصل کردم ناصح
پاک ضمیر رقعه باو داد حسود به پیش عامل رفت فی الحال او را بکشت روز
دیگر که ناصح بمجلس آمد سر حسود نیز بیاوردند ملک ازین صورت متعجب ماند
ناصح گفت سيجزى المحسن باحسانه وسيكفيك المسيء اساءته
ملک استفسار حال آن کرد ناصح کیفیت آن بعرض رسانید ملک
گفت صدقت **بیت** اگر بد کنی کیفرش خود بری نه چشم زمانه بخواب
اندرست **ش** او را بنواخت و گفت بر قاعده هر روزه باید آمدن و این
نصیحت نو بر ملا خلایق را شنوانیدن **اوزاعی** گوید مرا همسایه بود
روز عید بر من آمد و چیزی خواست من بزن خود گفتم در خانه چه داری
گفت بیست و سه درهم داریم نیمه باو دهم من گفتم همه باو ده که حق تعالی

مارا عوض از این مه بهر آنکه خرده بود دادیم در آن روز کسی در خانهٔ ما زد چون در
بگشادیم مردی بود گفت من غلام پدر توام و بگریختم و حال مدتیست و سه هزار دینار
کسب کرده آورده‌ام من ستدم و او را آزاد کردم و زن را گفتم دیدی که حق تعالی
چگونه درهم صدقهٔ ما را و نیاری عوض بخشید و سرکتان بنده نیز آزاد کردم
فصل هفدهم فی الجبن والنقص والخطاء والتفوه سعید بن مسلم گوید
نزد هارون الرشید رفتم و شوکت او در نظرم عظیم نمود چنانچه مجال تکلم نیستم
تا گاه بسخن در آمد و در سخن لحن بسیار میکرد آن هیبت و شوکت از دل من بر
رفت و دلیرانه بسخن در آمدم و کار خود بگذاردم **بیت** تا مرد سخن
نگفته باشد **شعر** عیب و هنرش نهفته باشد **بوزرجمهر** مردی حکیم حلیم بود و در
صحبت او جاهلان بسیار بودند و سخنهای غلط و نامعقول میگفتند بعضی
گفت ای حکیم چرا منع این جماعت نمیکنی و ایشان را از راه صواب بر نمیگردانی
گفت هیچکس از کوران مینائی نجوید و سبزه در شوره زار نروید **بیت**
ستوران کر و آینه داری کوران کار خردمندان نیست **مردی** بخالد بن
صفوان گفت چونست که هرگاه که شما مذاکرهٔ علمی میشنوید مرا خواب می
گیرد گفت از برای آنکه تو حیوانی در صورت انسان ظاهر گشته و حیوان را
از درک علوم حظی نباشد **در قزوین** قاضی بود و عربی غلط گفتی جمعی

دوستان

دوستان جهت شفقت او گفتند مصلحت آنست که طالب علمی ملازم
شما باشد و شما را از علم عربیت اعلامی دهد گفت شاید که طالب علمی که
بیاوردند روز دیگر عالمی را آورد بود و در اثنای تعلیم گفت مولانا ما این مثال
یاد گیر که ضرب زیدٌ عمرًا و افعل زیدٌ فاعل او و عمرًا مفعول او گفت ضرب
زیدٌ عمرًا چیست گفت بزد زید عمرو را قاضی گفت چرا او را بزد گناهی کرده
بود یا حدی بر او لازم شده بود گفت این مثالیست که در عرب گویند و واقعی
نیست گفت وکلا را بطلبید تا بروند و این مرد را بیاورند که مردی صالح
عالم گواهی میدهد که او کسی را زده طالب علم گفت ای مولانا ما این مرد
خدای نیافریده و این عمرو از مادر نزائیده گفت غالبا تو رشوت ستده
و میخواهی که این قضیه را پامال کنی او را بزندان برید تا این قضیه تحقیق کنیم
خویشان قاضی شفاعت کردند و او را از زندان خلاص کردند **فصل هشتدهم**
فی الجنون والحمق والبخل والفضول والدخول فیما لا یعنی عیسی علیه
السلام فرمود که من از معالجت اکمه و ابرص عاجز نماندم و از معالجت احمق
عاجز ماندم **گویند** همه دردی را دواست الا احمق که دوا ندارد
مبرد گوید بدیر هرقل رفتم دیوانهٔ دیدم که در زنجیر کشیده بودند من در
روی او زبان دراز کردم بطریق بازی دیوانه روی بمن کرد و گفت

لك الحمد والشكر گر اینه اند و گر اکشاوند دیوانه گفت شما را ای بوکان
بصره توانی کرد و گفت این تکلیف ما لا یطاق باشد اگر خواهند شما را خواند
شما را عاقلان بکنیم حکایت دو احمق با هم همسفر بودند در راه یکی دیگری
گفت بیا تا بسخنی راه را قطع کنیم گفتند هر یک ما آرزوی کنیم یکی گفت
من میخواهم که خدای تعالی گوسفند بسیار بمن دهد که از گوشت و شیر آن و از
صوف آن بهره مند باشم و من و اهل من در عیش خوش بسر بریم آن دیگری گفت
می خواهم که خدای تعالی گله گرگ بمن دهد که آیند و گوسفندان ترا یک یک
پیش من آورند آن یار برنجید و گفت شرط یاری و مصاحبت این است
و با یکدیگر نزاع کردند و یکدیگر را میزدند چون خسته شدند با هم گفتند که کسی
که بیاید درین راه و میانجی ما کند ناگاه پیری بیامد بر درازگوشی نشسته
و دو خیک عسل در بار داشت پیش او رفتند و حال گفتند پیر چون حدیث
ایشان استماع کرد از درازگوش فرود آمد و کارد کشید و هر دو خیک را بدرید
و گفت خون من چون این عسل ریخته باد اگر شما هر دو احمق نیستید آن
هر دو گفتند ثالث ما تویی خبر خالد بن عبد الله گوید که رسول خدای
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در بنی اسرائیل مردی بصومعه بعبادت
مشغول شده بود ناگاه باران بیارید و زمین بغایت سبز گشت

و عابد را از گوشه دید که در میان سبزه مسجد بغایت خوش دل شد
و از غایت خرمی روی بآسمان کرد و گفت یا رب لو کان لك حمار
لرعیته مع حماری این سخن یکی از انبیا رسانیدند آن پیغمبر خواست
که دعای بد کند باری تعالی وحی فرستاد او که دعای بد مکن
من جزای عمل بندگان بقدر عقل ایشان خواهم کرد فصل نوزدهم فی
الجوابات المسکتة والاعتراض من النجیح اللطیف حکایت مردی بخانه درویشی
آمد و خانه داشت کهنه و چوبهای ضعیف و باریک هر لحظه آوازی
از چوبها بر می آمد آن مرد گفت اصلاح این چوبها بکن که بخواهد شکست
گفت مترس که آواز تسبیح اوست گفت می‌ترسم که از بسیاری
تسبیح او را رقتی پیدا شود و بسجود درافتد حکایت ترکی [illegible]
داشت و بطالب علمی رسید و گفت این را بمن بفروش طالب علم گفت
من احمق نیستم و ترا بمن حکم نیست بچه دلیل مرا فرمان باید برد ترک چماق
کشید و گفت بدین دلیل و چند چماق بر طالب علم زد طالب علم گفت سمعا
و طاعة دلیل تو بر قوت است پادشاهی بوزیر گفت آدمی را چه بهتر گفت
عقلی که بدان معاش کند گفت اگر نباشد گفت ادبی که بدان متحلی
گردد گفت اگر نباشد گفت مال گفت اگر نباشد گفت صاعقه که او را بسوزاند و عباد و بلاد

از دست او برهند جاحظ گوید هیچکس بدلایل واضحه برمن غالب نیامد
الا پسری گفت چه میگویی در حق معاویه گفتم چیزی نمیگویم کار او به
خدا گذاشته‌ام گفت چه میگویی در حق یزید گفتم لعنت بر وی گفتم
گفت چه میگویی در حق دوستان یزید گفتم همان میگویم که در حق
یزید میگویم گفت هیچ پدر باشد که پسر او دوست ندارد داود علیه السلام
گفت الهی همچنانکه عنایت و مرحمت در حق من فرمودی در حق
سلیمان بعد از من بفرمای باری تعالی وحی فرمود به او که با سلیمان
بگوی که همچنانکه تو مطیع و منقاد امر من بودی او نیز مطیع و
منقاد امر من باشد تا آن مرحمت و عنایت که در حق تو فرمودم
در حق او نیز بفرمایم منصور بشامی گفت چرا حمد خدای تعالی
نمی کنید که تا من والی شما ام طاعون از شما دفع گشته شامی گفت حق
تعالی از آن عادل‌تر است که دو بلا بر ما بگمارد منصور عظیم برنجید
و او را بجنایتی مواخذه کرد و قتلش کرد امیر المومنین علی علیه السلام
به ابن عباس گفت چون او را بسر خوارج میفرستاد که مخاصمت با ایشان
بقرآن مکن که آیات متشابه و محتمل وجوه است تو گویی و ایشان
جواب گویند مخاصمت با ایشان بحدیث نبوی کن که ایشان را

جوابی نباشد سلیمان بن علی که حاکم بصره بود روزی بعمرو
بن عبید گفت چه گویی درین مالها که ما در خیرات صرف میکنیم
عمرو لحظه ساکت شد و فا علم این گفت از نعمتهای که حق تعالی ترا مر
ارزانی داشته باشد آنست که او را بکمال علم و عقل مزین فرموده تو نیک
دانی که کسی که چیزی بحق نستاند و در راه حق صرف کند او را اجری نباشد
و وزرش نباشد سلیمان گفت ما بهتر از شما ظن رحمت حق تعالی میبریم
عمرو گفت سوگند میدهیم امیر را بعظمت حق تعالی که هیچکس را میدانی
که او ظن نیکوتر برحمت حق تعالی از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از
غیر حق چیزی فرا گرفت و در غیر حق صرف کرد گفت نه گفت پس حسن ظن
بحق تعالی اینست که متابعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کنند در
جمیع افعال یکی از علما را گفتند چرا در جواب مسایل تعجیل میکنی
گفت بر کف تو چند انگشت است گفت پنج گفت چرا فکر نکردی تعجیل کردی
گفت از برای آنکه معلوم داشتم گفت من نیز در هر سوال که معلوم دارم محتاج
بفکر نمیگردم در سلف کسی دعوی فقه میکرد بر در خانه دکانچه بساخت و
بوریایی بینداخت و بنشست از برای فتوی و اوباش غلبه بر وی جمع گشتند
و در آن میان شخصی گفت چه فرمایی در آنچه کسی انگشت در بینی کند و خون

روانه کرد و گفت او را حجامت باید کرد و گفت تو فقیهی گفت با طبیب از رای تو
طبیب‌وار از رای دیگران فقیه‌تر اصمعی گوید از نشانهای احمق است که پیش
از آنکه سخن بشنود بجواب مشغول شود عالمی را سه عیب بگرفتند و می
گفتند که جواب بی فکر می‌دهی و با دونان می‌نشینی و جامه کم بهای می‌پوشی
عالم گفت سه بیش است یا چهار گفتند چهار گفت چرا تعجیل کردید گفتند درین
مسئله محتاج فکر نبود گفت جوابهای من همه از این قبیل است و با دونان
از برای آن می‌نشینم تا ایشان مرا عزت دارند و من در آسایش باشم
اگر با بزرگان نشینم من در زحمتم و مراعات ایشان باید داشت و جامه
می‌پوشم که او نگاهبان من باشد نه من نگاهبان او وهب بن منبه گوید که
حکیمی هم‌صحبت من بود و مقدار هفت فرسخ همسفر بودیم و هفت سؤال
از و کردم و جواب فرمود اول گفتم چیست که از زمین فراخ‌تر است گفت
حق از زمین فراخ‌تر است دویم گفتم چیست که از آسمان ثقیل‌تر است گفت
بهتان از آسمان ثقیل‌تر است سیوم گفتم چیست که از سنگ سخت‌تر است گفت
دل کافر از سنگ سخت‌تر است چهارم گفتم چیست که از آتش گرم‌تر است
گفت اندرون حریص از آتش گرم‌تر است پنجم گفتم چیست که از دریا
غنی‌تر است گفت دل قانع از دریا توانگرتر است ششم گفتم چیست

که از

که از یتیم ضعیف‌تر است گفت نمامی غماز از یتیم ضعیف‌تر است هفتم گفتم
چیست که از زمهریر سردتر است گفت امید از خویشان از زمهریر سرد
تر است عبدالله الحسین گوید که خصومت و دشمنی در بر روی فساد آورد و
عقدهای دوستی را بگشاید و محکم‌ترین اسباب قطعیت است فصل سیزدهم فی
الجنایات فی الذنوب و العفو و العقاب و الاعتذار و التوبه خبر مردی پیش رسول
خدای صلی الله علیه و آله و سلم گفت گناهی کرده‌ام فرمود استغفار کن گفت
می‌کنم و باز شیطان مرا در گناه می‌اندازد فرمود که هر گاه که گناه کنی توبه
کن تا عاقبت شیطان خائب و خاسر و حسیر بماند خبر انس روایت کند که رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مثل مومن مثل خوشه گندم است گاه
گاه راست ایستاده باشد و گاه گاه مایل باشد حسن بصری روایت کند
که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مومن باشد که گناهی کند و آن
گناه او را به بهشت برد گفتند یا رسول الله این چگونه باشد فرمود که
دایم گناه نصب العین خود نشاط سازد و از آن توبه و استغفار کند
تا بدان سبب بهشتی بود سکندر را از شاعری برنجید و او را از شهر
بیرون کرد و فرمود که مال او را در میان شعرا قسمت کردند از گفتن این
حکم برنجیدند فرمود به سبب جرم او را از شهر راندم و مال او را بشعرا بخشیدم

تا از برای او شفاعت کنند علی بن فرخان شاه از بهر دلجوئی بنده بود
چون صلح کرد و از او راضی شد گفت اگر بنده مرارت غضب نچشد
حلاوت رضا لذت ندارد و قدر عیش صافی کسی شناسد که از زحمت و ظلمت
کدورت رهیده باشد هارون الرشید بعبد الله بن مالک که از ندیمان او
بود خشم گرفت بعد از آن رایت ساخت و معاودم کرد و باز بانعام رضا
آمد اما هر گاه که او را دیدی اثر کراهت در جبین او ظاهر گشتی کسی با
رشید گفت که عبد الله شکایت میکند که اثر هنوز با من عتاب
هارون الرشید گفت ما که پادشاهیم وقتی که بر کسی از نزدیکان خشم می
گیریم چون باز صلح و رضا می آئیم اثر آن از ما بیرون نمیرود الا بعهد
و عهد بعید نعمان بن المنذر گوید در معنی آنکه پادشاهان گاه با
گناه عظیم ببخشند و گاه باشد که باندک چیزی عقوبت فرمایند موعظه عمر
بن عبد العزیز گوید که پدر ما یک گناه از بهشت بیرون کرد و
باری تعالی ما را باز وعده نیکو فرموده پس البته باید که از گناه
ترسان باشید و برحمت حق امیدوار احنف گوید مرد عاقل آنست
که همیشه شمار گناهان خود کند خبر باری تعالی وحی کرد بعضی از
انبیا که هر که مرا شناسد و گناه کند من کسی را بر او مسلط کنم که مرا

رضا

بزرگ هم

نشناسند ابراهیم بن ادهم گوید هر گاه که از برادری جرمی در وجود آید
تو از خود عفو و عذر جرمه او بجوی اگر بعفو تو قبول کرد فبها و نعم
و الا با نفس خود بگوی که از تند خوئی برادر تو عفو و عذر گناهی
گفت تو قبول نکنی سعید بن جبیر گوید در تفسیر قوله تعالی
انه کان للاوابین غفورا اواب آن کس باشد که توبه کند و
گناه کند و توبه کند و گناه کند و باز توبه کند سعید بن مسیب گوید
که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که چون بنده گناهی
کند و از آن توبه کند باری تعالی گناه او را از یاد کرام الکاتبین ببرد
و از یاد آن زمین که در آنجا گناه کرده و بجوارح او گوید که بپوشانید و
او را بپوشیده و هرگز باز مگوید و هم او روایت کند که هر که
گناهی میکند و از آن باز نمی ایستد و استغفار میکند گویا استهزا
بحق میکند حسن بصری گوید مرد باشد که شب گناهی کند بامداد
مذلت گناه در جبین او ظاهر باشد عیسی علیه السلام گوید هر
که گناه میکند خواه کبیره و خواه صغیره بدکاریست از برای آنکه
جرات او بر گناه میداره و جرات با حضرت عزت گناه بزرگست
روزی داود علیه السلام در خانه نشسته بود و مردی سخن بسیار بیهوده

بیاید حصم

در روی او بگفت کی از امتان او خواهیت که او را ادب کنی فرمود او را
مرنجان کی حق تعالی او را بر من مسلط کرده بسبب گناهی کی کرده ام و سماع
[illegible] بخانه رفت و وضو ساخت و نماز گذارد و استغفار
از ان گناه بکرد و بیامد و بر در خانه نشست آن مرد بیامد و دست و پای او را
بوسه داد و عذر ها خواست از انجا معلوم میگردد که هر که در خلوت با
حضرت عزت بی ادبی کند [illegible]
آنحضرت بی ادبی کند حق تعالی بی ادبی را بر او مسلط کند تا او را [illegible] کند
حسن بصری روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
ابلیس گفت بعزت حق تعالی که تا روح در بدن آدمی باشد من
ایشان را وسوسه کنم و از راه برم باری تعالی فرمود بعزت و جلال
من که تا جان ایشان بغرغره نرسیده باشد توبه ایشان قبول کنم
خبر امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید شنیدم از رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم که فرمود هیچ بنده نباشد که گناهی کند و وضو
نیکو بسازد و نماز بگذارد و از گناه استغفار کند الا که باری
تعالی عهد کرده که گناه او بیامرزد از برای انکه در قرآن مجید فرموده قوله
تعالی و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله

غفورا

غفورا رحیما امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید العفو زکاة
الظفر **داود** علیه السلام چون او را وفات در رسید گناه خود
[illegible] نقش کرد و نظر در آن میداشت و ملک الموت گفت روح مرا
قبض کن و دست مرا [illegible] **جبرئیل** علیه السلام روزی [illegible]
کرا ابراهیم علیه السلام گفت یا کریم العفو [illegible] ابراهیم میدانی که معنی
کریم العفو چیست گفت نمیدانم جبرئیل گفت معنی آن است که [illegible]
که محو فرماید حسنه بر جای آن بنویسد **از سعید** بن جبیر پرسید که
[illegible] گفت آنکه چون گناهی کند توبه کند و هر گاه که یاد
آن گناه کند طاعت خود در نظرش حقیر نماید **فصل [illegible] فی**
الحیاء والسکوت والعزلة والسلامة الجانب والتواضع
خبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر دینی را خلقی است
و خلق اسلام حیاست و امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید من کساه
الحیاء ثوبه لم یر الناس عیبه یعنی هر که حیا او را جامه تو را آن پوشاند
عیب او از نظر خلق مستور ماند **ارسطاطالیس** گوید هر کس که از فرمان
شرم دارد نفس او پیش او قدری ندارد **خبر** رحم الله امرء
امسک فضل لسانه و بذل فضل ماله **ابو دردا گوید**

گوش بوده وداده زبان تو یکی ماها یعنی کم دو شنو و کم بیش نگو

حکایت پیری مجلس ابو یوسف آمد و اکثر اوقات بدرس او حاضر می شد و هرگز سخن نمی گفت روزی ابو یوسف با پیر گفت چه سوالی نمیکنی و فایده از صحبت علما نمیگیری گفت ایها القاضی متی افطر الصایم گفت غابة الشمس گفت اگر آفتاب با نیمشب فرو رود قاضی بخندید و گفت شعر و فی الصمت ستر للغبی و انما صحیفة لب المرء ان یتکلما

روزی جمعی بخدمت حکیم عربی نشسته بوده خاموش گشته گفتند چرا سخن نمیگویی گفت از برای آنکه سخن شنودن حاصل وریست و سخن گفتن حاصل کردن و خط سمع از آن سلامت و حظ نطق از آن غیر فصحای عرب گفته اند لرب وحدة انفع من جلیس و حشة امنع من انیس

زنی با شوهر گفت چونست که در میان یاران گشاده روی و خندان گویایی و چون بخانه می آیی خاموش و تند روی و محزونی گفت از برای آنکه من باریک بینی در فراخ رویی تو می طلبم و تو فراخ رویی در باریک بینی من میجویی یعنی با یکدیگر حجت میگیریم و موجب

عروة برادر مرد اسن اهد زمان و عابد اوان خود بود هر گاه که مجلسی

نشستی خاموش گشتی گفتند ما را از علم خود بهره نمی بخشی گفت میترسم که دل شما بصحبت من میل کند و دل من مایل گرد و باجتماع شما و در فتنه حب ریاست افتم و در دنیا و آخرت زیان کار شوم

خبر قال رسول الله صلی الله علیه ان اغبط الناس عندی مومن خفیف الحاذ ذو حظ من صلاة احسن عبادة ربه و اطاعه فی السر و کان غامضا فی الناس لا یشار الیه بالاصابع و کان عیشه کفافا فصبر علی ذلک ثم عجلت منیته فقل تراثه و قل بواکیه

رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم صفت مومنی میکند که شاید که بر حال او حسد برند خفیف الحال باشد و او را حظی تمام از عبادت حق تعالی باشد و طاعت از فراغت تواند کرد و مردمان او را به انگشت ننمایند که او را خود نشناسند معاش او بقدر کفاف حاصل باشد و او بدان صابر و مرگ او به آسانی بود و او را میراث کم نباشد که برا او بگریند

ابن عون گوید سه خصلت و در نفس من چنانست که من آنرا بر نفس خود راضی ام و میخواهم که یاران من نیز آن سه خصلت را دوست داشته باشند اول تعلیم قرآن و خواندن آن بتفکر و تدبر دوم قراءت حدیث نبوی و سوال از افعال و اقوال و احوال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و متابعت آن سیوم عزلت از مردمان

امیر المومنین علی علیه السلام گوید

در زمان فتنه و ذلك زمان لا ینجو فیه الا كل مؤمن نومة ان
شهد لم یعرف و ان غاب لم یفتقد اولئك مصابیح الهدی
و اعلام السری اولئك یفتح الله لهم ابواب رحمته و
یكشف عنهم ضراء نقمته و هم آنحضرت فرموده ان لسان
المومن من وراء قلبه و ان قلب الكافر من وراء
لسانه یعنی خواهد چون مومن که سخنی بگوید و اندیشه کند اگر گفتن
آن خیر باشد بگوید و اگر شر باشد اظهار نکند و کافر هر چه بر زبانش آید
بگوید نیندیشد که در آن سخن سود او یا زیان او خبر رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم میفرماید ایمان مرد مستقیم نشود تا دل او مستقیم نگردد و
دل او مستقیم نگردد که توانایی دارد که از دنیا برود و دست و زبان او
بخون و مال و نقص عرض مسلمانان آلوده نکرده که خیان کن محمد بن
القاسم گوید بر در صنعا نوشته که اگر عافیت خواهی خاموشی گزین ابن
عباس رضی الله عنهما زبان خود بگرفت گفت قل خیرا تغنم و اسکت
عن القبیح تسلم لقمان حکیم گوید از بس عاقل از متکلم جاهل شبلی هر
چیزرا دلیلیست و دلیل عقل تفکر است و دلیل تفکر خاموشی یونس
علیه السلام چون از شکم ماهی بیرون آمد دایم خاموش می بود گفتند

چرا سخن نیکویی فرمود سخن مرا در شکم ماهی انداخت حق تعالی
ندا کرد بنوح علیه السلام که انی اعظك ان تكون من الجاهلین و
نوح از شرم حق تعالی چهل سال سر بر آسمان نداشت بزرجمهر گوید شبی
در زیر درختی خفته بود آواز مرغی شنید او را بتیر زد و بعد از آن گفت
ما احسن حفظ اللسان بالطیر و الانسان یعنی اگر مرغ آواز
نکردی هلاک نگشتی حکمت هر کس که خلوت گزیند و با علم انس گیرد هرگز
ملول نگردد خبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید سر تواضع
آنست که بهر کس که رسی سلام کنی و بهر جا که باشد بنشینی و تزکیه نفس
دوست نداری و ترک خصومت کنی اگرچه محق باشی امیر المومنین علی علیه السلام گوید
خوشا کسی که بعیب خود از عیب دیگران مشغول شده باشد و خوشا کسی که
ملازم خانه خود بود و بقوت روز قناعت نماید و مشغول بعبادت باشد و بر
گناه خود گریه کند و او مشغول حال خود باشد و مردمان از و در راحت
حق تعالی خطاب کرد بموسی علیه السلام که میدانی که چرا ترا کلیم گردانیدم
از میان پیغمبران گفت نه یا رب العالمین گفت دیدم که ترا عادتی
تواضع بر درگاه ما چون مسکینان زنخ و صاحبش بر خاک می غلطیدی
من ترا از خاک برگرفته بافلاک رسانیدم جهت تواضع خبر یکی از ازواج

مظهر گوید که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که عجبست از
فرزند آدم که میداند که دو ملک موکل اویند زبان او قلم ایشانست
وآب دهن او مداد ایشان چگونه خیری گوید که او را بکار نیاید ابن عباس
گوید که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سخن بسیار مگویید
بی ذکر خدای تعالی که کثرت کلام بی ذکر خدای نشانهٔ قساوت قلبست
وان ابعد الناس من الله القلب القاسی بیت اگر میزان اعمال
خود مشاهده کنی بهر آینه مهر بر زبان خود نهی حکایت چهار پادشاه در
جایی بهم رسیدند یکی از فارس و یکی از روم و یکی از هند و یکی از چین و یکی
از توران سخن میگفتند ملک فارس گفت هرگز پشیمان نشدم از ناگفتنی
واز گفتن بسیار پشیمان شدم ملک روم گفت من برد آنچه نگفته‌ام قادرم
از رد آنچه گفته‌ام ملک چین گفت هرگز سخنی که من نگفته‌ام مالک آنم چون
گفتم او مالک من گشت ملک هند گفت عجب میدارم از کسی که سخنی
گوید که گفتنش مضرت باشد و در ناگفتنش منفعت باشد ملک توران گفت
عجب دارم از کسی که سخن سر خود تواند مخفی داشت بهمه کس میدود و سخنان عامد
که شما مخفی دارید که افشای آن موجب خوف کلیست حکمت هر کس را
خاموشی فرموده اند الا انی فی جبل طویل با کل التمام

والمردی

والمردی فی امر جسیم نصیحت الصمت زین العاقل
وستر الجاهل فضل من یدوم فی الاقبال والکمد والمکر والحقد
و فساد النیة در زمان داود علیه السلام زنجیره که از
المقدس آویخته بود از آسمان آویخته بود مردمان را حق را تخا
میرفتند هر کس که محق بودی دستش بزنجیر میرسید وانکه مبطل بودی دستش نمی
رسید شخصی گوهری بامانت بکسی سپرده چون باز طلبید گفت تو را دادم
او گفت نسپردی مرافعه پیش زنجیر آوردند و مدعی پیش زنجیر آمد و گفت
خداوندا اگر او گوهری بمن سپرده دست من بزنجیر رسان دستش برسید و
زنجیر بگرفت مدعی علیه در عصایی گوهر پنهان کرده بود عصا بدست مدعی
داد گفت خداوندا میدانی که گوهر بدست صاحبش سپرده‌ام دستم
بزنجیر رسان دست بزنجیر بگرفت مردمان گفتند قد سویت السلسلة
بین الظالم والمظلوم و بشومی حیلت او زنجیر برکشیدند پس حق تعالی
وحی فرمود بداود علیه السلام که حکم میان مردمان بینت و سوگند
میکن و آن حکم در میان بنی آدم مانده چون ابراهیم بن اشتر بحرب عبد الله
بن زیاد رفت کبوتری سفید بر یکی از خاصان خود داد و گفت
هرگاه که بینید که لشکر عبد الله غلبه کنند شما این کبوتر را کنید بعد ازان

بالشکریان گفت من در محکم کتاب دیده ام یقین و صواب که حق تعالی
مدد ما خواهد داد بملایکه غضاب بصورت کبوتر در میان سحاب تا که
لشکر عبدالله غلبه کردند خاصان ابراهیم کبوتر ها کرد غبار لشکر چون
آن صورت مشاهده کردند پنداشتند که ملایکه اند بانگ بیکدیگر
زدند که ای شیر مردان بکوشید که ملایکه بمدد ما آمده اند بکوشیدند
و غالب شدند و عبدالله بن یادر ابن قتل آوردند دیگر پیش قاضی آمدند
یکی مبلغی مال برامرد دیگری دعوی میکرد و انکار میکرد که من قطعا از آن
خبر ندارم و او را نمی شناسم و هیچ معامله با او ندارم قاضی از مدعی
پرسید که این مال کجا تسلیم او کردی گفت در فلان موضع در پای فلان درخت
گفت برو بپای آن درخت باشد که ترا صورتی روی نماید که مال کجا تسلیم
کرده ام مدعی برفت چون ساعتی بگذشت قاضی روی بمدعی علیه کرد و گفت
خصم تو بپای درخت رسیده باشد گفت نرسیده باشد که از اینجا
تا آنجا راه دور است گفت یا عدو الله انت خاین فقال اقلنی
اقالک الله اقرار کرد و مال باز داد بعضی از سلف گفته اند
مکر زنان از مکر شیطان بزرگتر است زیرا که باری تعالی میفرماید
در باب مکر زنان ان کیدکن عظیم و در باب مکر

شیطان

شیطان میفرماید ان کید الشیطان کان ضعیفا فصل
سیوم فی الحفظ و الصلاح و ذکر الاخبار و صفاتهم و احوالهم ابن
عباس روایت کنند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود حق
تعالی برکت یک مرد صالح از صد خانه همسایه بلا دفع کند
و این آیه بخواند قوله تعالی ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض
لفسدت الارض بوده گویند رحمت بر لقمان حکیم باد او
مردی بود که مال و جاه و نسب و حسب عظیم داشت اما خیان مشهور بود که
او را در فراغت جای هرگز ندیده بودند و آن زمان معنی در برابر
کس نینداخت و آنچه حق تعالی با و دادی و باز ستدی شاد و غمگین
نگشتی و او را چند فرزند وفات کرد محزون نگشت و دایم ملازم
ابواب حکما بود حکما را می دید و حکمت می شنید و اعتبار از
حالات روزگار میگرفت حق تعالی در حکمت با و بگشاد و داد
و با و آنچه داد خلیل بن احمد نحوی از زاهدان زمان خود بود و همتی بلند داشت
و هر چند ملوک خواستند که عطیه با و دهند قبول نکرد و خط نقد او
آن بود که یکسال حج کردی و یکسال غزا تا وفات کرد گویند هر کس
که در روی خیری بیند ملازم او باش که از برکات خیر او باشد ابراهیم

مقبلان

نصیبی رسید بیت ماهیست کرد کوی جناب کریم که زود از
مقبل شود مرد و از کلمات درر مثال علی بن ابی طالب المؤمن بشره
فی وجهه و حزنه فی قلبه اوسع شیء صدرا و اذل
شیء نفسا یکره الرفعة ویشناء السمعة طویل
غمه بعید همه کثیر صمته مشغول وقته سهل الخلیقه
لین العریکه نفسه اصلب من الصلد وهو اذل
من العبد مالک بن دینار گوید مثل مومن مثل لولوء است
هر جا که رود حسن او با او بیت فصل بیست و چهارم فی الخلق و تفصیلها
و اخوالها و ذکر الحسن و القبح امیر المومنین علی علیه السلام در صفت
رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم گفته که سر مبارک آنحضرت بزرگ و
مدور بود و پیشانی آنحضرت پهن بود و چشم آنحضرت سیاه بود و سیاهی چشم
سیاه و سفیده سخت سفید و رگهای سرخ که از حسن باشد در دو
گوشهای از و محاسن انبوه و دندانهای سفید و گوهردار لون جسد مبارکش
گلفام و دستها و پای او قوی موی سر آنحضرت نرم بود و ما تحت گوش میش
نبودی و در رفتن چنان رفتی که گوییا که از بالا بزیر می آمدی و در حالت
التفات بهمه بدن التفات نمودی نه بسیار ترین بلند بودی نه بلند نامطبوع

کوتاه

کوتاه و تمام مرغوب و دو شانهای مبارک پس بزرگ و در میانه [illegible] آنحضرت
از موی خورد گشته و عرق از وجود او چون مروارید [illegible]
میان مرغوب گفت آنحضرت [illegible] قطرهای [illegible]
و سخاوت آنحضرت از همه کس بیشتر بود و صادق القول و وافی عهد
بود و خوش صحبت بود و گفت [illegible] چون حجر [illegible]
مصافحه با آنحضرت کردی دیدی که دست او نرمتر گشتی اول کسی
باز گشتیدی جزای نیکی نیکی کردی و جزای بدی هم نیکی کردی چون
حجاج بر عبد الله بن الزبیر غالب آمد و سنگ در کعبه انداخت مقام
ابراهیم از جای رفته بود حجاج بپای از رایت میکرد که با جای خود
آورد محمد ابن الحنفیه بانگ بر او زد که جای ابراهیم خلیل علیه السلام
جای راست مبادا که حجاج بترسید و دست از رایت وا ایستاد
مردمان محمد را گفتند تو زهره داشتی که آواز بر وی زدی حال آنکه
او این همان ابن الزبیر را کشت گفت بخدای تعالی سوگند که اگر معارضه
می نمود سرش را از تن بر کندمی ارسطاطالیس جوانی خوب صورت بدید
با او سخن گفت جوان از جهلیت جواب نداشت ارسطاطالیس گفت
بیت حسن لو کان فیه ساکن و دیگری گفت طشت فضة فیه

خلق تو حکیمی جوانی زشت را دید گفت محاسن تو
مقابح وجه ترا پوشیده است سلف گفته اند در درازی بالا
طول قامت بلاهت جمعست [illegible] کوتاهی قامت کیاست
جمع است و جمع خیر در [illegible] اصمعی گوید مردی دیدم که [illegible]
و زنی داشت جمیل الصفات گفتم تو با وجود چنین جمال [illegible]
راضی شده [illegible] گفت ای مرد شاید که او نیکوکاری [illegible] در
[illegible] حق تعالی مرا بجزای عمل او داده و من شکر کرده ام و
اکنون [illegible] او را بجزای عمل من داده چگونه راضی نباشم رضای
حق تعالی خبر ابن عباس روایت کند که رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده من سعادة المرء خفة عارضته
و هم او روایت میکند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
هر کس که حق تعالی او را روئی خوب و اسمی نیکو روزی کرده و بکاری
حرفتی پسندیده مشغول شده او از برگزیدگان خلقست و هم او
روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر کس که
حق تعالی او را صورت خوب و خلق خوش داده باشد شرم دارد که گوشت
او را بآتش دوزخ بسوزاند مردی در روی پادشاهی تیز بنگریست

بعضی از منجمان خواستند که او را برنجانند بعضی دیگر گفتند حق
تعالی پادشاهان را زینت دنیا آفریده اگر بندگان خدای تعالی را
دنیا نگاه کنند گناه کار و مجرم نباشند قل من حرم زینة
الله التی اخرج لعباده و در مصر شخصی پیش حاکم آمد و گفت
مرا جوازی بنویس که میخواهم که ازین شهر بیرون روم حاکم به کاتب
گفت جوازش بنویس و آنجا رسمست که صورت مرد و لباس او در
او در جواز بنویسند فکر بسیار کرد و نوشت که [illegible]
آیة من آیات الله [illegible]
سفره عرب گویند زنی خواهند یا کنیزکی خرید جهد کنند که او را موی
نیکو باشد که موی نیکو نیم از روی نیکوست فان شعر الحسن احد
الوجهین حکیمی مردی فربه را دید گفت ای مرد ترا عظیم اهتمامی
بوده در احکام دیوار حصاری که در آنجا محبوسی مردی زشت
[illegible] زنی بخواست چون بخلوت با هم نشستند گفت ای زن بگو که سر مرا
بشناسی که بیک معاش [illegible] زن گفت از شکل من تو معلوم کرده ام
که تا بوده بار کشیده اما [illegible] نیز معلوم شود و در زمان حسن
بصری زنی بود صالحه عابده همه روز روزه داشتی و همه شب احیا

جون م

کردی و از بس گریه کردی زن دیگر چشمهای او خلل پذیرد خویشان او
پیش حسن آمدند و گفتند این عورت را نصیحتی کن که از بس گریه می
کند چشمش خراب گشته حسن او را پیش خود خواند و گفت ای صالحه
ان لعینک علیک حقا یعنی بسیار گریه مکن که حق تعالی کریم
و رحیم است و غفار و ستار و وهاب گفت ای شیخ اگر این چشم در دوزخ
مرا از روشنی وجه سود دو اگر بهشتی است حق تعالی در آخرت عوض
بدهد که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة حسن بگریست
حافظ گوید بسیار از مردمان شنیدم که در اندرون چشم لعبتی هست
که آن را انسان العین میخوانند و حال آنکه صورت آنکس است که در او
می بیند چون آینه **مثل** از کتاب عجایب الطایف گویند که اگر
درازی عاقل بینی او را سجده کن یعنی و از عاقل نباشد **و گویند** که در تورات
که اگر کوتاهی بینی که خبیث نباشد آنکه صورت او را مسخ کرده اند
لقمان حکیم سیاه فام بود کسی او را بگرفت و گفت تو بنده منی چند
وقت او را خدمت فرمود روزی او را گفت گوسفندی از برای
من بکش و دو پاره گوشت که بهترین گوشتها باشد پیش من آور
لقمان گوسفند بکشت و دل و زبانش پیش آنکس آورد روز دیگر گفت

دو نیم کنی

گوسفندی بکش و دو پاره که بدترین باشد بینداز و باقی پیش من آر او
دل و زبانش بینداخت و باقی بیاورد و از حکمت آن سوال کرد
و گفت انه لیس شیء اطیب منهما اذا طابا و لا اخبثا
ابوالیمان گوید شیخی بود و مشهور بود بانکه اسم اعظم میداند از او پرسیدم
که اسم اعظم کدام است گفت ای فرزند تو دل بی شناسی گفتم بلی گفت
لغت او دانی گفتم بلی گفت هرگاه که رقت در دلت پیدا شود
حق تعالی را بهر نام که بخوانی اسم اعظم است **فی الفراسة** گفته اند که
پیشانی بزرگ دلالت بر بلادت کند و پیشانی پهن دلالت بر قلت عقل و شدت
آن بر غضب و پیشانی کوچک دلالت کند بر لطف حرکت و حاجت
بر خشم و استخفاف کند و اگر بطرف بینی کشیده باشد دلالت بر لطف و
ذکا کند و اگر زلف پیوسته باشد دلالت بر طرب و استهزا کند و چشمی که
گوشه او کوچک بود دلالت بر بد نفسی کند و خبث و میل و ابرو که بر چشم
افتاده باشد دلالت بر حسد کند و چشمی که میانه باشد نه بزرگ و
نه کوچک دلیل بر فطنت کند و اگر حدقه طولانی باشد دلیل بر حمق
کند و اگر بسیار بگردد دلیل بر بطش و خفت کند و موی بسیار بر
گوش دلیل بر جودت سمع باشد و گوش بزرگ و پهن دلالت بر حمق و [illegible]

گیند کعب الاحبار گوید که باری تعالی حسن را ده جزو آفرید نه جزو
به آدم علیه السلام داد و از آن یک جزو باقی نیمه به یوسف علیه السلام داد و نیمه
به جهانیان عبدالله بن العباس المشهور المستوفی مردی بود از
فضلای عصر اما دغدغه داشت که دایم ریش خضاب میکند و بشکلش از آن جهت
متنفر گشته بود روزی پیش منصور خلیفه نشسته بود و چشم او کریه
الالقی شد و گفت ای عبدالله اگر دیگر ببینم که موی از ریش خود میکنی
بفرمایم تا دستت قطع کنند چند مدت بهره نداشت که دست بر ریش
نهد روزی سخنی چند لطیف در حضور منصور میگفت منصور را از
استماع کلام او نهایت بشاش گشت گفت امروز روز آنست که موضع
از من بخواهی که باقطاع تو دهم و معاف و مسلم گردانم گفت یا امیر ریش
من به اقطاع بمن ده و معاف و مسلم فرمای تا هر چه خواهم با آن کنم
منصور بخندید و گفت معاف و مسلم داشتیم ابن شبرمه گوید که
هیچ زینتی مرد را نیکوتر از محاسن نیست و هیچ زینتی زنان را
نیکوتر از موی نیست و گویند ملکی هست و تسبیح او اینست
سُبْحَانَ مَنْ زَیَّنَ الرِّجَالَ بِاللِّحَی وَالنِّسَاءِ بِالذَّوَائِبِ
ماشطه بود او را تهمه میگفتند و ماشطه شهر کوفه بود چون ام البنین

دختر موسی بن عفان بنی عمرو بن شرید میبردند او را بیاوردند تا ام
البنین را آرایش کند او در غایت جمال و نهایت کمال بود چنانچه
رسم زنان باشد زلف او بر روی او راست کرد و بر روی او خالی
بود که مزید حسن و جمال او بود زلف او خال او را باز پوشانید ام
البنین چون آینه بر روی داشت دید که خال پنهان شده بود تحمل
کرد تا بر شوهرش رفت شوهرش در حسن و جمال او متحیر بماند و گفت نظم

ای ماه عارضی که عروسان فلک ... دارند بام قصر ترا هر شبی زرنگ
شیرین تر از تو حور و پری چهره در بهشت ... دانم یقین که نیست و درین نیست هیچ شک
بیرون ز حد آدمیت تن نازکی ... روح مجسمی پری حور یا ملک
نداری تمامی بتنگ نمکدانست تنگ گید ... هرگز که دیده است که شیرین بود نمک
[illegible] ماه روی تو دور از این دیده ... هر چند گشت گرد فلک دور زیر سمک

چون وقت معاشرت رسید خواست که رویش را بوسه دهد ام البنین دست را
پیش روی برد یعنی سوی ما است میکنم و آن خالی که مزید حسن و جمال بود
از زیر زلف ظاهر گردانید چون شوهرش نظر بر آن خال افتاد از حال
بدر رفت و در حال موضع خال را بوسید و بدره زر بر سر او افشاند
و گفت این همه روا باشد که اینجا که غایت حسن و نهایت جمال بود از

من بپوشیدی و اعمد که من خال او را بدل نکنم تو بوارث امیر

فصل بیست و پنجم فی الاخلاق والعادات الحسنة والقبیحة والخلق والنقل

ابراهیم بن عباس گوید بخدای تعالی سوگند که اگر آن سخن که رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده با نیکوئیهای عالم برابر کنند
آن سخن راجح آید و کلام اینست انکم لن تسعوا الناس باموا
لکم فسعوها باخلاقکم و در حدیث آمده که
حسن خلق زمامیست از رحمت خدای در بینی صاحب آن و زمام
بدست ملکی است که او را بخیر میکشد و خیر او را به بهشت میبرد و
بد خلق زمامیست از عذاب خدای تعالی در بینی صاحب آن و زمام بدست
شیطان او را میکشد بشر و شر میبرد او را بدوزخ اکثم بن صیفی
گوید نیکو خلق خویش است نزد بیگانگان و بدخلق بیگانه است
نزد خویشان امیرالمؤمنین علی علیه السلام گوید اول عوضی که
حق تعالی بحلیم میدهد جهت حلم او آنست که خلایق را همه
معاون او میکنند و در جواب خصم احنف بدر خانه بعضی از
ملوک آمد و بنشست و کس فرستاد که اجازت طلبد تا گاه سقای
بیامد و مشک آب آنجا نهاد و گفت ای شیخ نگران این باش

مانی

تا من باز پس آیم از طرف امیر کسی بیامد و اجازت آورد
که باندرون رو و گفت سقائی بمن ودیعتی سپرده چون
ودیعت بسپارم بیایم و از آنجا نشست با وجود علم
و فضل و کبر سن و جاه نگاهبان مشک سقا بود تا ودیعت
باز سپارد لقمان حکیم گوید هر کس که در وی سه خصلت باشد
ایمان او بکمال باشد اول آنکه در وقت رضا میل بباطل نکند
دوم چون خشم گیرد از حق تجاوز نکند سیوم چون قدرت یابد
تصرف در ملک غیر نکند خبر مردی از رسول خدای صلی الله علیه
وآله وسلم پرسید چه چیز سخت تر است فرمود غضب خدای تعالی
گفت چه چیز غضب خدای تعالی از من باز دارد فرمود آنکه
بغضب نروی ابن عباس گوید بپرهیز از غضب که ترا بذل اعتذار
گرفتار نکند مثل من اطاع الغضب اضاع الادب لقمان
گوید هر گاه که خواهی که یاری به برادری گیری اول او را بخشم
آور اگر در غضب راه انصاف میسپارد یار تست والا از و
حذر کن عمر بن عبدالعزیز بعامل خود نوشت که در حالت
غضب ادب مکن و چون بر کسی غضب کنی اول او را محبوس دار

تا غضب ساکن گردد بعد از آن بقدر گناه او را ادب کن
و تجاوز مکن از پانزده تازیانه مردی دشنام بکسی میداد
او خاموش بود گفتند چرا جواب نمیدهی گفت اگر کلبی
کسی را بگزد او را باز نتوان گزید و اگر حماری لگدی بکسی زند
او را لگد باز نتوان زد عیسی علیه السلام هرگاه که بقومی
از بنی اسرائیل رسیدی او را بزبان متعرض شدندی و سفاهتی
چند بکردندی عیسی علیه السلام ایشان را بدین خواندی و دعای خیر
بر ایشان بکردی شمعون ازین معنی سوال کرد عیسی علیه السلام
فرمود کل امرء یعطی ما عنده امیر المؤمنین علی علیه السلم گوید اگر حلیم نباشید
بتکلیف خود را حلیم سازید که هر کس که تشبّه بقومی کند از ایشان است
فضیل عیاض گوید اگر فاجری خوش خلق مصاحب من باشد بهتر
از آنکه عابدی بدخوی برای آنکه فاسق خوش خلق بر دل مردمان
سبک باشد و او را دوست دارند و عابد بدخلق بر دل مردمان
ثقیل باشد و او را دشمن دارند عروه بن محمد روزی با مردی
بمکالمت مشغول بود و آن مرد او را بغضب برد غضبی سخت
برخواست و بخانه رفت و وضو ساخت و گفت پدر من از

جد من عطیه روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود ان الغضب من الشیطان و ان الشیطان خلق من النار
و انما یطفأ النار بالماء فاذا غضب احدکم فلیتوضأ
خبر ابو سعید خدری روایت کند که رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود بنی آدم را بر طبقات آفریده اند بعضی از ایشان
دیر بخشم روند و زود باز آیند و بعضی زود بخشم روند
و دیر باز آیند و بعضی زود بخشم روند و زود باز آیند
الا و ان خیرهم البطی الغضب السریع الفیء و شرهم السریع
الغضب البطی الفیء وهب بن منبه گوید راهبی شیطان را بدید از او
پرسید که از اخلاق بنی آدم کدام معاون تست گفت غضب
چون خشم گرفت او را مانند گوی که در دست کودکان باشد
میگردانم یحیی بن معاذ گوید که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود هر که خشمی فرو خورد و قادر بر انتقام باشد در قیامت
باری تعالی او را مخیر فرماید که هر حور که میخواهی ترا باشد
و دل او از ایمان مملو گرداند ابو محلن گفت از حکیمی پرسیدم
که چونست که تحمل بار ثقیل آسان تراست از تحمل بار ثقیل گفت از

بعضی از ایشان دیر بخشم روند و د
صح

برای آنکه تحمل بار ثقیل جسد روح بشرکت میکشد و بار بار
ثقیل تنها میکشد **خبر** رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده که او را بهرهٔ از رفق داده اند از خیر دنیا
و آخرت بهره مند است **خبر** گروهی از یهود بخانهٔ
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و گفتند السام علیک
عایشه گفت علیکم السام واللعنة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود ای عایشه حق تعالی رفق دوست میدارد در همه کارها
عایشه گفت یا رسول الله نشنیدی که ایشان چه گفتند فرمود
ترا میبایست گفت وعلیکم **خبر** رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم فرموده صِل مَن قطعک واعطِ من حرمک واعف عمن ظلمک
خبر مردی اجازت خواست که نزد رسول خدای صلی الله
علیه وآله وسلم درآید فرمود بئس رجل العشیرة چون
باندرون آمد با او تواضع فرمود و او را عزیز داشت چون
بیرون رفت یکی از ازواج آنحضرت پرسید که در غیبت
این مرد چنان فرمودی و در حضور تواضع نمودی حضرت فرمودند
ان شر الناس منزلة یوم القیمة من ودعه الناس اتقاء فحشه و در روایتی

روح جسد

دیگر

دیگر من اکرمه الناس و در روایتی ان من شر الناس الذین
یکرمون اتقاء السنتهم یعنی بدترین خلق آنست که از ترس زبان
او او را گرامی دارند **ابن عباس** گوید خلق نیکو گناه را میگدازد چنانچه
آفتاب برف را و خلق بد مفسد عمل است چنانچه سرکه عسل را
امیرالمؤمنین علی علیه السلام گوید عنوان صحیفة المؤمن حسن خلقه

فصل بیست و ششم فی الدین وما یتعلق به من ذکر الصلوة والصوم والحج والصدقات

از امیرالمؤمنین علیه السلام
سوال کردند که ما التوحید والعدل فقال التوحید ان لا تتوهمه والعدل
ان لا تتهمه **بدانکه** اول چیزی که بر بندگان واجبست معرفت
معبود و صانع عالم و عالمیانست و شناختن آلا و نعمای او
و شکر بر آن و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که خدای عز و جل بود و با او هیچ نبود پس ازین حدیث
معلوم میگردد که همه عالم و هرچه در آنست از آسمان و زمین
وما بینهما و هرچه در فهم انسان آید همه مخلوق و مصنوع ویست
و حق تعالی خالق و صانع آن و قادرست که هرچه آفریده
همه را نیست گرداند و دیگر از نو هرچه خواهد پیدا فرماید قال الله تعالی

ان یشاء یذهبکم ویأت بخلق جدید وما ذلک علی الله بعزیز
و باید که بداند که او واحد است نه چون احاد و ذات او قدیم و ازلی
و ابدی است هرچه غیر اوست اول نبود و اخر نباشد مبدا همه
چیزها ازوست و مرجع همه چیزها با وست و ظاهر و باطن همه چیزها
ازوست منه بدا و الیه یعود هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
او را نه شریکیست و نه وزیر و نه شبه و نه نظیر نشاید که گویند که
کجاست و روا نبود که پرسند که چونست زنده ایست که هرگز
نمیرد قادریست که از هیچ چیز تغیر نپذیرد و عجز در صفت او
روا نیست هرچه هست بارادت و مشیت اوست متکلم است
بکلام ازلی ابدی هرچه خواهد با هرکه خواهد بگوید وحیا
او من وراء حجاب بینائیست که هیچ چیز از نظر او غایب نشود شنوائیست
که هیچ سمع او را از هیچ چیز مشغول نکند کسی او را نزاد
و نه از وکسی زاد و او را همتا نیست لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد
عقل را بمعرفت او راه نیست ما عرفناک حق معرفتک قطعه

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز :: کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بیخبرانند :: کانرا که خبر شد خبری باز نیامد

علم توحید را سه درجه است علم الیقین و حق الیقین و عین الیقین
علم الیقین آنست که بقوت ایمان و روایت آلاء و نعماء حق تعالی
معرفتی حاصل کند چنانچه در دل او هیچ شک و شبهه نماند
و بدعت و تصور باطل راه باو نیابد اما حق الیقین و عین الیقین
درجه انبیا و اولیاست و هرگاه که شخص در شرایط طریقت
و ترک ماسوی است درست آید راه بدو بگشاید و ذوق
آن بیابد و بتدریج بتحقیق آن برسد و باید که چون بنده بقدر
فهم و معرفت خود خالق و معبود را بشناسد همواره
بفرمان برداری مشغول گردد و تا در مرگ از طلب مزید
معرفت غافل نشود زیرا که این کاریست که نهایت ندارد
و حق تعالی عارفان و مهتر و بهتر موحدان را فرموده واعبد
ربک حتی یاتیک الیقین و مفسران تفسیر یقین بموت کرده اند
امیرالمومنین علی علیه السلام گوید هرچه در وهم و خیال بنی آدم
آید حق تعالی بخلاف آنست پیش سلیمان بن یسار ذکر قدر
در جای میکردند گفت دو وادی عمیق است تو بر کناره آن
توقف کن در عمل کردن و عمل مردی کن که اعتقاد آن باشد

که بعمل رستکاری خواهد یافت و در توکل کسی کن که معتقد او
آن باشد که لن یصیبنی الا ما کتب الله لی از امیر المؤمنین علیه السلم سوال کردند
که هل رایت ربک جواب داد که فاعبد ما لا اری گفتند
چگونه دیدی گفت لا تدرکه العیون ولکن تدرکه القلوب
بحقایق الایمان رباعی نه عقل بسر حد کمال تو رسید
نه جان بسراچهٔ وصال تو رسید ذرات جهان اگر همه دیده شود
ممکن نبود که بجمال تو رسید پند راس الدین صحة الیقین موسی
علیه السلام در مناجات گفت یا رب العزت این اجدک
خطاب آمد که یا موسی هر گاه که قصد کردی رسیدی و در اخبار
آمده که دع نفسک و تعال چون بوزرجمهر را بکشتند در خزینه
او رقعهٔ دیدند بر آنجا نوشته که حق خدای تعالی بر بنده آنست که
که سعی برد تا او را بشناسد چون بشناخت یک لحظه از فرمان
خدای تعالی تغافل و تکاسل نماید که نافرمانی دلیل ناشناختن است
خبر ابن مسعود گوید که رسول الله صلی الله و آله و سلم فرمود
جماعت بکثرت مردمان نیست هر که با خدایست با جماعت
و اگر چه تنهاست ان ابراهیم کان امة حکایت زنادقه در ایام

شاپور ظاهر گشتند و سر ایشان مانی صورتگر بود و کتابی بساخت
و شاپور را بدین خود خواند قبول نکرد و او را بکشت و شاه
که بعد از شاپور بر تخت سلطنت نشست زندیقان را می کشت
تا مزدک در زمان قباد ظاهر گشت زنان را مباح داشت و گفت
مال جهة مصالح مردانست هیچکس بان اخص نیست الا محتاج
قباد دین او را قبول کرد بعد از آن بمبالغه انوشیروان
ترک دین او کرد و او را بکشت و متابعان او آنچه دریافت
نیست گردانید از صوفی پرسیدند که دلیل بر وحدانیت
حق چیست گفت اغنی الصباح عن المصباح چون موسی
مبعوث شد سقراط حکیم گفت نحن معاشر الیونانیین اقوام
لا حاجة بنا الی تهذیب غیرنا یعنی ما بحکمت تهذیب اخلاق
خود کرده ایم احتیاج نداریم بمذهبی دیگر امیر المؤمنین
علیه السلم فرموده القرآن فیه خبر من قبلکم و نبأ من بعدکم
و حکم ما بینکم خبر انس روایت کند که رسول خدای صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود ای پسر غافل مشو از قراءت
هر بامداد و شبانگاه بخواندن قرآن که دل مرده را زنده میگرداند

کلید فیه اکبر ید خالدا مخلدا اسرایه کعبه از آن شما باشد
و از شما باز نستانند الا آنکه ظالم باشد عبد الله ابن عباس
رحمه الله روایت کند که امیر المومنین حسن و امیر المومنین حسین
علیهم السلم رنجور شدند در صغر سن رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم با اصحاب بپرسش ایشان آمدند و گفتند
یا ابا الحسن اگر نذری میکردی جهة صحت ایشان این بسیار
مناسب میبود آن حضرت نذر کرد که سه روز روزه گیرم
فاطمه علیها السلم همچنین نذر کرد و اما این نیز گفتند ما که
صحت یابیم موافقت کنیم و فضه که کنیزک ایشان بود
همچنین نیت کرد چون صحتی کامل یافتند سر هیچ روزه
گرفتند پس گاه امیر المومنین علی علیه السلم جامه پشمینه را
به پیش شمعون یهودی فرستاد و مرهون کرد به سه صاع
جو روز اول یک صاع آرد کردند و پنج گرده پختند
و هر یک یک گرده بستند که شام بآن طعام افطار کنند
چون خواستند که طعام خورند مسکینی آواز داد که یا اهل
بیت رسول الله من مسکینی ام از مساکین مسلمانان مرا

ومنع میکند از فحشا و منکر امیر المومنین علی علیه السلام گوید علیک
بکتاب الله فانه الحبل المتین والنور المبین والشفاء النافع
والعصمة للمتمسک والنجاة للمتعلق لا یعوج فیقام ولا یزیغ
ولا تخلقه کثرة الرد وعمیق لا تفنی عجایبه ولا تنقضی غرایبه
ولا یکشف الظلمات الا به غالب بن صعصعه بیامد نزد امیر
المومنین علی علیه السلم و پسر او فرزدق با او بود امیر
المومنین گفت تو کیستی گفت غالب بن صعصعه مجاشعی گفت
توئی خداوند شتران بسیار گفت بلی گفت شتران کجا رفتند
گفت نوایب و حوادث و حقوق آنرا نیست گردانید پس
گفت یا ابا الاخطل این جوان که با تو همراه است کیست گفت
پسر منست شعر نیکو میگوید فرمود او را قرآن بیاموز که آن بهتر از
شعر است فرزدق گفت آن پند در گوش من بود تا غالب
بندی بر پای خود نهادم و سوگند خوردم که بند از پای
خود بر نگیرم تا قرآن تمام حفظ نکنم و یک سال در بند
بنشستم تا قرآن تمام حفظ کردم خبر رسول خدای
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دلها زنگار میگیرد همچنانکه

طعام دهید مرتضی علی علیه السلم نصیب خود را باو داد اهل بیت
نیز موافقت کردند شب دوم یتیمی پاید و آواز داد مجموع
کردها باو دادند شب سیوم اسیری آواز داد باز
مجموع کردها را باو دادند و همه سه شب افطار به آب
کردند روز چهارم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
بپرسش ایشان آمد دید که مجموع ضعیف و نزار بودند
احوال پرسید حال باز گفتند جبرئیل در حال فرود آمد
و این آیت آورد قال الله تعالی و یطعمون الطعام علی
حبه مسکینًا و یتیمًا و اسیرًا و گویند امیر المومنین علی
در زمان صدقه دادن میگفت انما نطعمکم لوجه الله لا
نرید منکم جزاءً و لا شکورًا باری تعالی بر مصداق
کلام او این آیت فرو فرستاد محمد بن الحنفیه رحمه الله
گوید سایلی از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
چیزی خواست رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که از صحابه چیزی طلب کند او را چیزی ندادند خواست
که محروم باز گردد امیر المومنین علی علیه السلم نماز میگزارد

بسایل اشارة کرد که پا و انگشترین بستان سایل
بیامد امیر المومنین در رکوع بود انگشت باو داشت او
انگشترین بیرون آورد باری تعالی در حق او این آیت
فرستاد قال الله تعالی انما ولیکم الله و رسوله و الذین
آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یوتون الزکوة و هم راکعون
ابو طفیل گوید که امیر المومنین علی علیه السلم را دیدم که ظرفی
عسل داشت و یتیمان را میداد من گفتم کاشکی یتیم بودمی
تا از دست علی چشیدمی محمد بن الحنفیه رحمه الله گوید

عسل صح

پدرم آرد و خرما به قنبر میداد در شب و بخانه ایتام
و مساکین میبرد گفتم یا ابت چرا بر و قنبر نفرستی فرمود یا بنی
ان صدقة السر تطفی غضب الرب امام حسن بن علی علیهما السلم
چون بحج آمد بعد از طواف بمقام ابراهیم علیه السلم آمد و روی
خود را بران مقام نهاد و گفت عبیدک ببابک خویدمک
ببابک سائلک ببابک مسکینک ببابک این سخن مکرر
میکرد و میگریست بعد از آن بیامد بر در مسجد جمعی
مسکینان نشسته بودند و نان پاره چند داشتند

برایشان سلام کرد گفتند یا بن رسول موافقتی فرمای گفت
اگر نه از صدقه بودی موافقت کردمی اما شما بیایید بمنزل ما
وایشانرا بمنزل خود برد و طعام و جامه و درهم بایشان
انعام کرد عبدالله بن جعفر چون بحج میرفت سی راحله
با او بود و خود پیاده میرفت چون بعرفات رسید
سی بنده آزاد کرد و ایشانرا هر یکی شتری مکمل با آلات
و ساز و اسباب بداد و هر یکی را هزار دینار بخشید
و گفت أَعْتَقْتُهُمْ لِلّٰهِ لَعَلَّهُ يُعْتِقُنِي مِنَ النَّارِ درزمان بنی اسرائیل
اگر قطره بول بکسی چکیدی آن موضع را ببریدندی و شستن
مجزی نبودی و اگر نظر بحرام کردی چشم خود را
کور کردی در زمان عیسی علیه السلم در میان ایشان قحطی
پیدا گشت بنی اسرائیل با جمعهم بصحرا آمدند تا دعای
استسقا کنند باری تعالی وحی فرمود که گناهکاران باید
که درین میان نباشند عیسی علیه السلم گفت هر کس که گناهکار است
در میانه نباشد مجموع برفتند الا یک مرد اعور عیسی
علیه السلم گفت ای مرد تو هیچ گناه نداری گفت

یا رسول

یا رسول الله من مرد حمال بودم روزی بار از پشت خود
بنهادم تا آسایش یابم یک چشم من بر نامحرمی افتاد من
با چشم خود گفتم بعد ازین میان من و تو صحبت نباشد
که در حرام نگاه کردی آنرا برکندم و بر زمین انداختم
عیسی علیه السلم گفت تو دعا کن تا من آمین گویم او دعا میکرد
و عیسی علیه السلم آمین میگفت حق تعالی قحط از میان بنی اسرائیل
برداشت در بنی اسرائیل اگر کسی خواستی که کلمهٔ توحید باخلاص بگوید
از زن عزلت جستی و چهل روز گوشت نخوردی بعد از آن
او را مجال بودی که بگفتی لا اله الا الله و اگر مردی شب گناهی
کردی بامداد بر در خانهٔ او نوشته بودی که فلان کس
چنین گناهی کرده و اگر در ساعت توبه کردی توبهٔ او قبول
گشتی و اگر در توبه اهمال کردی توبهٔ او نه پذیرفتندی
چون هادی بخلافت نشست نماز صبح با جماعت میگزارد
قراءت باو بسته شد کسی را مجال نبود که بیاد او دهد
هادی بخواند أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ ایشان لفظ بیاد
او دادند ملک روم وصیت کرد پسر خود را گفت

حق تعالی پنج صفت که موصوف است بندگان از آن میخواند
و از ایشان آن صفت میطلبد انّ اللّه رحیمٌ و امرهم بالتّراحم
و صدقهم و امرهم بالصّدق و جاد علیهم و امرهم بالجود
و عفا عنهم و امرهم بالعفو **علی** گفته اندر هر باشد که سجده کنند
جهت آنکه او را قربی با رحمت حق حاصل گردد و گناه او را
که در آن سجده حاصل شد اگر بر خلایق قسمت کنند خلایق
در زیر گناه او پست شوند گفتند این چگونه باشد
گفت آنکه سر او در سجده باشد و دل او مایل هوا
و هوس **حق تعالی** وحی کرد بداود علیه السلم که دروغ
میگوید آنکس که دعوی محبت ما میکند و بشب بخواب
میرود الیس کل محب یحب خلوة حبیبه **شعر**
عجبا للمحب کیف ینام   کل نوم علی المحب حرام
حسن بصری گوید هر گاه که از ترس خدای قطرهٔ
آب از دیده بباری آنرا خشک مکن بر روی در مال که
آن اشک در قیامت مزید نور روی مؤمن گردد و چون
وضو کنی اعضای وضو را خشک مکن که آن منور اعضای

تو

تو خواهد بود در روز قیامت امت رسول خدای را
صلی الله علیه و آله و سلم غرّ المحجّلین باشد از آثار وضو
و رسول خدای را صلی الله علیه و آله و سلم گویند قائد غرّ المحجلین
حسان بن عطیه گوید دو مرد در یک مسجد در پهلوی هم نماز
گذارند و میان نماز ایشان مردو چندان تفاوت باشد
که میان آسمان و زمین **خبر** رسول خدای صلّی الله علیه و آله
و سلّم فرمود هر کس که محافظت کند نماز پنجگانه را با
کمال طهارت و معرفت وقت و خشوع و خضوع در نماز
او را نوری باشد و برهانی در روز قیامت و اگر
نماز با شرائط آن ضایع کرد اند او را با فرعون
و هامون حشر کنند **خبر** رسول خدای صلّی الله علیه و آله و سلم
فرمود که سه کس در قیامت بر کثبان مشک اسود سوار
باشند و ایشان از خوفی و حزنی از هیچ حساب نباشند
تا خلایق از حساب فارغ شوند **خبر** ردّوا مذمّة السّائل
و لو بمثل رأس طایر من الطعام غرض آنست که صدقهٔ حقیر
نمی باید داشت سائل را محروم نمی باید گذاشت و رسول

خدای صلی الله علیه وآله وسلم دو کار بدست خود کردی
و دیگری را در آن مدخل ندادی نهادن آب وضوی
در شب و صدقه دادن و فرموده اند هر کس جامه مسلمانی
بپوشد تا پارهٔ ازان باقی باشد حق تعالی او را محفوظ دارد
حکایت مردی و زنی درویش بودند مرد از کار باز
مانده بود و هر روز زن پارهٔ ریسمان باو دادی
و بفروختی و معاش ایشان ازو بودی روزی مرد ریسمان برد
و بدرمی بفروخت و در راه دو مرد را دید که نزاع
میکردند از برای درمی و یکدیگر میرنجانیدند آن
مرد درم را بداد و نزاع از میان ایشان برداشت
بخانه آمد و حکایت کرد با زن زن گفت نیکو کردی
خدای تعالی ترا توفیق بخشید آن روز طعام نخوردند روز
دیگر ریسمان ببازار برد و بفروخت بدرمی در راه
کسی را دید که ماهی داشت و ماهی فروش میداد و میگفت
نمیخواهم که بوی او متغیر شده آن مرد درم را بداد
و ماهی بستد و بخانه آورد چون شکم ماهی بشکافت

گوهری در اندرون آن یافت در اندرون آن یافت
آن را ببازار برد و بصد و بیست هزار درم بفروخت چون
زر بخانه برد سائلی آواز داد زن گفت این زر را غیب آمده
با سائل مناصفه کنیم نیمهٔ ازان مال بسائل دادند سائل برفت
بعد از زمانی دیگر باز آمد و گفت من رسولم از حضرت عزت
جل و علا آزمودم در فقر صبور و کریم بودید و آزمودم در غنا
شکور و کریم بودید باری تعالی میفرماید که بمکافات یک
درم که با آن دو کس دادی و اصلاح میان ایشان پیدا
کردی بیست و چهار قیراط از برای شما مهیا داشته ایم
یک قیراط در دنیا بشما داده ام و بیست و سه قیراط
در آخرت بشما دهیم **حسن** بن صالح از کبار اولیا بود
او را طریق پسندیده بود که هر گاه که سائلی
بر او آمدی هر چه حاضر بودی باو دادی از زر و نقره
و طعام و کسوت و از این جنس چیزی نیافتی از آنچه
منتفع به بودی مثل سرمه و مرهم و بوی خوش مید
دادی و اگر اینها نیافتی سوزن و ریسمان و پاره رکو

بیاوردی و جامهٔ سایل را پاره زدی شبی سایلی بیامد
و هیچ نیافت که بدو دهد پارهٔ پنبه برداشت و آتش در آن زد
و گفت این بستان که ترا روشنی باشد تا بخانه خبر
رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرماید که حق تعالی
وعده فرموده که هر سال ششصد هزار آدمی طواف
کعبه کنند و هرچه از آدمیان کم باشد بملائکه تمام فرماید و روز
قیامت کعبه را بشکل عروسی آراسته در عرصات آورند
و هر که حج گذارده باشند دست در دامن کعبه زده تا بهشت
روند اللهم احشرنا فی زمرتهم زنی بر عیسی علیه السلام بگذشت
و گفت خوشا آن کناری که مثل تو در آن پرورده و خوشا
آن پستانی که مثل تو شیر از آن خورده عیسی علیه السلام
گفت طوبی لمن قرأ القرآن و عمل به سعید بن جبیر گوید
که قرآن را در کودکی یاد گیرید که چون نقش در حجر باقی ماند
و در بزرگی یاد گرفتن چون نقش بر خشت ناپخته است
که بباران زایل شود عبدالله بن مرزوق در طواف بود
و شخصی با او سخن گفت آنمرد بجواب مشغول نگشت آنمرد بگوشه

رفت

رفت و میگریست عبدالله عبدالله چون از طواف باز پرداخت
بیامد و گفت ای یار چه گرانی گفت از برای آنکه
با تو سخن کردم جواب ندادی گفتم مگر از من رنجیدی عبدالله
گوشهٔ ردای او بگرفت و گفت اگر کسی خواهد که این ردا
از تو برباید تو چه کنی گفت رها نکنم گفت تو میخواستی
که از من بربائی چیزی که بهتر از دنیا و ما فیهاست یعنی
حضور من میخواستی که بغارت بری و صوفیان گویند
که حال وقت چون برق خاطف است و لمحه بارق

فصل [illegible] فی الذم والهجو والشتم والغیبة وما شاکل ذلک

گوید هر کس که غیبت مسلمانان کند بغیر حق و سعی نماید تا
سلطان عرض و مال کسی ببرد در روز قیامت او را
بیاورند ازرق چشم و بدشکل و فریاد کند که واویلاه
و اندامهای او اهل خود شناسند و اهل او را نشناسند
از غایت تغیر شکل او اهل سلف گفته اند عجب از
کسی که او را شناسند بچیزی که در و نباشد او را بدان
ستایش کنند چگونه شاد گردد و عجب از کسی که سرزنش

کنند او را بچیزی که در و باشد چرا لغضب رود **شبیب**
بن شیبه را گفتند چرا عبد الله الاهتم غیبت تو میکند
و ذم تو میگوید گفت از برای آنکه در نسب برادر عمّت
برادر منست و در خانهٔ همسایهٔ منست و در حرفت همکار منست
و در بشره مانند من **ابن سیرین** را گفتند چرا در حق
حجاج سخن نمیگویی گفت اگر من در او سخنی گویم در قیامت
بسبب توحید او رستگار شود و من بسبب غیبت
او گرفتار گردم و هر گاه که سخنی گفتی که در آن
غیبتی بودی دیناری بکفارت بصدقه دادی و چون
کسی مدح کسی گفتی او چنانست که خدای میخواهد و اگر ذم
کسی کردی گفتی او چنانست که خدا میداند **اعرابی** را پرسیدند
که بزرگ شما کدامست گفت آنکه در حضورش دعا کنیم و
ثنا گوییم و در غیبت ذمت و هجا **حق** تعالی وحی کرد بموسی
علیه السلام که غیبت کننده اگر توبه کند آخر کسی باشد
که بهشت رود و اگر بی توبه بمیرد اول کسی باشد که بدوزخ
رود **اعرابی** شنید که حافظی میخواند که الاعراب اشدّ

حق هم

کفرًا

کفرًا و نفاقًا بعد از آن شنید که میخواند و من الاعراب
من یؤمن بالله و الیوم الآخر فقال الله اکبر هجانا ثم
مدحنا **لطیفه** بزغاله بر سر دیواری ایستاده گرگی
در پای دیوار میگذشت بزغاله دشنام بسیار بگرگ داد
گرگ سر بالا کرد و گفت نه تو دشنام بمن میدهی
این دیوار که بحصن خود ساخته دشنام بمن میدهد و این
مثل آنست که بسیار بی وجودان بسبب ملازمت صاحب
وجودی خاطر اهل دلان میرنجانند و ایشان جهت آن
بزرگ با او مقاومت نتوانند کرد **مردی** میخواست که
طلاق زن بدهد از وی پرسیدند که چه عیب دارد گفت
عیب زن مرد هرگز کسی نگفته است چون او را بیرون کرد
گفتند این زمان از نکاح تو بیرون رفته است و زن
دیگری شده بگوی چه عیب دارد گفت مرا بزن مردمان
مسلمان چه کار **حسن** بصری رسانیدند که فلان کس
غیبت تو کرده حسن طبقی خرما بفرستاد بهدیه پیش او
آن شخص بیامد و عذرها خواست و گفت من غیبت تو

کرده‌ام تو هدیه پیش من فرستادی گفت تو در حالت
غیبت من حسنات خود بمن میدادی من بعوض حسنات
تو رطب پیش تو فرستادم **قطعه** صلح با دشمن اگر خواهی هر گه که ترا
در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن ، سخن آخر بدهن میگذرد موذی را
سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن **خبر** انس روایت کند
که رسول خدای صلی الله علیه و آله در حجة الوداع فرمود
خونهای شما و مالهای شما و عرضهای شما بر یکدیگر حرامست
کحرمة یومکم هذا فی بلدکم هذا و ایاکم و الغیبة فان الله حرم
اکل لحم الانسان کما حرم ماله و دمه **خبر** جابر روایت
کند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ایاکم و الغیبة
فان الغیبة اشد من الزنا پس فرمود مرد که زنا کرد
چون توبه کرد حق تعالی او را آمرزد اما غیبت کننده
تا استحلال از صاحب آن نکند او را نیامرزد **ابو حیة**
نمیری گوید در حق جریر **شعر** فلولا ان یقال هجا نمیرا
و لم یسمع لشاعرها جوابا ، رغبنا عن هجاء بنی کلیب
و کیف یشاتم الناس الکلابا ، یکی از فصحای عرب گوید

فلان

فلان لا یخاف عاجل عار و لا آجل نار کالبهیمة تاکل ما وجدت و تنکح
مردی را گفتند فلان کس را چون یافتی گفت طویل العنان فی اللوم قصیر
الباع فی الکرم وثابا علی الشر زمنا علی الخیر **زاهدی** میگذشت شخصی را دید
که فحش بر زبان میراند گفت ای مرد سخنی املا میکنی و کرام الکاتبین می‌نویسند
باید که دانی چه میگوئی که در روز حساب با تو بنظر تو خواهند آورد **مستودعان**
گفته‌اند ورع در گفتار بهتر است از ورع در زر و دینار از برای آنکه اگر برادری
زری چند به امانت بتو دهد نخواهی که تصرفی در آن کنی و همه روزه تصرف در
عرض برادران میکنی و هیچ باک نمیداری **از فضیل** پرسیدند که
غیبت فاجر مباح شاید کردن گفت زبان خود را خو مده که غیبت ملازم
ذکر خدا باش و ترک ذکر مردمان کن که ذکر مردمان چون دردیست و ذکر خدای
تعالی چون دوا **حماد عجرد** گوید در هجو بشار **شعر** و الله ما الخنزیر
فی نتنه ، بربعه فی النتن او خمسه ، بل ریحه اطیب من ریحه ، و مسه الین من مسه
و وجهه احسن من وجهه ، و نفسه افضل من نفسه ، و عوده اکرم من عوده
و جنسه اکرم من جنسه **اسمعیل** بن حماد را گفتند از گوشتها کدام لذیذتر است
و خوش طعم‌تر گفت گوشت آدمی از دراج و دراج لذیذتر است یعنی غیبت مسلمانان
همچنانست که گوشت او خوردن مردمان از خوشی [illegible] و رب تعالی میفرماید ایحب
احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا **قطعه** چشم بد اندیش که برکنده باد

عیب نماید هنرش در نظر و هنری دارد همه عیب و دوست نبیند
بجز آن یک هنر امیر المومنین علی ع گوید هر کس عیب کسان بیند و منکر آن باشد
و در نفس خود همان عیب بیند و راضی شود احمق باشد بعینه عربی
میکرد بدین عبارت هم اهل الناس فزوعا الی اعدائهم و اکثرهم حربا الی اصدقائهم یشوفون
عن المعروف و ینفطرون عن المنکر السن عامرة من الوعد و قلوب خربة من
الجد بعضی از صالحان غیبت کسی از زن خود بشنید فریاد برآورد که الحریق
الحریق مردمان محله جمع شدند بپنداشتند که آتش بخانه او افتاده
هیچ آتش پس ندیدند آن صالح گفت آتش من افتاده بسبب غیبتی که این زن کرد
خبر رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج قومی را دیدم
مردار پیش ایشان نهاده بود و میخوردند از جبرئیل پرسیدم که چه قوم
گفت قومی اند که در دنیا گوشت مردمان خوردند یعنی غیبت مسلمانان
کرده اند احمد بن الحواری گوید شنیدم از سفیان بن عیینه که گفت ای جماعت
آن نصیحت بشنوید که شما را سودمندتر باشد از سماع حدیث اگر کسی غیبت
مسلمانی کند و آن مسلمان او را حلال نکند و وفات کند اگر همه ذره او
و اهل زمین و آسمان حلال کنند او را سود ندهد و در آخرت حسنات او
بعوض بکسی دهند که غیبت او کرده فهم کنید آنچه من میگویم و بدانید که
قصد عرض مسلمانان بدترست از قصد مسلمان اللهم احفظ لساننا

من الکذب

من الکذب و البهتان و الغیبة و النمیمة و الفحش و الایذاء فصل بیست و ششم
فی الذل و الهوان خبر رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود انما ینصر الله
هذه الامة بضعفائها بدعوتهم و صلواتهم و اخلاصهم خبر رسول الله
صلی الله علیه و آله چون از غزای قبیله طی باز گشت سبیی بسیار آورده بودند
از زنی پرسید که تو دختر کیستی گفت من دختر مردی سخی ام که او را حاتم
میگفتند رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ارحموا عزیزا ذل و ارحموا
غنیا افتقر و ارحموا عالما ضاع بین جهال عرب گوید ارذل الاشیاء
الدمالیق و ابنای السکل خوانند و لقیطه را عجل عجل گویند بعضی زنی
که از زنا حاصل شده او را بدان لقب میخوانند که مادرش در حال
مباشرت از زیر زن سوی گوید عجل عجل اختلاف کرده اند علما که سفله
کدام قوم اند حنیفه گوید که سفله کافر نعمت باشد و ابو یوسف گفته
آنکس باشد که دین بدنیا فروشد اصمعی گوید که سفله قومی اند که از زنش
باکی ندارند عبد الله بن المبارک گوید سفله قومی اند که در خانه قاضی
گواهی بدروغ دهند مردی پیش قاضی آمد و گفت زن بمن گفته که تو
سفله من گفتم اگر من سفله ام تو بطلاق قاضی از صنعت او پرسید گفت
ماهی فروشم گفت انت سفله والله سفله بت پرستی رو باهی بد که
برسد باد می شاید این بیت گفت شعر ارب یبول الثعلبان

براسه لقد ذل من بالت علیه الثعالب و ثعلبان ابن ثعلب بن بنیة باشد شعر
و قد ربنا الدهر من اسد یا لیت علی اسمه ثعالبه فی دیوان
المنثور من اهان نفسه لربه فهو مکرم و لها غیر مهین و من اهانهن فی
غیر طاعة الله فذاک عند ربه غیر مهین عرب جمعی که کارهای خسیس
کنند و بی وجود زنید ایشان را گویند ما هو الا احمل السقایة و حمار
الحوائج فصل بیست و نهم فی ذکر الله تعالی و الدعاء و الاستغفار
ابن عمر گوید که از جمله دعاهای رسول الله صلی الله علیه و آله این دعا است
اللهم انی اسئلک عافیة کعافیة الولید اللهم انی اعوذ بک من
الفقر الا الیک و من الذل الا لک اللهم طهر لسانی من
الکذب و قلبی من النفاق و عملی من الریاء و بصری من الخیانة فانک
تعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور اللهم اصلح لی دینی الذی
هو عصمة امری و اصلح لی دنیای التی فیها معاشی و اصلح
آخرتی التی فیها معادی و اجعل الحیوة زیادة لی فی کل
خیر و اجعل الموت راحة لی من کل شر جابر گوید که رسول الله
صلی الله علیه و آله فرمود در ازمنه ماضیه مردی بود در کوهستانی
میگذشت کله سری دید افتاده با پوسته و نظر در آن کرد و متفکر و
متحیر شد پس گفت یا رب انت انت و انا انا و انت العواد بالمغفرة

و انا العواد بالذنب پس بسجده افتاد زمانی در سجده بود از
بالای سر او آواز آمد که ای بنده سر بردار فانت انت و انا انا انت
العواد بالذنوب و انا العواد بالمغفرة بغفر له دعای شریح قاضی
اللهم انی اسئلک الجنة بلا عمل عملته و اعوذ بک من النار بلا ذنب کرده
ابن عمر چون طعام خوردی این دعا کردی الحمد لله الذی رزقنا و جعلنا
نشتهیه و رب من یقدر و لا یشتهیه عالمی در بادیه بود شنید که عربی
حق تعالی را باین الفاظ یاد میکرد یا صباح یا مناخ یا مطعم آن
یا عریض الحفنة یا ابا المکارم آن عالم او را منع کرد و گفت اسماء الله
توقیفیست آنچنانکه مرویست نسبت بحق تعالی باید کرد عرب گفت بگذار
تا زود کار خود را وصف کنم و تمجید خدای خود گویم بآنچه عرب او را
مستحق میدانند و همچنین شنیدند که یکی در طواف میگفت یا ابا المکارم
یا ابیض الوجه و از این نوع کلمات و امثال این از کسی صادر شود که جاهل شود
بآنکه اسماء توقیفی است اما عرب بطریق استعاره این الفاظ را استعمال می کرده اند
لانه لا افضل عندهم من ابن الکریم و ابی المکارم و لا ابین الجواد و عریض الجفنة
و لا ابین المنزه و ابیض الوجه مردی عربی را طعام داد و عرب این دعا
کرد اطعمک الله الذی اطعمتنی له ما یطعم فی الجنة رسله فقد احییتنی فتقبل
جوعی رفعت عنی ما لم یکن بعد قوتی زنی عربیه دعائی بر کسی میکرد و گفت کلم

هو المطلع وصرف عنکم سوء المضجع واحسن الیکم فی المرجع اللهم انما بنات نعمتک
فلا تجعلنا حصاد نقمتک سلام بن ابی مطیع چنین دعا کردی اللهم انی قد بعثت
احداً من عبادک الصالحین برحمة ببلاء فبلغینها بالعافیه دعای نکاح
رسول الله صلی الله علیه و آله چون نکاحی کردندی این کلمات فرمودی علی
الیمن والسعادة والطین الصالح والرزق الواسع والمودة عند الرحم ماثور
چون جوان دوا ستندی این دعا خواندی الحمد لله الذی جعل ارزاقنا اکثر من
افواتنا حسن بصری گوید هر کس که بگورستان رود واین دعا بخواند بعدد هر کس که
وفات کرد از زمان آدم تا این ساعت ثواب در دیوان او بنویسند دعا اینست
اللهم الارواح الفانیة والاجساد البالیة والعظام النخرة التی خرجت
من الدنیا وهی مومنة ادخل علیهم روحاً منک وسلاما منی معروف
قصه خوان حکایت کند که حجاج بیامد بمکه و در عرفات بلغات فصیحه و کلمات
ملیحه دعاها میکردند و مبالغه می نمودند ترکمانی حاضر بود متحیر و خاموش
ایستاده نمیدانست که چه دعا کند و حق تعالی را بکدام نام بخواند از غایت
بیچارگی و مسکینی و بی زبانی دلش تنگ گشت و گریه بروی افتاد و بلغت
خود گفت خداوندا تو میدانی که من نمیدانم و از نادانی حاجت خود
عرض نمیتوانم کرد آنچه حجاج از تو طلب میکنند مرا از آن نصیبی بخش
و از دعای صالحان مرا محروم مگردان بیت تو میدانی زبان بی زبانان

تو بخشی

تو می بخشی مراد بی مرادان بعضی از صالحان بخواب دیدند که ملکی با او
گفت که امسال مجموع اهل عرفات را بتضرع و ابتهال آن ترکمان بخشیدند
که بنظر مسکنت و افتادگی خود را دید زبیده نامی هرگاه که بمسجد رفتی آستین خود
پر نقل کردی و هر طفل که در راه دیدی گفتی هر کس که با من بمسجد آید
او را نقل دهم چون طفلان بمسجد آمدندی گفتی و تسبیح داریده بگویید
اللهم اغفر لزبیده ایشان دعا میکردند و زبیده میگفت اللهم استجب
لهم فانهم لم یذنبوا الک بقیه حکایت کند که با ابراهیم ادهم در کشتی
نشستم گلیمی در سر کشیده بود و در کنجی سر فرو برده ناگاه بادی سخت
بوزید و دریا در جوش آمد و خلایق در خروش آمدند نزدیک بود
که کشتی غرق کرده و ابراهیم بر آن حال بود چون کار بدرازی انجامید و غم اهل کشتی
از حد درگذشت ابراهیم سر از گلیم بدر کرد و گفت الهی ربنا قد ارینا قدرتک
فارنا عفوک در حال هوا آرام گرفت و کشتی از غرقاب خلاص یافت
معروف کرخی روزه داشت بسقایی رسید که میگفت خدا برآن کس
رحمت کناد که شربتی آب ازین بخورد معروف آب بستد و بخورد و
گفت غرض من از روزه و افطار رحمت تو بود و کار بست چون توبه
آدم علیه السلام قبول کردند جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا آدم
بگوی اللهم ابقنی العافیة حتی تهنانی العیشة آدم علیه

السلام آن دعا بگفت جبرئیل گفت بگوی اللّٰهمّ اختم لی بالعفو آدم علیه
السلام گفت جبرئیل علیه السلام بگفت موجبست مثل ما قرع باب
السماء بمثل مفاتیح الدعاء دعاء دفع شر اعدا اللّٰهمّ اکفنا شر اعدائنا
ومن اراد بنا بسوء فلیحط به ذلک السوء کاحاطة القلائد بترائب
الولائد ثم ارسخه علی هامته کرسوخ السجیل علی هام اصحاب الفیل
دعای در تعزیت جعل الله ذلک خاتمة المکروه قاطعة الخطوب لا اراک
الله مصیبتک باعظم منها جعل الله المصیبة لک لا علیک سفیان
ثوری را گفتند که ما را دعائی بیاموز گفت ترک ذنوب بهترین دعاست
اصمعی گفت در بادیه عربی این دعا میگفت اللّٰهمّ ان کان رزقی
فی السماء فانزله وان کان فی الارض فاخرجه وان کان قریبا فیسره
وان کان قلیلا فکثره وان کان کثیرا فبارک لی فیه لطیفه
ابو العینا با ابن مکرم شبی در یک خانه بودند چون بخواب رفتند ابن مکرم
آواز بلند از بینی میکشید چنانچه ابو العینا را خواب نمیگذاشت
از آن خانه بیرون آمد و بصفه دیگر رفت همچنان آواز می آمد از صفه
بمنظر رفت همچنان آواز می آمد و او را خواب نمیگذاشت گفت ما
اشبهه بخیرک لا دعوة المظلوم والریح العقیم لیس دونهما حجاب
شخصی از حسن بصری پرسید که مرا دعائی آموز که از دست ظالمان

خلاصی یابم

خلاصی یابم که ظالمی بر من مسلط گشته و بهیچ نوع از ظلم او نجات نمی یابم
[illegible] شدید المحال
[illegible] الکفنی صونه فلا
[illegible] یا و برآمدن و
[illegible] مناجات بلاک
[illegible] جارک المسیئ و قد
[illegible] عندی جمیل
[illegible] بود و بلیغ امد
[illegible] بهم رسید در
[illegible] ابن عیسی الکی
[illegible] الرجل بیرت
[illegible] بعضی فاتقوا
[illegible] ی اورا شوی
[illegible] باغة الناخر
[illegible] فرمود چون در
میان خلایق زر و نقره بسیار شود شما این دعا بسیار گوئید اللّٰهمّ
انی اسئلک الثبات فی الامر والعزیمة فی الرشد واسئلک شکر نعمتک

السلام آن دعا بگفت جبرئیل گفت بگوی اللهم اختم لی بالعفو آدم علیه
السلام گفت جبرئیل علیه السلام بگفت موجب شد مثل ما قرع باب
السماء بمثل مفاتیح الدعاء دعاء دفع شر اعدا اللهم اکفنا شر اعدائنا
ومن ارادنا بسوء فلیحط به ذلک السوء کاحاطة القلائد برقاب
الولائد ثم ارسخه علی هامته کرسوخ السجیل علی هام اصحاب الفیل
دعای در تعزیت جعل الله ذلک خاتمة الکروب وآخر الخطوب لا انساک
الله مصیبتک باعظم منها جعل الله المصیبة لک لا علیک سفیان
ثوری را گفتند که ما را دعائی بیاموز گفت ترک ذنوب بهترین دعا است
اصمعی گفت در بادیه عربی این دعا میگفت اللهم ان کان رزقی
فی السماء فانزله وان کان فی الارض فاخرجه وان کان قریبا فیسره
وان کان قلیلا فکثره وان کان کثیرا فبارک لی فیه لطیفه
ابو العینا با ابن مکرم شبی در یک خانه بودند چون بخواب رفتند ابن مکرم
آواز بلند از بینی میکشید چنانچه ابو العینا را خواب نمیگذاشت
از آن خانه بیرون آمد و بصفه دیگر رفت همچنان آواز می آمد از صفه
بمنظر رفت و همچنان آواز می آمد و او را خواب نمیگذاشت گفت ما
اشبهه بخیرک لا دعوة المظلوم والریح العقیم لیس دونهما حجاب
شخصی از حسن بصری پرسید که مرا دعائی آموز که از دست ظالمان

خلاصی یابم

خلاصی یابم که ظالمی بر من مسلط گشته و بهیچ نوع از ظلم او نجات نمی یابم
حسن گفت چون نماز سنت شام بگذاری بگوی یا شدید القوی یا شدید المحال یا
عزیز اذللت لعزتک جمیع من خلقک صل علی محمد وآله واکفنی مؤنة فلان
بما شئت چون آن مرد این دعا بگفت بیش آواز گریه و فریاد بر آمد آن مرد
بیامد بر بام خانه تا معلوم کند که چه واقع شده گفتند فلانکس بمفاجات هلاک گشت
بعضی از صالحان همین دعا مواظبت نموده یا محسن قد جاءک المسیء وقد
امرت المحسن ان یتجاوز عن المسیء فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما
عندک عصام بن یوسف از زهاد زمان و عباد اوان بود و به بلخ آمد
علی بن عیسی که حاکم آنجا بود باستقبال او رفت چون بهم رسیدند
سلام کرد عصام ملتفت نگشت و جواب سلام نداد و علی بن عیسی او را در
دیده میگرداند و دست بر داشت و گفت اللهم ان هذا الرجل یتقرب
الیک ببغضی وانا اتقرب الیک بحبه فان کنت غفرت له ببغضه فاغفر لی
بحبه یا کریم وزیر مامون هرگاه که بمجلس آمدی این دعا کردی و او را ستودی
با آنچه خضر وی ستوده بود عشت الدهر و بلغت المنی و جنبت طاعة الله خبر
شداد بن اوس گوید که شنیدم از رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود چون در
میان خلایق زر و نقره بسیار شود شما این دعا بسیار گوئید اللهم
انی اسالک الثبات فی الامر والعزیمة فی الرشد واسالک شکر نعمتک

السلام آن دعا بگفت جبرئیل گفت بگوی اللهم اختم لی بالعفو آدم علیه

یا قاضی الحاجات

بسم الله الرحمن الرحیم

قل هو الله احد

الله الصمد لم یلد

ولم یولد ولم یکن

له کفوا احد سنه ۱۳۱۴

اشبهه بخیرک لا مدعوة المظلوم والریح العقیم لیس دونها حجاب

شخصی از حسن بصری پرسید که مرا دعائی آموز که از دست ظالمان

خلاصی یابم

خلاصی یابم که ظالمی بر من مسلط گشته و بهیچ نوع از ظلم او نجات نمی یابم

حسن گفت چون نماز سنت شام بگذاری بگوی یا شدید القوی یا شدید المحال یا

عزیز اذللت لعزتک جمیع من خلقک صل علی محمد و آله واکفنی مؤنة فلان

بما شئت چون آن مرد این دعا بگفت همیشه آواز گریه و فریاد برآمد از آن

بیامد بیام خانه تا معلوم کند که چه واقع شده گفتند فلان کس بمفاجات هلاک گشت

بعضی از صالحان بر این دعا مواظبت نموده یا محسن قد جاءک المسیء وقد

امرت المحسن ان یتجاوز عن المسیء فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما

عندک عصام بن یوسف از زهاد زمان و عباد اوان خود بود و ببلخ آمد

علی بن عیسی که حاکم آنجا بود به استقبال او رفت چون بهم رسیدند

سلام کرد عصام ملتفت نگشت و جواب سلام نداد علی بن عیسی [illegible]

دیده میگردانید و دست برداشت و گفت اللهم ان هذا الرجل یتقرب

الیک ببغضی و انا اتقرب الیک بحبه فان کنت غفرت له ببغضی فاغفر لی

بحبه یا کریم وزیر مامون هرگاه که بمجلس آمدی این دعا کردی و او را ستودی

بآنچه خسروی ستوده اند عشت الدهر و بلغت المنی و جنبت طاعة اللئام الخ

شداد بن اوس گوید که شنیدم از رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود چون در

میان خلایق زر و نقره بسیار شود شما این دعا بسیار گوئید اللهم

انی اسالک الثبات فی الامر والعزیمة فی الرشد واسالک شکر نعمتک

واسألک حسن عبادتک واسألک قلباً سلیماً واسألک لساناً صادقاً واسألک
من خیر ما تعلم واعوذ بک من شر ما تعلم واستغفرک لما تعلم انک انت علام
الغیوب امیر المؤمنین علی علیه السلام حرام بعمره بست بطواف مردی را دید
که دامن کعبه گرفته بود و میگفت یا من لا یشغله سمع عن سمع ولا تغلطه
المسائل ولا یبرمه الحاح الملحین اذقنی برد عفوک وحلاوة مغفرتک علی علیه
السلام گفت بحق آنخدایی که نفس من بید اوست که اگر به بری آسمانها
و زمین گناه داری بگفتن این کلمه آمرزیده گشتی من جامع الدعا
اللهم اغننی بالعلم و زینی بالحلم و جملنی بالعافیة واکرمنی بالتقوی زنی را
فرزند گم شد جزع و فزع میکرد و پدرش خاموش بود و سخن نمیگفت زن گفت
ای مرد از تو سخت دل تر و شوخ دیده تر نباشد همه خلق در طلب فرزند
تو سرگردانند و تو چنین فارغ نشسته گفت ویحک قد لغدت علیها
بمجامع الطریق یعنی من بهمت و علو توجه بخدا راهها بر گرفته‌ام لا بد پیش
من آید قطعه خطا کردم عزم سفر یار من نشنید زآه سحرگاه من بیندیشید
برو راه زآه سحر کارها کند در سحر آه من امیدم چنان بود
کزمن جدا نسازد و فلک بهر آن ماه من دلیکن چه تدبیر چون دور چرخ
بگردید بر حسب دلخواه من فی آداب الدعا آداب دعا آنست که طالب اوقات
شریفه باشد و آن بین الاذان والاقامت است که رسول الله صلی الله علیه و آله

فرموده الدعا بین الاذان والاقامة لا ترد و وقت سحر و حالت سجود و استقبال
قبله برداشتن دست و سلمان فارسی روایت کند که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود ان ربکم حیی کریم یستحیی من عبده اذا رفع الیه یدیه ان یردهما
صفرا ابو درداء روایت کند که فرمود ارفعوا هذه الایدی قبل ان تغل بالاغلال
و سنت اینست که بعد از دعا دست بر روی فرود آورد و نظر نیز همان کند و در وقت
دعا نظر در کف دست خود کند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود لینتهین
اقوام عن رفع ابصارهم الی السماء عند الدعاء او لیخطفن ابصارهم و در دعا
آواز بر نکشد که حق تعالی میفرماید ادعوا ربکم تضرعا و خفیة ابو عبد الرحمن [illegible]
گوید از پی ابی اسحاق نماز میکردم و آواز کسی شنید که خدایرا بآواز بلند
میخواند فقال لکن زکریا نادی ربه نداء خفیا و تکلف در دعا نکند که
سخن البته مسجع و مرصع گوید و الفاظ عربیه استعمال نماید که رسول الله
صلی الله علیه و آله فرموده ایاکم والسجع فی الدعاء بحسب احدکم ان یقول
اللهم انی اسألک الجنة وما قرب الیها من قول و عمل و اعوذ بک من النار وما
قرب الیها من قول و عمل یکی از بزرگان گذشت بواعظی که دعا میکرد
مسجع و مرصع میگفت بر وی گفت اعلی الله تبالغ حبیب عجمی را دیدند که
دعا میکرد و بدین کلمات اختصار کرده بود اللهم اجعلنا جیدین
اللهم لا تفضحنا یوم القیامة اللهم وفقنا للخیر محققان گفته اند

استلک

ادع بلسان الذلة والاحتقار لا بلسان الفصاحة والانطلاق و سلف زیاده از
هفت کلمه در دعا نمیگفتند و اقتدا بآیات آخر سورة البقره میکردند ربنا
لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا تا آخر سوره سفیان بن عیینه گوید هر چند
که گناه کار باشد باید که باجابت دعوات امیدوار باشد که حق تعالی بدترین
خلق که آن مهترین ابلیس است اجابت فرمود که گفت رب فانظرنی الی یوم یبعثون قال
انک من المنظرین خبر از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که
چون کسی دعا کند و مستجاب گردد گوید الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات
و اگر در اجابت دیر کند بگوید الحمد لله علی کل حال و از آداب دعا آنست که
اول تحمید و تهلیل حق تعالی کند که سلمة بن الاکوع روایت کند که رسول
الله صلی الله علیه و آله هیچ دعائی نکردی الا اول آن بگفتی سبحان ربی
العلی الاعلی الوهاب و ابو سلیمان دارانی گفته هر کس که خواهد که دعای
او اجابت کند باید که اول صلوات بر رسول الله صلی الله علیه و آله
فرستد و صلوات در آخر فرستد که حق تعالی هر دو صلوات
قبول خواهد نمود و دعائی که میان دو دعای مستجاب باشد مستجاب گردد
حکایت زرام بن حبیب گندمی چند پیش طحان آورد و گفت این گندم را
آرد کن طحان گفت این زمان نمیتوان که دیگران بر تو سابق اند گفت اگر
آرد نکنی دعا کنم تا خرت بمیرد و آسیا خراب گردد طحان گفت

تو چنین مستجاب الدعوه شده که هر چه خواهی میکنی بهمین دعا کن تا گندمت آرد
شود و هر دو باز رهیم خبر رسول الله صلی الله علیه و آله روز احزاب این دعا
را اعراب کرد اللهم اکل سلاحهم و اضرب وجوههم و مزقهم من البلاد تمزیق
الریح الجراد عمر بن عبد العزیز گوید از آن قوم مباش که در ظاهر شیطان
لعنت کنی و در باطن مطیع او باشی دیوانه را گفتند بحاجه چرا دعا نمیکنی
گفت بگناه از امید درم و باستغفارش باز میترسم دعای خضر علیه
السلام اللهم انی استغفرک لما تبت الیک ثم عدت فیه و استغفرک
لما وعدتک من نفسی ثم اخلفتک و استغفرک لما اردت وجهک فخالطه
ما لیس لک و استغفرک یا عالم الغیب و الشهادة الرحمن الرحیم من
کل ذنب اذنبته او معصیة ارتکبتها فی ضیاء النهار و سواد
اللیل فی ملاء او خلاء سرا او علانیة یا حلیم اوزاعی گوید هر کس که
گناه او بعدد ورق اشجار و رمل عالج و قطرات سما باشد و این دعا
بخواند آمرزیده گردد ربیع بن خثیم گوید هر کس که اعتماد بر ثبات توبه
خود ندارد که بگوید استغفر الله و اتوب الیه و باز بمعصیت مشغول گردد
چنین گوید اللهم اغفر لی و تب علی و انت التواب الغفور و رسول الله
صلی الله علیه و آله در هر مجلسی که بنشستی این دعا بسیار گفتی اصمعی
روزی بمجلس هارون الرشید آمد و سلام کرد و بعد از آن گفت الحمد لله

علیک هارون گفت بدین لفظه چه معنی خواستی گفت وجود تو نعمتی است که
حق تعالی بر ما ارزانی داشته شکر آن نعمت میکنیم سری سقطی گفت
یکبار الحمد لله گفته ام و سی سالست که استغفر الله از آن میگویم
گفتند چرا گفت آوازه در افتاد که آتش بطرفی از بغداد افتاد و مرا
دکانی آنجا بود برخواستم و رفتم و دیدم که آتش بحوالی دکان من افتاده
و دکان من محفوظ مانده گفتم الحمد لله بعد از آن سر من با من گفت
شادمان گشتی بانکه مال تو محفوظ ماند و مال برادر مسلمان بسوخت
بکفارت این شکر استغفار میکنیم چون کسی بسفر رفتی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمودی اوجهک الله فی الخیر و زودک
التقوی و جعلک مبارکا اینما کنت فی حفظه و ضمانه ابن عباس گوید
هر کس که سابق شود بر عاطس بقول الحمد لله حق تعالی او را نگاه
دارد از وجع راس و اضراس حکایت چون خالد بن الولید بحیره فرود
آمد پیری از قصر بنی ثعلبه بیرون آمد که او را سیصد و پنجاه سال
عمر بود و پاره زهر با خود داشت از آن زهری که در ساعت مردم را
می کشت خالد پرسید که این زهر را با خود آورده گفت از برای آنکه
اگر سخن تو موافق حال ما باشد فهو المراد و الا این را بخورم و بمیرم
تا عاری بر قوم من طاری نشود و ننگی عاید نگردد که گویند فلان کس

بدست عربی کشته شد خالد آن زهر را از وی بستد و گفت بسم الله و بالله
الاله رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء و آن زهر را
بیاشامید او را حال غشی افتاد زمانی در آن بود بعد از آن عرق کرد
و صحت یافت پیر که این صورت مشاهده کرد بدرون قصر رفت و گفت
از پیش کسی می آییم که البته ساعت او کار گرفت رضای او بدست آرید
و هر چه مطلوب او ست حاصل کنید پس آن قوم صلح کردند بر جزیه که
هر سال صد هزار درهم بدهند سلیمان علیه السلام بر تخت نشسته
و جن و انس برابر او ایستاده و طیور سایه بر سر او گسترده و تخت او باد
در هوا میبرد عابدی از بنی اسرائیل آواز داد بدید و گفت لقد اوتی آل داود
ملکا عظیما سلیمان علیه السلام بشنید و گفت یکبار که مسلمانی بگوید
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر ثواب آن در
صحیفه اعمال او بنویسند از مملکت آل داود بهتر باشد سفیان بن
عیینه گوید چون قومی بذکر خدا تعالی مشغول گردند شیطان و دنیا
از ایشان دور گردند شیطان بدنیا گوید چون می بینی حال این جماعت که ما
گرد ایشان نمیتوانیم گردید و مدخل در کار ایشان نمیتوانیم کردن دنیا
گوید لحظه صبر کن که همین زمان متفرق گردند و هر یک بکاری
مشغول گردند من گردن یکیک میگیرم و بر تو می آورم عبد الله

ببازار رفت دید که خلق بدنیا مشغول بودند گفت شما اینجا بیهوده مشغول
گشته اید و میراث حضرت رسول صلی الله علیه وآله در مسجد قسمت
میکنند بروید تا از آن نصیبی یابید خلایق روی بمسجد نهادند چیزی
ندیدند باز گشتند گفتند ما هیچ میراث ندیدیم گفت پس چه دیدید گفتند جمعی بذکر
تلاوت مشغول بودند جمعی بمذاکره علم گفت اینست میراث رسول
الله صلی الله علیه وآله شعر اتهزأ بالدعاء وتزدریه وما تدری بما
صنع الدعاء سهام اللیل لا تخطی ولکن لها امد وللامد انقضاء
قطعه امیرا عسل از دست خلق می نخورد که زهر در قدح
عجب که در عسل از زهر میکند پرهیز حذر نمیکند از دود آه اهل الود
حق تعالی از بنی اسرائیل ششصد سال عذاب برداشت بسبب آنکه
برین ذکر مداومت می نمود لاحول ولا قوة الا بالله حسبنا الله
ونعم الوکیل سفیان ثوری همیشه گفتی سلم سلم وداود طائی
گفتی اللهم خلص خلص از ایشان پرسیدند که معنی این چیست گفتند
تا بلا نازل نشده سلامتی می باید طلبید و چون نازل شد خلاصی
می باید طلبید جبرئیل علیه السلام بر یعقوب نبی فرود آمد و گفت باری
تعالی میفرماید که بگوی یا کثیر الخیر یا دائم المعروف رد علی
امانتی یعقوب علیه السلام این دعا بگفت باریتعالی وحی فر

اللهم

که بعزت وجلال من که اگر همه پسران تو مرده باشند ببرکت این دعا زنده گردانم و بتو
رسانم در زمان بشر بن مروان قحطی پیدا شد مردمان بصحرا رفتند جهت استسقا
بشر دعا کرد چندان باران بیامد که در حوالی آن شهر خرابی بسیار رسید
یکی از آن جمله گفت اصلح الله الامیر دیروز دعا کردی و دست برنداشتی چندان
باران آمد که نزدیک بود که شهر را آب ببرد اگر دست برمیداشتی طوفان مینمود
زهری بعد از قرائت حدیث گفتی اللهم انی اسالک من کل خیر احاط به علمک
فی الدنیا والآخرة واعوذ بک من شر احاط به علمک فی الدنیا والآخرة
حکایت ابو الطفیل گوید در عهد رسول الله صلی الله علیه وآله طفلی را بحضرت
رسول الله آوردند دست مبارک بناصیهٔ او بگرفت و دعا فرمود بها بکند او را
جبهه دعا کرد بالیده که پس بر پیشانی او موئی چند برآمد چون موی گردن اسب
و چون پسر بسن شباب رسید خوارج ظاهر گشتند آن پسر با ایشان دم موافقت
زد و مودت و محبت ورزید آن موی پیشانی او فرو ریخت ابو قعیده او را
بدید و نصیحتها کرد و پندها داد و گفت آن موی که ببرکت دست رسول الله صلی
الله علیه وآله بر پیشانی تو رسته بود بشومی محبت مخالفان دین از تو فرو ریخت
و در تهدید و توبیخ او چندان مبالغه کرد که آن جوان تائب شد و باز موی پیشانی
او بر نیامد خبر رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود هر کس که افتتاح روز او
بذکر خدای تعالی باشد و اختتام آن باستغفار باشد هر گناه که در میان این دو شود

کل

کل

بیامرزد و امیر المؤمنین علی ع گوید ادفعوا امواج البلاء بالدعاء خبر
انس روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود عاجز مشوید از
دعا که هیچ قوم هلاک نگشتند مادام که دعا میکردند مردی صالح بود هر گاه
که بجای خواب رفتی این دعا کردی اللهم انی اکفر بکل ما کفر به محمد و اومن بکل
ما آمن به پس سر بر بالین نهادی طاوس گوید شبی در حجره نشسته بودم علی بن
الحسین علیهما السلام درآمد من گفتم مردی صالح از اهل بیت طاهرین آمده
استماع دعای او کنم درآن اثنا گفتم شنیدم که میگفت عبیدک بفنائک مسکینک
بفنائک فقیرک بفنائک چون این کلمات را شنیدم هر گاه که مرا غمی یا مهمی
پیش آمدی این کلمات تلفظ کردم حق تعالی مرا از آن خلاص بخشید و مهم مرا
کفایت فرمود زنی از عرب دامن کعبه گرفته بود و میگفت اسالک بسترک
الذی لا تزیله الریاح و لا تخرقه الرماح مطرف گوید در موقف عرفات از نوا
خروش مردمان شنیدم که دعا میکردند گفتم البته خدا تعالی دعای ایشان
قبول کند باز بفکر افتادم که تو در میان ایشانی ناامید گشتم مورق عجلی گفت
چهل سالست که از حضرت عزت حاجتی طلب میکنم و بر نمی آید و ملول نمیگردم
و امید منقطع نمی سازم و در کتب آسمانی مسطور است ان الله تعالی لیبتلی
العبد و هو یحبه لیسمع تضرعه وهب گوید مثل آنکس که خدا تعالی را میخواند
بی عمل همچون کسیست که تیر بی پر می اندازد امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت

درکنف

در کنف دعا و ارتب ان جعل فی یدیک مفاتیح خزائنه فما اذن لک من مسئلته
فمتی شئت استفتحت بالدعاء ابواب نعمته و استمطرت شآبیب
رحمته فلا تقنطک ابطاء اجابته فان العطیة علی قدر النیة و ربما اخر
علیک الاجابة لیکون ذلک اعظم لاجر السائل و اجزل لعطاء الآمل و ربما
سالت الشئ فلا تؤتاه و اوتیت خیرا منه عاجلا و آجلا او صرف عنک
ما هو خیر لک فلرب امر قد طلبته فیه هلاک دینک الدعاء فی الملک زودک
الله الامن فی سربک و نیل المدرک فی مصرک فی تهنئة المولد اسعدک الله
بالمولد و اتقاک بامثاله ادام الله امتاعک بهلال اضاء من افق الفضل
و غصن طلع من دوحة النبل فعفظ الله بقائه و انماه کما تفضل بابدائه
و انشائه نصیحت عقلا گفته اند علیک عند الملوک بوجز الدعاء و المعروف
من الثناء و ایاکم و تحیة النوکی و تعرب الحمقی موسی علیه السلام در مناجات
گفت یا رب العزة در حق این بنده بیش از امید او فضل میفرمائی خطاب
آمد که این جزای آنست که بسیار میگوید ما شاء الله لا قوة الا بالله عمر
بن عبد العزیز گوید که اگر نه واجب بود نام خدای گفتن مارا زهره نبودی که زبان
خدای بجنبانیم اجلالا و تعظیما لاسمه رابعه قیسیه چون در خانه او بزدندی
گفتی اللهم انی اعوذ بک من کل حاجب یشغلنی عن عبادتک و من کل
عارض یعرض بینی و بین ما انت و من لقائک اعوذ بالله من مفارقه

الوحمة ومفارقة العصمة امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید مرا عجب می آید از کسی
که نجات با او همراه باشد چگونه هلاک شود گفتند نجات کدامست و هلاک
کدام فرمود هلاک گناه است و نجات استغفار روایت کرده اند موسی علیه
السلام که ظالمان است خود را بگویی که نام من بر [illegible] که هر که گاه که این
نام من بجواب ایشان لعنت آید خبر رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
هر کس در کتابی بنویسد که صلی الله علی محمد تا آن حروف در آن کتاب باقی باشد
ملائکه استغفار از برای او میکنند امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کند که
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی میفرماید که لا اله الا الله
حصن منست هر کس که در حصن من در آمد ایمن گشت از عذاب من حرم بن حیان
با اویس قرنی گفت بزیارت و لقای خود ما را مشرف کن گفت من عطیه بهتر از این
بهر تو میفرستم و هو الدعاء بظهر الغیب از برای دعای غایبانه از تکلف دور خالی
باشد و زیارت و لقای تزیین و ریا نباشد علی بن الحسین علیهما السلام
روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود هر کس که در هر روزی صد بار
بگوید لا اله الا الله الحق المبین او را امانی باشد از فقر و مونسی از وحشت قبر
و استجلاب غنا کند از بهر او و قوع تا ب جنت کند او را اللهم وفقنا لما تحب
وترضی فصل سیم فی الروائح والطیب والوانه من مفرده و مرکبه عبد الله
بن مسعود چون بمسجد رفتی هر کس که در آن راه بگذشتی دانستی که ابن مسعود

الملك ع

در راه گذشته از بسیاری بوی خوش که از خود کرده بودی عکرمه گوید که ابن عباس
اندام خود به مشک مطلا میکرد و چون در کوچه بگذشتی گفتندی مشک فروشی گذشته
یا ابن عباس جاحظ گوید از پهلوی فیل عرقی ترشح میکند که مطلق بوی
مشک دارد و وقتی این بوی میدهد که در بیشه خود است چون از آن موضع بجائی
دیگر نقل کردند آن بوی نماند غالبا از خاصیت گیاه و هوای آن موضع باشد
خاک مدینه مشهور است بخوش بویی و از این سبب او را طیبه میخوانند قصبه اهواز
و انطاکیه را خاصیتیست که هر بوی خوش که با آنجا برند باندک روزی متغیر شود و هارون
الرشید میخواست که در انطاکیه مقام سازد پیری گفت یا امیر بوی خوش آنجا
زود متغیر میکرد و علی الخصوص از بدن آدمی فار المسک جانوریست که در
طرف تبت می باشد و با موش شباهتی دارد و او را صید میکنند و چون او را
گرفتند ناف او را محکم می بندند تا خون در آن جمع میگردد و پس او را
میکشند و میخورند و ناف او را جدا میکنند و در آن حالت بوئی بغایت
ناخوش دارد او را در اندرون جرمی نهند تا آن خون مستحیل میگردد و بمشک
بعد از مدتی خوشبوی میشود و هم در آن موضع جانوریست که او را
فار المسک میخوانند بوی مشک از وی می آید اما در ناف او خون با مشک
نمیگردد صنوبری گوید والمسک اشبه شیء بالشباب فهب بعض الشباب
لبعض العصبة الشیب رباعی رخسار تو مشکست و سر زلف تو خون

گفتم سخنی و آیم از عهده برون رخ مشک لی لها شده و نافه هنوز
چون لف لی آمده از نافه برون **درویشی** کاغذپاره بدید بران نام الله تعالی نوشته
بود آنرا برداشت و ببوسید و از مال دنیا هیچ نداشت آنرا بمشک داد
و آن کاغذ را معطر کرد شب در خواب دید که او را گفتند کما طیب اسمی لا
طیبن ذکرک **عنبر** بکنار دریا یافته شود و کسی اصل او بتحقیق نمی داند و دران
حالت که دریا آنرا بکنار می اندازد هر جانوری که قدری ازان میخورد
در حال میمیرد و هر مرغی که منقار در آن میزند منقار او دران میماند و
اگر بران می نشیند چنگال او در آن میماند و تاجران و عطاران در میانه عنبر
چنگال و منقار مرغ می بینند و ماهی هست که از اهل میگویند پنجاه گز
طول اوست اندکی ازان عنبر که میخورد در حال میمیرد و صاحب کتاب
میگوید که از بسیار کسی از اهل ثقت در مکه شنیدم که گفتند عنبر روث
گاو دریائیست و این سخن عقلا غلط محض است و بعضی گویند کف دریای
سراندیبست و بعضی گویند مگس انگبین خانه در کوهها که در میان دریاست
میگیرند و بمرور دهور عسل بسیار جمع میشود و از تپش آفتاب میگدازد
و بدریا میریزد و عسل او مخلوط با آب میگردد و بر روی آب میماند و موج
دریا آنرا بهم می آورد و محکم میگرداند و در کناره می اندازد و بوی خوش
او از انواع گلهای خوش بوست که در آن کوههاست و مگس ازان میخورد

و اجود عنبر اشهب است و بعد ازان ازرق و کمترین همه اسود و **مغشوش** کمی
از بزرگی در تشبیب جامه بخور کرده بود بیامد و در مجلس بنشست و مردم دندان را
مجلس بود مردی لطیف ظریف نیز آنجا بود ناگاه بی اختیار ازان
بزرگ بادی بیرون آمد از فرط انفعال بمرد تحقیق خوش مثلیست که امروز
زیر جامه بخور کرده ام گفت آری اما این زمان شما آنرا مرفع کردید **عود**
اجود آن مندل است منسوبست بقریه مندل از قرای هند و بهترین او
اصلب اوست و چون تر باشد آزمایش آن بنگین انگشترین کنند اگر فرو
رود نیکوست و چون خشک گشت با آتش آزمایش کنند و از خاصیت
او آنست که هفته بوی آن در جامه می ماند و تا بوی آن باشد قمل در جامه نباشد
و عجمیان گویند سه سین در عود می باید تا نیک باشد سخت و سیاه و سنگین
کافور آب صمغیست در اندرون درخت آنرا زخم میزنند و ازان موضع آب
ترشح میکند و مانند صمغ می بندد **زنی** جوام القیس گفته انکه ثقیل
الصدرة خفیف العجزة سریع الاراقة بطی الافاقة انک اذا عرق
بریح کلبة امرؤ القیس چون این شنید گفت راستست گفته که در طفلی مرا
بشیر سگ پرورده اند **عیسی** علیه السلام چون بوی خوش شنیدی ع را
بگرفتی و گفتی بوی خوش در قیامت در حساب آورند بوی ناخوش در حساب
نیاورند **فصل سی و یکم** فی معاشرة الناس و مصاحبتهم و ذکر السلم

آداب النفس خبر جابر روایت کند از حضرت رسول صلی الله علیه وآله
که فرمود من اخلاق النبیین والصدیقین البشاشة اذا تراءوا والمصافحة
اذا تلاقوا والزائر فی الله حق علی المزور اکرامه عبدالله روایت کند که
رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود مثل آنکس که در مجلس حکمت حاضر شود
و بهره ازان نگیرد و اگر چیزی بشنود باز نرساند همچون مثل کسیست که پیش
شبانی آید و گوید ازین گله گوسفندی میخواهم شبان گوید برو و هر کدام
که بهتر است بگزین بستان او برود و گوش کلب بگیرد و با خود ببرد و گوسفند انرا
فرو گذارد جمعی کثیر را دیدند که سوار بود و محمد بن علی بن باقر پیاده
با او همراه او را توبیخ کردند گفتند روا باشد که تو سوار باشی و امام
جعفر پیاده گفت من بفرمان وی سوار شدم و دوست میدارم
ازانکه بنافرمانی او پیاده روم ازفیلسوفی پرسیدند که ای
الرسل انجح گفت الذی له جمال وعقل خبر رسول الله صلی الله
علیه وآله فرمود که هرگاه که بریدی به پیش من میفرستید باید که نیکو نام
و نیکو روی باشد مردی با بی الحرب رسید و بتازیانه سلام
به او کرد ابو الحرب جوابش نداد گفت جواب سلام باز نمی دهی گفت تو
سلام به اشاره کردی من جواب بضمیر باز دادم مردی سلام بعبارت
کرد پیش او تمام بر خواست و او را ترحیب تمام کرد گفتند مکان خلافت

ازان

ازان ارفع است که پیش هر کسی برخیزد گفت ای شیخ بشکل حضرت رسالت صلی
الله علیه وآله وسلم بود از جهة تعظیم آن حضرت برخاستم مثل المودة شجرة
ثمرتها الزیارة عمر بن عبدالعزیز هرگاه که سالم لبی بنی مخزوم در مجلس او
آمدی صدر مجلس باو بگذاشتی درین باب او سخن گفتند عمر گفت ادخل علیک
من لاتری لنفسک علیه فضلا فلا تاخذ علیه اشرف المجلس موبد روزی کسری
سوار شد در رکاب رکاب میرفت ناگاه استر موبد بایستاد و سرگین و آب انداخت
کسری ازو پرسید که دلیل حمق مرد چه باشد گفت آنکه کسی اندکه بامداد با
ملک سوار خواهد شد در رکاب و علف تمام بمرکوب ندهد کسری گفت بهذه
الفطنة قدمتک آبائی خلیل نحوی بزیارت بعضی از تلامذه آمد تلمیذ در
حالت عذر خواستن گفت ان زرتنا فبفضلک وان زرناک فلفضلک فلک
الفضل زائرا و مزورا الحمیدی ازان ابوحنیفه مسئله از شافعی پرسید داد
جواب گفت آن شخص گفت خطا گفتی شافعی گفت لو کنت ملکتنی کلمتک
بمثل ما کلمتنی به لاحتجت الی ادب عتبی از احمد بن خالد که ندیم مأمون بود
پرسید که هرگز در مجلس مأمون حرکتی از من صادر نشد که آن موجب انکار باشد
گفت بلی روزی مأمون بر بعضی بخندید و خنده تو بیشتر از خنده مأمون
بعد ازان گفت لکل شیء فحل وفحل العقل مجالسة الناس عبدالملک
بن مروان روزی با ندیمان نبیذ اخت و بر روی بساط افتاد یکی از ملازمان

برخاست و بجامه خواب آب پاک کرد عبد الملک گفت چه بازخدمتست که اگر صاحب
قدری نفس خود بدان تمام نماید و از آن شرم نباید داشت و در محل مدح باشد
خدمت سلطان و خدمت مهمان و خدمت پدر و خدمت مرکب و دار اعطائی
در خورد ادا امیر المومنین علی علیه السلام گوید رسولک عقلک مامون و صفت
تمام میکرد در حسن معاشرت گفت انه تیصرف مع القلوب تصرف السحاب
مع الجنوب ابو العباس سفاح در مجلس خلافت نشسته بود و ندیمی پیش او فرو
در مکالمت بودند ناگاه طشتی از بام زیر افتاد و مجموع اهل مجلس از
جای بجستند بذلی همچنان متمکن بود و قطعا نظر بهیچ طرف نکرد و متغیر
نشد سفاح گفت ای بذلی عظیم قوت نفسی داری که در مقامی چنین متغیر
نشدی بذلی گفت یا امیر حق تعالی میفرماید ما جعل الله لرجل
من قلبین فی جوفه و مرا یک دلست و چون بمجلس امیر آمدم دل خود را بکلی
وجود بخدمت امیر پرداختم چنانچه بحال حادثات در و محال نیست لو انطبقت
الخضراء علی البیضاء ما احسست بها ولا وجمت لها سفاح گفت
لئن بقیت لارفعن منک ضبعا لا تطیف به السباع ولا تحط علیه العقاب
فی الآداب مع الملک در حرمت مجلس ملوک و آنچه خاصه پادشاه باشد
در غیبت چنان باید داشت که در حضور از برای آنکه ملوک را جاسوسان
و جاسوسان باشند که آنها این خبرها کنند بلکه در غیبت باید که محافظت

بهتر کند

بهتر کند و دیگر از آداب آنست که چون پادشاه مروحه بدارد یا پای دراز کند
یا تمطی کند پادشاه باید که حرکتی کند که دلالت بر ملالت کند و از
مجلس او برخیزد مدارا شیر چون تمطی کردی بیمار ادر خوم بدی قباد چون
سر بر آسمان داشتی حضار مجلس او برفتندی و از آداب یکی آنست که حدیث
مکرر در حضور او نگویند و اگر چه مدتها از آن گذشته باشد و شعبی گوید مدت
العمر دو حکایت با یک کس نگفته ام علما گفته اند جالسوا اهل الدین فان
لم تقدروا علیهم فجالسوا الاشراف فان الفحش لا یجری علی مجالسهم
البشاشة اول قری الاضیاف البشر دال علی السخا کما یدل
النور علی الثمر عتابی گوید کسی که گشاده روی بخیلی کند بعطا اولی
بخیل تر باشد شریح را گفتند کیف اصبحت گفت بامداد کردم و نیم
خلق از من راضی نیستند ادا و المقضی علیهم لقمان حکیم گوید پسر خود را
که رسول جاهل بهیچ منزل مفرست و هم او پسر را گفت اذا
مررت بقوم فارمهم بسهم الاسلام یعنی بگوی السلام علیکم و رحمة الله
و برکاته ابو غسان تمیمی مردی بود که بسوء ادب مشهور بود روزی
کتابی ساخته بود و بهدیه با میر نصر بن احمد داد امیر گفت این کتاب در چه
فن است گفت در آداب نفس گفت فکیف لا تعمل بما فیه عتبی گوید
لسان التقصیر قصیر دنیا معاویه گفته چندان نکاح کردم که مرا فرقی نماند میان

ودیوار وخندان عام الوان خوردم که معده از هضم آن عاجز شد وخندان
شربتهای معطر آشامیدم که طبع از آن ملول گشت و به آب اقتصار
کردم والجزوع والخباس کو بابت سواری کردم تا نفس قانع
گشت به ... ده رفتن وچندان جامهای فاخره پوشیدم
که بدان جامه سعید خشنود گشت این زمان از لذات چیزی
نمانده واز شهوات بکلی ملول گشته ام که نفس طالب آن نیست
نفس من این زمان طالب برادری کریم است که با او محاورت
توانم کرد واین دو بیت انشا کرد وما بقیت من اللذات الا
محادثة الرجال ذوی العقول وقد کنا نعدهم قلیلا فقد صاروا
اقل من القلیل هرثمه گوید خوردان بر بزرگان تقدم بجویند
الا در سه مقام اذا ساروا لیلا او خاضوا سیلا او واجهوا خیلا
خبر عبدالله روایت کند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود چون کسی به پرسش برادری مسلمان رود از آسمان
ندا کنند طبت وطاب ممشاک تبوت منزلا فی الجنة
ابن عباس گوید گرامی ترین مردمان نزد من جلیس منست
واگر مگس بجامه مصاحب من نشیند ملول خاطر گردم واگر کسی روز
بخانه من آید و بر وجود او اثر عطای من نباشد شرمسار میکردم

ابن

ابن عباس گوید جلیس را بر من سه حق است چون ... ی با من کند
من نیز روی با او کنم وچون بنشیند او را جای ... وچون سخن
گوید گوش بسخن او کنم انس گوید در صحبت امیر المؤمنین حسن بن علی
بن ابی طالب علیهم السلم بودم کنیزک او درآمد وکاسه ... شاخ ریحان
هدیه پیش آورد گفت انت حرة لوجه الله من گفتم ای فرزند رسول
خدای کنیزک تو شاخی ریحان پیش تو آورد او را آزاد کردی
گفت حق تعالی میفرماید واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها
واحسن نسبت با او اعتاق اوست هاشم بن عبد مناف که جد
رسول الله صلی الله علیه وآله بود گفته اکرموا الجلیس یعمر نادیکم یعنی
همنشین را گرامی دارید تا منزل شما مدام معمور باشد عرب گوید العبوس
بوس والبشر بشری مجالسة الاحمق خطر والقیام عنه ظفر
خبر رسول الله صلی الله علیه وآله بگذشتی بر طفلان مکتب
وبر ایشان سلام کردی روح بن زنباع گوید بیست ونه سال
ملازم عبد الملک بودم ودرین مدت یکبار سخنی مکرر کردم
گفت من این سخن از تو شنیده ام احنف گوید راس المروة
طلاقة الوجه والتودد الی الناس معاذ گوید چون دو برادر
مسلمان بهم رسند ودر روی یکدیگر بخندند ومصافحه کنند گناه از

9

و بود ایشان را فزود و ریزد همچنانکه برگ از درختان در وقت
خزان ازمحمد بن واسع کسی پرسید کیف اصبحت قال اصبحت
قریبا اجلی بعیدا املی سیئا عملی عطای ابن ابی رباح گوید مرد
خلیق آنکس باشد که از کمال اخلاق سخن کسی بحسن استماع
چنان شنود که گویا هرگز نشنیده و آن سخن پیش از
ولادت آنکس شنیده باشد مشروط بانکه آن مرد را
مدار کلام بلاطایل و نامعقول نباشد عباسی روایت کند
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود هیچ مسلمان را حقیر
مدانید که صغیر ایشان نزد حق تعالی کبیر است انس
روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله در صحبت چنان
نشستی که زانوی آنحضرت پیش از زانوی جلیس او بودی و چون
مصافحه کردی دست باز نگرفتی تا اول آنکس دست باز
گرفتی و آنروز که تشریف بمدینه فرمود اول باین
کلمات زبان بگشود افشوا السلام واطعموا الطعام واطیبوا
الکلام وصلوا باللیل والناس نیام تدخل الجنة بسلام
موصلی گوید پیش فضل بن جعفر بن یحیی کلبی را دیدم
گفتم یا فضل کلب را بندیمی گزیده گفت بلی از برای آنکه ازو

اذیت نمیرسد و اذیت دیگران از من باز میدارد و بتحقیق
سگ حق شناس به از آدمی ناسپاس سیف الدوله چندانی
با ابن عم خود گفت امروز از نظافت چه تقدیم رسانیده گفت
دخلت الحمام و خلعت اطفاری گفت ادب نگاه نداشتی می‌بایست
گفت اخذت من اطرافی که این لطف با ادب نزدیکتر است
شعبی گوید که هیچ حاکم چون عبدالملک ندیدم هرگاه که سخن
گفتی بقانون گفتی و اگر خاموش بودی بموقع بودی و اگر
مخالفتش کردندی بحلم کاربند شدی و در مجلس او من چهار
جرأت عظیم نمودم و بلطف جواب من داد و من ادب از ان
آموختم روزی حدیثی میگفت من گفتم اعده علی گفت اما علمت انه
لا یستعاد امیر و آنروز که بخدمتش مشرف میگشتم چون
سلام کردم گفتم منم شعبی یا امیر گفت ما ادخلناک حتی عرفناک
و در حضور او شخصی را بکنیت خواندم گفت اما علمت انه لا یکنی احد
عند امیر و ازو درخواست کردم که حدیثی برای من بنویسد
گفت انا نکتب ولا نکتب بهرام گور گوید هرکه دل احرار
بکشد دو روی و شکست صید نکند بچه چیز صید خواهد کرد مامون را
وزیری بود او را عمرو بن مسعده می‌گفتند و کاتبی و نشست آن

وزیر او را حسن بن عیسی میگفتند روزی هر دو در مجلس مامون
حاضر بودند مامون روی بحسن کرد و گفت مکتوبی بهر مامطلوبی
حسن نظر بوزیر کرد یعنی اجازت هست مامون بفراست
دریافت و آن ادب از وی پسندیده داشت که با وجود
حکم خلیفه بی اجازت قلم بر کاغذ ننهاد فرمود تا صد هزار
درم با و دادند و تشریفی فاخر سعد بن العاص روزی
جوانی از اهل بیت را دید که تنها در بازار میرفت همراه او
جوان از وی پرسید که ترا حاجتی هست گفت نه ترا دیدم که تنها
میرفتی خواستم که حق خدمتی بجای آورم و با تو همراه گشتم
چون آن جوان بمنزل خود رسید بخانه رفت و بدرهٔ زر بیرون
آورد و بدو داد و گفت خذها هنیئا لک فنعم ما ادبک اهلک
یحیی برمکی دست پیش آورد تا مصافحه معاذ بن مسلم کند
او دست با خود کشید گفت از مصافحت ما دوری
میجویی مگر میان من و تو نزاعی هست گفت میترسم که کف
من خوی کف تو بگیرد و مال از دست من برود و این شعر بخواند
شعر لست یحیی مصافحا حین القی ∴ اتّقی ان فعلت اتلفت مالی
لو لیس البخل راحة یحیی ∴ لسخت نفسه ببذل السؤال
مامون را

زاید فلانٌ لایخاف عاجل عارٍ ولا آجل نارٍ کالبهیمة تاکل ما وجدت
وتنکح مردی را گفتند فلان کس را چون یابی گفت طویل العنان
فی اللوم قصیر الباع فی الکرم وثّابًا علی الشر زمنا علی الخیر
زاهدی میگذشت شخصی را دید که فحش بر زبان میراند گفت
ای مرد سخنی املا میکنی وکرام الکاتبین مینویسند باید که دانی
که چه میگویی که در روز حساب باز نظر تو خواهند آورد مامون را
کنیزکی بود بغایت خوب صورت و نیک سیرت و اکثر اوقات
با او خلوت جستی کنیزکان دیگر میگفتند او را حبشی نیست او
انگشتری بساخت و بر نگین آن نوشت حسنی حسبی مامون را
محبت او زیاده گشت کنیزکان بر او حسد بردند و او را زهر
دادند و هلاک کردند در مرثیه او گفت شعر اختلت ریحانتی من ...
ابکی علیها آخر المسند ∴ کانت هی الانس اذا استوحشت
نفسی من الاقرب والابعد ∴ وروضة کان بها مرتعی ∴ ومنهلا
کان بها موردی ∴ کانت یدی کانت بها قوتی ∴
فاختلس الدهر یدی من یدی شیخی غلامی بخرید گفتند
نورک لک فیه گفت برکت در آنست که مرد خدمت خود

متورعان
... سخنی ... از ورع
... سخن که در وی ... ورع
حقیقت ورع ... ان که ... ورع ... از خا
... و دنیا ... تصرفی ... و از آن ...
بامانت ... و ... نحو ... ازان ...
... در عرض ... و از ان ...
و همه روزه تصرف ... رسید ...
... نمیداری از فضیل ...
و هیچ ... باک ... شاید کردن گفت زبان
... مهاجر شاید ... ذکر خدا باشد
خود ... بغیبت ... لازم و ... مردمان
... و ... ذکر مردمان ... ذکر مردمان
و رد ... و ذکر خدای تعالی چون دوا

تواند کرد و مستغنی باشد از استخدام غیر مؤنت او سبک شد
و تکلیف او آسان بود و او را سیاست عبید نباید کرد هشام
بن عبد الملک زید بن علی را گفت بمن رسانیدند که تو دعوی
خلافت میکنی حال آنکه تو اهل آن نیستی که کنیزک زاده گفت
اسمعیل پسر هاجر بود و اسحق پسر ساره و از صلب اسمعیل
بهترین عالم ظاهر گشت معاویه گوید التسلط علی الممالیک
من لوم القدرة خبر ابن عمر گوید که رسول خدای صلی الله علیه و آله
فرمود ان العبد اذا نصح لسیده و احسن عبادة ربه
فله اجره مرتین امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید آخر
کلام رسول الله صلی الله علیه و آله این بود الصلوة الصلوة
اتقوا الله فیما ملکت ایمانکم عبد الله روایت کند که
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود میگوید عبدی و امتی
از برای آنکه مردمان همه بندگان خدا اند و زنان کنیزکان خدا
و لکن بگوید غلامی و جاریتی و فتای و فتاتی نه میگوید اسق
ربک و اطعم ربک و ربی بگوید سیدی و مولای و در خبر است
که عتاب با بندگان بقدر عقل ایشان کنند محمد بن سوقة

حون

حون غلام او نافرمانی کردی گفتی با شهک بستیدک
مجاهد گوید اذا اکثر الخدم کثر الشیاطین در خبر است که
عبد صالح عند الله خیر من حر صالح قرشی گوید که پیش
سعید بن مسیب آمدم از من پرسید که حال تو کیست گفتم مادر
کنیزک بوده دیدم که سعید بچشم حقارت بمن نظر کرد لحظه
صبر کردم سالم بن عبد الله بن عمر بیامد پرسیدم که مادر
این مرد چه کس است گفت کنیزک بوده بعد از آن قاسم
بن محمد بن ابا بکر بیامد پرسیدم که مادر این چه کس است
گفت کنیزک بوده بعد از آن امام زین العابدین بیامد علیه السلم
پرسیدم که مادر این چه کس بوده گفت کنیزک بوده گفتم
تو نظر حقارت بمن کردی من گروهی سادات و عرب آورد
که نسب ایشان بنسبت همچون نسب تست چون آن شنید
بعد از آن مرا معزز و مکرم میداشت مثل التسلط علی الممالیک
دناءة بصره کنیزکی داشت که عالم بروی او میدید بلحظه
بی او نمی آرمید روزگار او را بجائی انداخت که محتاج
بفروختن او گشت عمر بن عبد الله المعمر او را بخرید بهزار دینار

جون کنیزک را از خانهٔ او بیرون می برد بصری دامن او بگرفت
واین دو بیت بخواند شعر تذکر من بسامة القلب حاجة وجت
دعت حزنا للعاشق المتذکر ؛ علیک سلام لا زیارة بیننا
ولا وصل الا ان یشاء ابن معمر ؛ ابن معمر کفت قد شئت هزار
دینار از آن تو و کنیزک نیز از آن تو عبد الرحمن بن ابی
عمارة از [illegible] حجاز بود مردی بغایت صالح متقی ناکاه بکنیزکی
عاشق کشت و مشهور شد روزی عطا و طاوس و مجاهد بهم
بپاهند و او را پند دادند که لایق حال صلحا نیست دل در کنیزک
بستن نسا حبائل شیطانند از دام او باید جستن کفت
قطعه هرکجا سلطان عشق آمد نماند قوت بازوی تقوی را محل
پاک دامن چون زید بیچاره تا کریبان او فتاده در وحل
عبد الله بن جعفر بحجاز رفت مجموع بزرکان آنجا بزیارت
او آمدند الا عبد الرحمن از احوال او پرسید کفتند بعشق کنیزکی
کرفتار شده [illegible] ست و از کار و بار او رفته عبد الله
بفرستاد و آن کنیزک را بچهل هزار درم بخرید و او را تجهیزی
مناسب کرد بعد از آن طلب عبد الرحمن کرد و کفت چرا مرا از زیارت

بکردی

بکردی کفت معذورم والعذر عند کرام الناس مقبول
کفت دوستی فلان در دل تو چونست کفت بیت
ذرهٔ در همه اجزای من مسکین نیست ؛ که نه آن ذره معلق بهوای تو بود
کفت اکر تو او را ببینی بشناسی کفت در بهشت روم با وجود
حور و قصور بغیر او نظر نکنم بهیچ منظور بفرمود تا آن
کنیزک آراسته از پس پرده خرامان بیرون آمد عبد الله
چون او را بدید کفت بیت از در در آمدی و من از خود بدر شدم
کویی کزین جهان بجهانی دکر شدم ؛ عبد الله صد هزار درم
دیکر در صرة کرد و کفت این دراهم در وجه معاش تو باشد
تا با این محبوب دو سه روزی بجمعیت بسر توانی برد عبد الرحمن
بکریست از غایت فرح کفت حق تعالی شما را بشرفی
مخصوص نیست کوارنده باد شما را این نعمت و برکت کناد
خدای تعالی در آن فصل نجاه و دوم فی العداوة والحسد و
البغض ... والامتناع والتهدید والوعید
حارث بن شمر غسانی کوید هرکس که کوش بسخن دشمن کند
دشمن ترین دشمنان نفس خود اوست بیت چو توانی

ببریدن دست دشمن [illegible] بزور عقل باید کان پوشی خبر رسول الله صلی
علیه وآله فرمود خبر دهم شما را به بدترین مردمان گفتند بلی
یا رسول الله فرمود من اکل وحده وضرب عبده ومنع رفده
خبر فرمود خبر دهم شما را به بدتر از و من یبغض الناس
ویبغضونه حکایت نوشیروان میخواست که هرمز را بجای خود
نشاند و ولی عهد گرداند با بزرگان مملکت مشورت کرد
ایشان آن رای صواب ندیدند گفتند ما دراو ترکی است
از اخلاق بد ترکان درو باشد انوشیروان گفت
اصل از پدر راست واو را حسن سیرت هست و در طبیعت
او عدل مرکوز است گفتند او کوتاه بالاست و کوتاه را
فری و بهای نباشد گفت قصر او در پای اوست واو را
کسی ایستاده نخواهد دید او را در پشت اسب بینند یا در
روی مسند گفتند تغیض است و تغیض ملک داری را نشاید گفتند
پادشاه از رحمت و شفقت گفت آوه پدر من قباد
گفته که هرکس که درو یک خیر بیش نباشد و آن خیر محبت با
مردمان باشد هیچ عیب درو نباشد ارسطاطالیس را

باید

پرسیدند که چونست که حاسد را غم بیشتر از همه کس است
گفت از برای آنکه آنقدر غم که خلایق میخورند او نیز
میخورد و بشادمانی مردمان نیز غمگین میشود قطعه
توانم آنکه نیازارم اندرون کسی ∴ حسود را چکنم کو ز خود برنج درست
بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست ∴ که از مشقت او جز بمرگ نتوان رست
خبر رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود استعینوا علی
حوائجکم بالکتمان فان کل ذی نعمة محسود عبدالله گوید حسود را
اینقدر تنغیص بس که در وقت شادی تو او غمگین است
حکما گفته اند حسد دردیست منصف که اول در حاسد اثر میکند
مالک دینار گوید گواهی قراء در حق همه کس مسموع است
الا در حق مثل خود که قرا را بر امثال خود حسدی عظیم می باشد
فانهم اشد تحاسدا من السوس فی الوبر اصمعی گوید عربی را
دیدم که عمر او بصد و بیست سال رسیده بود و همچنان
بقوت بود و هیچ خلل در حس او ظاهر نگشته بود گفتم
ما اطول عمرک قال ترکت الحسد فبقیت افلاطون را گفتند
بچه چیز انتقام از دشمن جویند گفت بآنکه فضل خود را زیاده کنید

از کسری پرسیدند که کرا میخواهی کفت هر که عاقلتر باشد
و اگرچه دشمن من باشد کفتند ترا چسود دهد کفت از
برای انکه دشمن چون عاقل باشد من از و در عافیت باشم
مصراع دشمن دانا به از نادان دوست ابوحیا کوید که
لقمان حکیم کفت که سنک بریدم و آهن کشیدم و هیچ چیز
ثقیل تر از قرض ندیدم و طیبات خوردم و معانقه با
زنان خوب کردم و هیچ چیز لذیذ تر از عافیت ندیدم
و من میکویم که پیا با آب بریدن و در دریا غوطه خوردن
و قطرات دریا شمردن آسان تر است از تحمل شماتت حاسد
خاصه که خویش باشد و همسایه فصل پنجاه و دوم بالعدل
والانصاف و استعمال السویة فی القسمة و ذکر من عدل
و اوصی بالعدل خبر رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
آسمان را به چیز آراسته اند بشمس و قمر و کواکب و زمین را
به چیز آراسته اند بعلما و باران و سلطان عادل کسی
بکسری کفت که در خانه تو بعضی هستند که نیت ایشان
صادق نیست و ضمیر ایشان با تو بخلاف اخلاص است

کفت

کفت مرا حاکم ظاهر کردانیده اند باطن خلق خدا امید اند من
حکم بعدل میکنم نه برضای مردان و بر من واجب نیست
که تفحص کنم از اسرار عالمیان کویند بعد از اردشیر
هیچکس عادلتر از نوشیروان نبوده است و سایر
اکاسره ظالمان بوده اند آزاد از بنده می پنداشتند
و بر رعیت ظلم میکردند تا بحدی که هیچکس در زمان
ایشان زهره نداشت که سکباج پزد یا دیبا بپوشد
یا براسبی خوب نشیند یا زنی خوب صورت در نکاح
آورد یا خانه بلند کند یا فرزند را بمعلم دهد تا از علم با خبر کرده
و مدتی مدید و عهدی بعید برین منوال بکذشت انوشیروان
کوید برکت عدل این قدر کفایت که حق تعالی ضحاک را
هزار سال پادشاهی داد و کفت اکر پادشاهان حمیر و
یونان عدل کردندی هر آینه عمر ایشان دراز بودی و
مصداق این کلام رب العالمین است وَأَمَّا مَا يَنفَعُ النَّاسَ
فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ فصل پنجاه و سیوم فی العجز والتوانی والکسل
والبلادة والتردد فی الامر امیر المومنین علی علیه السلم کوید من

اطاع التوانی ضیق الحقوق بر عصای خراسان نوشته بود الحرکة
برکة والتوانی هلکة والکسل شوم والامل زاد العجزة وکلب
طایف خیر من اسد رابض من لم یحترف لم یعتلف هر که کار
نکند قوت نیابد عرب گوید العاجز هو الشاب القلیل الحیلة
لطیفه کاهلی را کار فرمایی با تو نجوم کار کند و گوید که قمر در
فلان برج است وامروز کار نیک نیست لقمان حکیم گوید
ای پسر احتراز کن از کسل وضجر که کاهل ادا حقوق نتواند کرد
وپیک خرد سبک صبر بر قضای حقوق نتواند کرد خبر
انس گوید که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود اشد الناس
حسابا یوم القیمة الصحیح الفارغ امیر المؤمنین علی علیه السلم گوید
ده چیز فراموشی آورد غم بسیار خوردن وحجامت از
قفا کردن وبول در آب ایستاده کردن وسیب ترش
خوردن وگشنیز بسیار خوردن ونیم خورده موش خوردن
والواح قبور خواندن ونظر در مصلوب کردن ودر
میان شتران کوکرد مالیده رفتن خبر سعد بن ابی
وقاص گوید ما نزد رسول الله صلی الله علیه وآله بودیم

فرمود

فرمود ایا عاجز است یکی از شما که هر روز هزار نیکویی بکند
گفتند یا رسول الله چگونه یکی هر روز هزار نیکویی بکند
فرمود صد بار بگوید سبحان الله او را هزار حسنه بنویسد
وهزار سیئه محو کنند حسن بصری گوید روز قیامت دو کس را
عذاب سخت باشد کسی که طریقه بد در میان خلق آورد
ومردمان پیروی او کنند وکسی که حق تعالی او را معاشی
مهیا ومهنا داده باشد واو نعمت خدای در معصیت صرف کند

فصل پنجاه وچهارم فی العفة والورع واللقمة وذکر الحلال

داود علیه السلم بنی اسرائیل را گفت جمع شوید که میخواهم
دو کلمه بگویم بنی اسرائیل در خانه او جمع شدند داود
گفت ای بنی اسرائیل باید که در دهان شما نرود الا حلال
واز دهان شما بیرون نیاید الا کلمة الحق حکیمی گوید
که عادة مکن که شکم پر کنی از حلال که انگاه بحرام در افتی
مروی متقی بود روزی دیناری از دست وی بیفتاد
بسیار بطلبید تا باز یافت لحظه فکر کرد و گفت
شاید که این دینار نه آن دینار باشد که من گم کرده ام آن را

بصدقه داد عبدالله بن المبارک گوید ابوحنیفه میخواست
که کنیزکی بخرد ده سال مشورت میکرد و استخاره مینمود
که کدام سبی بخرد بهتر باشد و بشرع نزدیکتر زنی
ترشیده موئی بغایت خوب داشت روزی سر گشوده بود
مردی بیگانه نظر در موی او انداخت آن زن موی
سر خود ببرید و گفت موئی که چشم نامحرم بران
افتاد نشاید که ببدن من پیوسته باشد یکی از دست
ظلم حجاج بگریخت و در خانهٔ یاری پنهان شد آن یار
عزم سفر داشت گفت تو اینجا باش تا من باز گردم و
سفارش بزن کرد که او را رعایت کن چون آن مرد
از سفر باز آمد از احوال مهمان پرسید زنش گفت بغایت
در زحمت بودم که هر دو چشم او پوشیده بود و در وضو
ساختن و آمدن و رفتن او زحمت میکشیدم آن مرد
پیش مهمان آمد و از احوال او پرسید دید که هر دو چشمش
بینا بود استفسار آن صورت کرد گفت چون تو رفتی
من دریچهٔ چشم فرو بستم تا نامحرم نه بینم خبر

حذیفه

حذیفه گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
قومی بیایند روز قیامت و ایشان را حسنات باشد امثال
کوهها و همه هباءً منثوراً گردد ایشان زاهد و رنج برند سلمان
گفت یا رسول الله ایشان را صفت کن فرمود بروز
روزه دارند و بشب نماز گذارند اما چون از حرام
چیزی بینند در آن جهند عیسی علیه السلام گوید نظر نیز در
حرام مکنید که فرج زنا میکند اگر قوت دارید که در
جامهٔ زنان ننگرید بحرام شما را بهتر و این کسی را میسر
که توفیق از طرف حق یافته باشد فصل پنجاه و پنجم فی ذکر
العجایب و الغرایب و ما خرج من العادات
خبر رسول الله صلی الله علیه و آله میفرماید عجب دنیا من
قوم یقادون الی الجنة فی السلاسل کارهون از ابوذر غفاری
پرسیدند از عجایبهای دریا چیزی حکایت کن گفت از عجایبها
آنست که من از آنجا بسلامت بیرون آمدم حکایت
در بابل هفت شهر است و در هر شهری از عجایبها چیزیست
که در غیر آن شهر نتوان یافت در شهر اول پادشاه آنجا

یا حسن

بر تختهٔ صورت آنمقدار زمین که در تحت تصرف اوست کرده
از عمران و خراب با قری و باغات و انهار و اشجار و
هرگاه که بعضی از رعیت ادا خراج جائی تقصیری
میکنند پادشاه از روی آن تخته راه آبهای ایشان چک
میکند بقدرت حق تعالی آب در خانها و ستونهای ایشان
می افتد و هرچند که آن ثلمه مسد میکنند محکم نمیشود می آیند
و رضای پادشاه بدست می آورند پادشاه بقلم ثلمه از
روی تخته مسد میگرداند در حال راه آب بسته میشود
و دران شهر محتاج عامل و حراس و شحنه نیست رعیت
از ترس خرابی خراج انچنانکه معهود است میگذارند
در شهر دوم پادشاه انجا حوضی ساخته و در روز بزم رعیت
می آیند و هر کس از آن شرابی که میخورند مقداری ازان
می آورند و دران حوض میریزند و با یکدیگر مختلط میشود
مثلا بعضی خمری آورند از انگوری و خرمائی و مویزی
و نبید و غیره و بعضی شیر می آورند از گوسفند و گاو
و شتر و بعضی از نبات و قند و غیره و بعضی آب صرف آنچه

بدان

بدان معتادند و معهود ایشانست چون وقت آشامیدن میشود
ساقی ازان حوض جامی بر میدارد و چون به پیش انکس میبرد
از آنچه آورده در آن جام است و می آشامند **در شهر سیوم**
طبلی آویخته و هر کس که احوال غایبی میخواهد که بداند چوبی بران
طبل میزند اگر آواز میکند آن شخص در حیوة است و اگر آواز
نمیکند آنکس مرده است **در شهر چهارم** آئینه نهاده هر کس که
میخواهد که حال غایبی بداند دران آئینه نظر میکند آن غایب را
بان طریقه که هست می بیند و عمل او معلوم میکند **در شهر پنجم**
بطی ساخته اند از مس و بر در دروازه بر بلندی نهاده هرگاه
که غریبی متوجه آن شهر میشود آن بط آواز میکند که مجموع مردم
آن شهر آواز او می شنوند **در شهر ششم** قاضی نشسته و در
پیش او دریاچه ایست هر کس که محق است پای در آب
مینهد و پیش قاضی میرود و آنکس که مبطل است در آب
فرو میرود و محتاج گواه و بینه نیست **در شهر هفتم** درختیست
و شاخ و بال بسیار دارد و تا هزار آدمی در زیر آن درخت
می نشینند مجموع در سایهٔ آن درخت اند و آفتاب بر ایشان

نمی افتد و اگر یکی بر سر آن می افزاید مجموع در آفتاب
می باشند و قطعا سایه درخت نیست و از عجایب آنست
که آهو حنظل چنان میخورد که هیچکس شکر چنان نخورد
و از عجایب خوشی طعم آن آب از دهان او میرود و آب شور
ملح دریا چنان می آشامد که هیچکس آب عذب نیاشامد
و در حسن ذوق او هیچ تلخی و شوری آب و علف پیدا
نمیشود و از آن زحمت نمی بیند و در موضعی که حنظل هست
هیچ علف شیرین نمیخورد و میل بحنظل می نماید ابو جعفر گوید
من نزد منبر رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بودم که مروان
بن حکم بیامد و نجار آورده بود که پایه چند بر منبر رسول الله صلی الله علیه
بفرمان معاویه زیاده کند چون نجار دست بر منبر نهاد زلزله
در مدینه پیدا شد و آفتاب تاریک گشت و ستارگان ظاهر
شدند و قنادیل مسجد بیکدیگر آمدند و بشکست ایشان بترسیدند
و پنداشتند که قیامت برخاسته و ترک آن کردند
و از مسجد بیرون آمدند در زمان بنی اسرائیل کنیزکی
متعبده بود و در پهلوی صومعه او باغی بود بوقت وضو

ساختن بآن باغ رفتی و تجدید وضو کردی دو شیخ در آن
شهر بودند بر حال آن کنیزک حسد بردند و خواستند که او را
متهم کنند بآن باغ رفتند و چون کنیز بیامد که وضو
سازد او را بگرفتند و گفتند که رضای ما بدست آور والّا
قصد تو کنیم و گواهی دهیم که تو زنا کرده آن کنیزک گفت
حسبنا الله و نعم الوکیل خدای تعالی شر شما از من دور کناد
آن دو شیخ چون از او نا امید شدند در باغ بجستند و فریاد
برآوردند غلبه بر ایشان جمع گشتند گفتند که چه قصه واقع شده
آن شیخان گفتند که این کنیزک با جوانی درین باغ بفساد
مشغول بود ما او را بگرفتیم و جوان بگریخت مردمان
کنیزک را بگرفتند و ریسمان در گردنش کردند و او را
میرنجانیدند تا به پیش قاضی آوردند قاضی احوال بپرسید
آن دو پیر بر او گواهی دادند و در دین ایشان آن بود که
کسی که مستوجب قتل گردد او را سه روز محبوس کنند
آن کنیزک را سه روز محبوس کردند تا تحقیق حال او کنند
روز چهارم او را بیرون آوردند که سنگسار کنند دانیال

در بازار باتیشان رسید وآنزمان دانیال دوازده
ساله بود استفسار حال ایشان کرد قصه باز گفتند گفت
من مرافعه می پرسم در بازار کرسی نهادند و دانیال علیه السلم
بر روی آن نشست و گفت گواهانرا حاضر کنید هر دو
شیخ بیامدند که گواهی دهند کنیزک دست نیاز بدرگاه
ملک بی نیاز برداشته بود و از سر اضطرار پروردگار
خود را میخواند و برات ساحت خود میطلبید دانیال گفت
تفرقه شهود کنید و اول کسی که در میان شهود تفرقه
کرد او بود شیخی را بخواند گفت چه گواهی میدهی گفت این
کنیزک را دیدم که درین باغ با جوانی بزنا مشغول بود
گفت در زیر کدام درخت بودند گفت در زیر درخت سیب
بودند گفت او را ببرید و شیخ دیگر بیاورند و همچنین گواهی
داد پرسید که در زیر کدام درخت بودند گفت در زیر
درخت امرود ناگاه آتشی از آسمان بیامد و دران
دو پیر بی تدبیر افتاد و ایشانرا بسوخت و طهارت نفس کنیزک
ظاهر گشت و بمعبد خود رفت شافعی گوید که در طلب علم

میکر دیدم

میکر دیدم و بهر شهر که میرسیدم چند روز اقامت میکردم
و از علماء آنجا مسئله چند می آموختم تا بیمن رسیدم و در
شهری از شهرهای یمن شخصی دیدم که از ناف تا زانو
بطریق زنان بود و از ناف تا بالا دو بدن بود بطریق مردان
و هر دو روی با هم داشتند و با هم سخن کردندی و یکدیگر را
زدندی و باز صلح کردندی و با هم چیزی خوردندی
بعد از آن من از آن شهر رفتم و مدتی برین بگذشت باز
بآن شهر رسیدم از احوال آن شخص استفسار کردم گفتند
احسن الله عزاک فی الجسد الواحد یکی از آن مرد بمرد و بندی
بران بستند تا پوسیده گشت و بیفتاد و این زمان یکی باقیست
می آید و میرود و میخورد و می آشامد من او را در بازار دیدم که
چیزی میخرید و می آمد و می رفت وهم او روایت کند که در
یمن دو کور دیدم که با هم نزاع میکردند و پیش کنگی میرفتند و
میانجی ایشان میکرد و مصالحت میان ایشان میجست
وهم او روایت کند که در یمن قومی دیدم که اندام خود پاره
میکردند و در لحظه با حال خود میرفت و هیچ الم انسان

نمیکشیدند گفتند این قوم غذای ایشان شیر است و سلم و
روایت کنند که درین سه عجایب دیدم که در هیچ شهر
ندیدم مردی را دیدم که پیش قاضی آوردند و مدعی تخم خرما
بر او دعوی کردند و او افلاس خود ظاهر کرد و قاضی قول
او شنید و افلاس نامه جهت او بنوشت مردی پیر دیدم
که خدمت فواحش کردی و پیاده از بهر کار ایشان آمدی
و رفتی و نماز نشسته گذاردی مردی دیدم که بدست چپ
کتابت میکرد و بر انگشت غالب می آمد که بر دست راست
کتابت میکرد فصل پنجاه و ششم فی العشق و ذکر
من بلی به و من مات منهم کمدا و من ترحم علیهم
خبر چون عایشه بریده را آزاد کرد شوهری داشت
حبشی مغیث نام رسول الله صلی الله علیه و آله گفت
ای بریده تو مخیری در آنکه با شوهر بسازی یا مفارقت کنی
او مفارقت اختیار کرد و مغیث او را عظیم دوست
میداشت و از مفارقت او بغایت غمگین گشت و چون
از خانه بیرون آمدی مغیث در پی او رفتی و گریه کردی

حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر او ترحم کرد و بعباس
گفت اما تری حب مغیث لبریدة لو کلمتها ان تزوجه عباس
او را بخواند و با او درین باب سخن گفت گفت یا رسول الله
اگر مرا باین امر میفرمایی سمعاً و طاعةً و اگر شفاعت میکنی
مرا سر موافقت با او نیست رسول صلی الله علیه و آله فرمود
شفاعت میکنم بریده قبول نکرد حکایت شخصی در طواف
زنی دید در غایت ضعف و نحافت آب از دیدگان
می بارید و در زیر لب دعائی میکرد و آهی سوزناک از جگر
بر میکشید من گفتم ای زن هیچ حاجتی داری که از دست
من برآید گفت میخواهم که ندا کنی در موافقت این بیت شعر
تزود کل الناس زاداً یقیمهم ۞ و ما لی زادٌ و السلام علی نفسی
من بر سر تلی رفتم و این بیت را بخواندم ناگاه جوانی
ضعیف نحیف بیامد و سلام کرد و گفت انا الزاد او را
پیش آن زن بردم لحظه در هم نگاه کردند پس برفتند من
گفتم غرض شما همین بود و از صحبت بدیدنی [illegible] بعد
گفتند ای مرد چه نام داری گفتم عبد الله ان رکوب العار

و دخول النار شدید مثنوی چو مجنون شد بخلوتخانهٔ خاک
بگوش او ندا آمد ز افلاک که ای مجنون چه آوردی بدرگاه
برآمد از دل مجنون یکی آه که چندان شور عشق لیلی در سرم بود
کجا پروای کاری دیگرم بود از حکیمی پرسیدند که عشق چیست گفت
محبتی است زیاده از حد چنانکه جود که چون زیاده میگردد
او را اسراف میخوانند و چون امساک از حد اقتصاد
در میگذرد آنرا بخل میخوانند از افلاطون پرسیدند که عشق
چیست گفت داء لا یعرض الا للفراغ از مجنون پرسیدند
که دوستی تو با لیلی در چه مرتبه است گفت بحدی رسیده
که او در طائف است و من در مکه و هر گاه که نام او میبرم
بوی مشک از طائف بمشام من میرسد از عاشقی پرسیدند
که عشق تو با فلان در چه مقام است گفت در ان مقام که
مهتاب با بام او بنظر من روشن تر از بامهای دیگر مینماید
لیلی گوید در حق مجنون شعر لم یکن المجنون فی حالة
الا و قد کنت کما کانا لکنه باح بسر الهوی و انّنی قد ذبت کتمانا
رباعی مگذار که دشمن دل تنگم بیند در دوستی تو نام و ننگم بیند

خود بو ببرد و سر انگه نالم شنود ٭ خود نفس نخواند انکه رنگم بیند
اهل سلف گفته اند که عشاق در زمان پیش مردمان رقیق
القلب بودند و عفیف و خدا ترس و از مواصلت با محبوب
بدین قدر قانع بودندی که کوزه که انکس آب از ان خورده بود
اگر بدست او افتادی آنرا نگاه میداشتی و بدان خرم بودی یا
مسواکی که بدهان محبوب او رسیده بودی بیافتی بدان
بشاشت نمودی و او را آن مسواک کافی بودی و غیر ازین
مطلوبی دیگر نداشتندی این زمان بعضی که دعوی عشق
بازی میکنند بدرجه رسیده اند که خلوت صحیحه در میان
ایشان واقع میشود و گوئیا سعید بن جبیر و ابو هریره در
نکاح او حاضر بوده اند و او را مجموع خطوط از و حلالست
مالک بن دینار گوید شبی بدر خانهٔ میگذشتم شنیدم که
مردی از سر سوز و نیاز این دو بیت میخواند شعر
یا سیدی قد جاءک المذنب یرجو الذی یرجوه من یعتب
فاذهب له عن ذنبه منعماً و هب له منک الذی یطلب
مالک بایستاد و استماع میکرد و او همه شب این دو بیت تکرار میکرد

و مالک از سوز و نیاز او بگریه افتاد چون وقت سحر رسید
این بخواند شعر یا ناصبا مقلته فتنة   الیک من مقلتک المهرب
مالک در اول حال پنداشت که او را عشق حقیقی است و از
نفس او ذوقی می یافت در آخر معلوم کرد که مجازیست عظیم
متنفر شد و گفت یا فاسق انما تتضرع لغیر الله این
بگفت و بگذشت ابن ابی عثمان کاتب بر کنیزکی
از ان زبیده عاشق شد و در ان عشق بگداخت چنانچه بشرف
بر هلاک شد و در ان حالت چند بیتی گفته که آخر اشعار این بیت
شعر وانی لیرضینی الممر ببابها   واقنع منها بالشتیمة والزجر
میدیدمش بدیده و راضی نمی شدم اکنون تنم بخاک سر کوی او رضاست
زبیده چون احوال او معلوم کرد آن کنیزک را باو بخشید
هرون از کسی پرسید که غایت عشق چه باشد گفت آنکه
بوی بیمار از دهان معشوق او را خوشتر آید که بوی عنبر از
دیگری از سعید بن المسیب پرسیدند که اگر کسی بی اختیار
عاشق گردد و زمام اختیار از دست او برود او را ضرر کند
گفت مصراع انما یلام علی ما استطیع من الامر پس سعید گفت

والله

والله که هرگز کسی این سوال از من نکرد و اگر سوال کردی
او را همین جواب بودی عذری گوید لو جزت بالسیف راسی فی مودتها
لطار یهوی سریعا نحوها راسی   بجد الکریم حو بکذ بی نجکم
زلحد فغان برآرم که خوش آمدی نگارا بیت ربیعه بعد از آنکه توبه
کرده بود و زاهد گشته و صوف پوشیده این بشنید گفت
والله که آنچه در من نهان شده بود و آرمیده و این بیت
آن را باز برانگیخت و بشورانید ابن ابی [illegible] هدی الحجر بجلو ذی وانی
یکسب من حل الحر [illegible] قطعه مگرد ای پسر گرد بازار عشق

مکن جان و دل در سر کار عشق   چو نیکو بدانی سرانجام عشق
دگر کس بری جان من نام عشق   که عشق از بساط شود و برکت
کند در زوایای غم مرتبت   قد همچو تیرت کمانی کند
رخ ارغوانت زعفرانی کند   بود نرگست دایم از غم پر آب
ز نرگس چکان بر رخ گل گلاب   نه در چشم خواب و نه در دل قرار
لب از غصه خشک و تن از غم نزار   دگر ناگه از غیب عاشق شوی
چنان شو که در عشق وامق شوی   هوای محبت هوای خوش است
غم عاشقی اندهی دلکش است   نه در هر خراجی بود جای عشق

نه هر طبیع داند مداوای عشق | نه عقلست مارا همه جست وجوی
چو عشق آمد از عقل دیگر مگوی | ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست
بجز عاشقی در جهان هیچ نیست | هر آنکس که عاشق نشد مرد نیست
چو مجنون کسی در جهان فرد نیست | طلب کن رفیقی خوش دلفروز
که شب گرد از آنکس روشن چو روز | قدش سرو ناز و رخش برگ گل
خطش سبزه راز و لبش جام مل | سر زلفش از چین خراج آورد
چو اندامش از عاج باج آورد | دهانش به پسته زند ریشخند
شکر پیش لطفش گدا از چو قند | دو چشمش به مستی جهان دلفریب
که حکمی برد عقل و صبر و شکیب | هزاران تن از چشم مستش خراب

برلفش گذاری صبا گر کند
بیکدم جهانی معطر کند | بدستت گر افتد چنین نازکی
لطیفی طریفی خوشی چابکی | برآور در خانه بر روی غیر
که در غیر هرگز نبود است خیر | ره عشق با او بخلوت سپار
نصیحت بجان بشنو و هوشیار | و اسعر الله ما جری قلمی

فصل پنجاه و هفتم فی العقل و الفطنة و الشفقة و الرای والتدبیر والتجارب

مثل هر چیز که بسیار شود
بی موقع گردد الا عقل که چون بسیار شود عزیز گردد حکما
گفته اند عاقل با درشت خوئی عقلا بهتر تواند ساخت که
با نرم خوئی جهلا عرب گوید اگر عقل را مصور کنند
نور آفتاب بروشنی باز پوشند و اگر جهل را مصور کنند شب
دیجور پیش او روشن نماید ابوالعینا بجاهلی گفت والله
ما فیک من العقل الا ما یجب علیک الجنة و النار لک بزرجمهر حکیم
محتاج است بعقل و عقل محتاج تجربه امیر المؤمنین علی
علیه السلام گوید العاقل من وعظته التجارب ارخمیدس پرسیدند
که عقل بر تو فرود آمد گفت چون از مادر بوجود
آمدم گفتند این محال است گفت من در طفلی چون گرسنه
میشدم میگریستم و چون از شیر سیر میشدم خاموش
میگشتم و هر کس که مقادیر امور عقل شناسد عاقل باشد
در عرب مثل زنند بعقل عادیان گویند که ایشان را جثه
بزرگ بود و عقل ایشان از جثه ایشان بزرگ تر بود
بطلیموس گوید هر عملی که بمشورت عقل کنند صواب باشد
و هم از وی روایتست که گفت عاقل زهر بامید تریاک نخورد

حجاج از کسی پرسید که عاقلترین مردمان کیست گفت
انکه با اهل زمانه تواند ساخت رباعی هیچ دانی که نیکمردی چیست
نیک مرد زمانه دانی کیست : انکه با دوستان تواند ساخت
وانکه با دشمنان تواند زیست : از امیر المومنین علی علیه السلام
پرسیدند که صفت عاقل چیست گفت الذی وضع الشیٔ موضعه
گفتند صفت جاهل چیست گفت یکبار گفتم یعنی لا یضع الشیٔ
موضعه حکمی گوید هرکس که بی مشورت کارها کند اورا
رای صواب نباشد حسن بصری گوید که مردمان بر سه قسم اند
بعضی مرد تمام اند و بعضی نیم مرد و بعضی لاشی انکه مرد تمام است
آنست که اورا رائی باشد بمشورت کارها کند و نیم مرد
آنست که اورا رائی نباشد اما بمشورت کارها کند و لاشیٔ
آنست که اورا رائی نباشد و بمشورت کار نکند خبر ابن عیینه
گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله چون خواستی
که کاری بفصل رساند با اصحاب مشورت کردی باوجود
انکه در عقل بمرتبهٔ کمال و وحی آسمانی برو فرو می آمد
اورا فرموده اند وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ تا امت او اقتدا

باو کنند هرچند عالم و عاقل باشند مثل حکما گفته اند چون
عقل بر هوا غالب شود مساوی با محاسن گردد فیجعل
البلادة حلماً والحدة ذکاءً والمکر فطنةً والهذر بلاغةً
والعیّ صمتاً والعقوبة ادباً والجبن حذراً والاسراف جوداً
مثل الرای الشدید بیت برائی لشکری را بشکنی پشت
بشمشیری یکی تا ده توان کشت محمد بن ابی بکر گوید در عین مخاطره است
که بی مشورت در کاری شروع کند نظم هرکه بی مشورت کند تدبیر
غالبش بر هدف نیاید تیر : هیچ بی مشورت که بنشانی
ندهد جز بر پشیمانی لقمان با پسر گفت که مشورت کن
با صاحب تجربه که او رای بعمری حاصل کرده باشد
و بهای گران خریده برایگان بتو بخشد اردشیر بن بابک
گوید که چهار چیز محتاج است بچهار چیز حسب بادب و سرور
بامن و قرابت بمودت و عقل بتجربه خبر انس گوید که
از رسول الله صلی الله علیه و آله پرسیدند که عاقل
گناه کند گفت هیچ آدمی نباشد که گناه نکند اما هرکس که
سجیت او عقل باشد و عزیزت او یقین گناه اورا

زبان نه بد گفتند یا رسول الله این چگونه باشد
گفت هر گاه که گناهی کند توبه و ندامت و استغفار
تدارک آن کند گناهش عفو کنند و بفضل او را بهشت
برند مثل عاقل بعقل خود هر جا که باشد روزی میخورد
چنانچه شیر هر جا که هست بقوت خود قوت میخورد
لقمان گوید غایت شرف و بزرگی عقل است پس که او را
عقل تمام باشد بپوشد همه عیبهای او و باشد و مصلح
فساد او گردد و خدای و خلق ازو راضی باشند عرب گوید
نعوذ بالله من کون عقل صدیق مقطوع و هواه عدو متبوع
حکیم گوید چه تو باید که با یک کس بود و مشورت با هر
پند هر کس که کار بمشورت کند عاقبت هر شدی بیابد و انکه
مستبد برای خود باشد در موافقت زلل بماند عبد الملک
گوید اگر مشورت کنم و خطا کنم دوستتر دارم که برای خود
کار کنم و صواب باشد بوذرجمهر را پرسیدند که کاملترین
مردمان کیست گفت آنکه کوشش او بتر نوایب و نخشا باشد
و تغافل بر او غالب باشد حکما گفته اند عاقلترین مردمان

مستغنی

مستغنی نباشد و از مشاورت با اولوا الالباب
و کوتهترین چهارپا مستغنی نباشد از تازیانه و اورع
ترین زنان مستغنی نباشد از شوهر مثل اذا حلت المقادیر
ضلت التدابیر بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر
همه زیرکان کور گشتند و کر اسکندر گوید حقیر مدانید رای بزرگ
از مرد کوچک که دشمن حقیر نباشد بسبب غرض بی
وجود مثل مبین که که میگوید ببین که چه میگوید بیت
تو سخن را نگر که جانش هست [illegible] در گذارنده سخن منکر
فصل پنجاه و ششم فی العمل والکد والتعب والکسل والعجز
والعجلة والتانی والانتهاز الفرص خبر قال النبی صلی الله
علیه وآله افضل العمل ادومه وان قل عبد الله انصاری گوید
دست کی می جنبان تا کاهل نشوی روزی از خدا دان
تا کافر نشوی ابرهیم براده هم آب کشیدی و گوسفند چرانیدی
و کار مردمان کردی بروز و طاعت کردی بشب خبر
رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که بعلم آموزید آنقدر که
خواهید که علم شما سودی ندهد تا بعمل نیاورید فان العلماء

المقادیر

همتهم الرعایة والعلماء همتهم الروایة امیر المؤمنین علی علیه السلام
گوید که کسی از رسول الله صلی الله علیه و آله پرسید چه حجت
علم از من باز دارد دفعه مو و عمل رسول الله صلی الله علیه و آله
فرجه در قبر ابراهیم پسر خود دید فرمود که این هیچ سود و
زیان نمی نیست نمیدهد اما باری تعالی دوست میدارد
بنده که کار کند و محکم و تمام میکند نمی بینید که حق تعالی الهام
بمریم کرد قوله تعالی وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیه
رطبا جنیا اگر خواستی بی حرکت مریم رطب چیده نزد
او حاصل کردی اما علم حکمت را اسباب است وکل الامور
لها اسباب عدی بن ارطاة با ایاس بن معاویه گفت زود
براه میبروی گفت باین طریقه رفتن از تکبر دور است و
بقضاء حاجت نزدیک شبلی گوید سگی از پی آهوئی میدوید
آهو روی باز پس کرد و گفت تو بمن نخواهی رسید گفت چرا
گفت از برای آنکه من از برای خلاص نفس خود میدوم
و تو از برای فایده دیگری عیسی علیه السلام گوید سودی
ندهد علم بسیار بی عمل بر آنکه علم بسیار بی عمل نیفزاید الا جهل

مالک بن دینار گوید هر واعظی که بعلم خود عمل نکند نصیحت او از دلها
برود همچون قطره باران که بر سنگ نرم آید فصل پنجاه و نهم فی العز
والشرف والتقدم والرتبة والجاه والاحتشام شخصی با امام حسین علی
علیه السلام گفت در تو عظمتی و تکبری هست فرمود چنین نیست
که تو میگوئی بلکه این عزت است که حق تعالی مومنان را ارزانی
داشته است قوله تعالی ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین
از محمد بن الحنفیه پرسیدند که در میان مردمان عزیز النفس
چه کسی باشد گفت الذی لا یری الدنیا کلها عوضا
من بدنه یعنی تمام دنیا را برابر بدن خود نکند امیر المؤمنین
علی علیه السلام گوید هیچ چیز زیان کارتر بقلوب رجال نیست
از خفق نعال در پی ایشان یعنی هر چند که شخص متواضع باشد
چون جمعی در پی او افتند نفس او متکبر گردد فضیل گوید هیچکس عاشق
ریاست نگشت الا که حسد و بغی و طغیان لازم او گشت و حکما گویند
من عشق الریاسة لم یفلح شخصی بعرابة بن اوس گفت
بچه چیز مهتر قوم شدی گفت والله که حسب من کریم تر از حسب
ایشان نیست و نسب من فاضلتر از نسب ایشان نیست و لیکن من ا

خاصیتی هست که از جاهلان اعراض میکنم و سایلان را محروم نمی
کذارم هر کس که همین عمل کند چون من باشد و اکر زیادت کند
فاضلتر از من باشد و اکر کمتر کند من فاضلتر از و باشم آن
شخص کفت هذا والکرم والسؤدد عرب کوید انی لا
عشق الشرف کما اعشق الجمال فصل ششم فی الحکمة
والآداب والعلم والکتاب خبر رسول الله صلی
الله علیه و آله فرموده که در روز قیامت مداد علما و خون
شهدا وزن کنند و هیچکدام بر یکدیکر تفضیل ننهند و هر که بامداد کند
و در طلب علم باشد از صد غزا فاضلتر باشد که هیچکس از خانه
بیرون نرود بطلب علم الا که ملک او را بشارت بجنت
و هر کس که بمیرد و میراث او محبره و قلم و کتاب بود بهشت رود
امیر المومنین علی علیه السلام کوید اقل الناس قیمة اقلهم
علما سلف کفته اند علم چهار اند الفقه للادیان
والطب للابدان والنجوم للازمان والنحو
للسان عمر بن عبد العزیز کوید هرچه دوست میداشتم
آموختم الا آنچه ضمیر من از اخیر وانست و نیاموختم این

زمان

زمان پشیمانم که چرا نیاموختم و جاهل ماندم خلیل کوید هر کس
که جاهل ماند یا از حیا بود یا از تکبر یوسف بن اسباط کوید ابوحنیفه
بر چهار صد حدیث صحیح عمل نکرد و خلاف آن فتوی داد از و پرسیدم
که مثل کدام حدیث کفت مثل آنکه حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله فرموده در قسمت غنایم للفرس سهمان و
للرجل سهم ابوحنیفه کفت من سهم بهایم را زیادت از
سهم مومن نمیدهم و رسول الله صلی الله علیه و آله کفت که هدی را
ضربی بزنند تا معلوم کردد که آن هدیست و ابوحنیفه میکوید چون
بیع منعقد شد خیار برخاست و رسول الله صلی الله علیه و آله چون
بسفر رفتی در میان زنان قرعه زدی سنتیست که هر کس که او را
یک زن از او بیش باشد چون بسفر رود در میان زنان قرعه زند
ابوحنیفه کوید که قرعه قمارست خلیل در فقه ابوحنیفه نکاه کرد و کفت
چون می بینی جدا و طریق جد و نحن فی هزل و طریق
هزل ابوحنیفه کفته هرچه خدای و رسول فرموده بالعین و
الراس و هرچه صحابه کفته اند آنچه بهتر است اختیار کنیم و از
اقاویل ایشان بیرون نرویم و هرچه تابعین کفته اند هم رجال

ومن جمال فقیهی نظر کرد بزن خود که بر نردبانی بالا میرفت
گفت اگر بالا روی بطلاقی و اگر زیر آیی بطلاقی و اگر بایستی بطلاقی
زن خود را از زیر انداخت فقیه او را بستود و گفت اگر مالک بمیرد
اهل مدینه محتاج تو شوند در جواب مسایل ابو یوسف یکسال بر در خانه
هرون ملازمت کرد و مجال صحبت هارون نیافت تا که در خانه
هارون قضیه واقع گشت و صورت قضیه آن بود که هارون کنیزکی
از آن زبیده دوست میداشت و زبیده سوگند خورد که باو نفروشد
و نبخشد و مجموع فقها درین مسئله فرو ماندند ربیع ترتیب ابو یوسف
کرد او را حاضر گردانیدند گفت تدبیر این قصه آنست که نیمه از
کنیزک بهارون بخشند و نیمه بفروشند تا سوگند بدروغ نکرده باشد
فقها تصدیق کردند هارون گفت میخواهم که با او جمع گردم گفت
او را آزاد کن و نکاحش کن پس هارون بغایت خرم گشت و
کار ابو یوسف بالا گرفت مروی است که افلاطون را گفت چگونه قوت
داشتی که این همه علم حاصل کردی گفت چندانکه در مدت
عمر تو شراب خورده من روغن زیت سوخته ام تا این همه علم
حاصل کرده ام خبر رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود

لیس الملق من اخلاق المومنین الا فی العلم کری را گفتند رتبت
باشد که کسی در پیری چیزی آموزد گفت هر کس که بداند که جاهلی ذمیمست
در هر سن که باشد بیاموزد حکیم گوید هر کس که بداند که او دانست
تا او این مرتبت بر عابدی که بی علم طاعت میکند چون گاو عصاریست
که هر چند میرود در مقام اولست و از آن عبادت او را فایده نیست
بلکه بدتر از گاوست که بصورت گاو عصار موجب منفعت آدمیست و
عابدی که بی علم موجب زیان خود است خلق دیگران اقتدا باو کنند
و از راه بیفتند و شاید که چون از عبادت حلاوتی یابد کرامات
قیاسی بنیاد کند و در آن مرتبه باد دهد مثل هر چند میترسیم
منزل بتر نرسیم ما را از تو دو ضایع خجالتست عیسی علیه
السلام گوید هر کس که بداند و بعمل آورد و بمردمان آموزد او را
در ملکوت اعلی عظیم خوانند خلیل گوید علوم بمثابت قفلهاست
و سوال از آن بمثابت کلید آن و هم او گوید اگر عالمی
خطایی بکند آنرا مشهور گردانند و اگر جاهلی صد غلط بکند جهل
پرده بر خطای او بپوشد مالک بن دینار گوید مثل علمای
این زمان همچون مثل مردیست که دامی در صحرا بنهاد و کنجشکی بدام

نزدیک دام گفت ای افتاده جا و در خاک نشسته گفت از برای تواضع
گفت چرا پشت تو خم شده گفت از بسیاری عبادت گفت این دانه
چیست که بر روی کار نهاده گفت از برای روزه داران که بدان
افطار کنند گنجشک گفت نیک همسایه صالح سخی یافته تحمل کرد تا
آفتاب فرو رفت گنجشک قصد دانه کرد که بدان افطار کند دام حلق
او بگرفت گفت اگر همه عابدان این فعلت در عبادت خیر نخیری
نیست خبر بشر بن حارث مروی گوید ای اهل حدیث زکوة حدیث
بدهید گفتند یا ابا بشر چگونه زکوة حدیث بدهیم گفت از دویست حدیث
که روایت کنید عمل به پنج حدیث بکنید امیر المومنین علی علیه السلام
گوید کَفَی بِالعِلْمِ شَرَفاً اِنَّهُ یَدَّعِیهِ مَنْ لا یُحْسِنُهُ
وَ یَفْرَحُ بِهِ اِذَا نُسِبَ اِلَیْهِ خبر انس گوید که رسول خدای
صلی الله علیه و آله فرمود وَیْلٌ لِاُمَّتِی مِنْ عُلَمَاءِ السُّوءِ
یَتَّخِذُونَ الْعِلْمَ تِجَارَةً یَبِیعُونَهَا بَیْعاً لا
اَرْبَحَ اللهُ تِجَارَتَهُمْ امیر المومنین علیه السلام
سایل گفت که مسئله مپرسید سَلْ تَفَقُّهاً وَ لا تَسْأَلْ
تَعَنُّتاً فَاِنَّ الْعَالِمَ الْمُتَعَسِّفَ شَبِیهٌ بِالْجَاهِلِ اهل

ولی میگفت آرزو دارم که عالمی زاهد بینم یا زاهدی عالم ندیدم
هر چند که گردیدم انوشیروان را پرسیدند که در عالم حال که بد
ترست گفت حال عالمی که محکوم جهال باشد عبدالله گوید کتاب
هر که بخواندم اندازه عقل او معلوم کردم خبر مردی از انصار گفت
یا رسول الله من حدیث می شنوم و قوت یاد گرفتن ندارم فرمود
اِسْتَعِنْ بِیَمِینِکَ یعنی بنویس کسی مکتوبی می نوشت
یکی پهلوی او نشسته بود و نظر در آن میکرد هر چند که آن مرد میخواست
که حال پنهانی بنویسد نمیتوانست در میان مکتوب نوشت که اگر نه
ثقیل فضولی در پهلوی من نشسته بودی و نظر در مکتوب من می
کردی آنچه مافی الضمیر بودی می نوشتم اما معذورم آن ثقیل گفت ای
دوست نعوذ بالله کی من نگاه در خط تو کردم گفت اگر نگاه نکردی
چون بدانستی که من شکایت تو می نوشتم بزرگان گفته اند اَکَلَ
مُوَاکِلُ الْکِتَابِ فَاِنَّ اللهَ اَجْرَی اَرْزَاقَ الْعِبَادِ
عَلَی اَیْدِیهِمْ عقلا گفته اند هر کس که کتابی ساخت یا شعری
گفت خود را با هدف تیر مردمان ساخت اِنْ اَحْسَنَ اسْتَعْطَفَ
وَاِنْ اَسَاءَ اسْتَقْذَفَ ازهری پرسیدند که در

آن لحص

نگفت چیزی نانوشته گفت در مجموع علوم ما هرم گفتند چهار درهم به
کس سمت آن گفت و کس هر یک و درهم برداریدو دیگری غلامان را در
بازرود که نصیب ایشان منکسر نشود عبدالحمید کاتب بجیبی نکوشت
که خطی بد نوشت گفت اطل جلفة قلمك واسمنها وحرف
القط وایمنها یعنی زبان قلم دراز کن و فربه قطّ او و محرّف جانب
طرف وحشی او دراز تر از طرف انسی باشد آن شخص چنان کرد صورت
خطش نکو شد هارون الرشید روزی بکسائی رسید بمو که لشکر با استاد
ازو میر سید کسائی گفت شکر این نعمت آنهم که بجائی در رسم که خلیفه روی
زمین مرکب باز داشته و مرا می رسد سالها از ادای اندکی از بسیار وی
از هزاران بیرون نتوانم آمدن این دولت از سبب علم یافتم لطیفه
نحوی به تراحی افتاده و کسی سعی در رفتن ما او را بیرون آورند گفت
اطلبا لی حبلا دقیقا و شدا بی شدا وثیقا واجذبا بی
جذبا رقیقا آن و کناس گفتند ما او را بیرون نمی آوریم الملتجی
کردن و رجاست افتاده و هنوز فضولی ترک نمیکند مثل القلم
ردی کالولد العاق جعفر برمکی شخصی را دید که خطی خوش
مینوشت گفت هیچ کرنیده خندان و یکحال ندیدم چون قلم جالینوس

گوید فرزند کسی که ورثت وضیع است چون عالم میکردد نقص مرتبت از فزاید جاه و
رفعت او میشود و فرزند کسی که ورثت شریفست و جاهل میماند شرف آبا
واجداد بسبب زیادتی حقارت او میکردد از امیرالمومنین علی علیه السلام
روایت کرده اند که جاهل را هفتاد گناه بخشند پیش از آنکه عالم یک
گناه را بخشند حکیم گوید مرا رحم و کسی رحم می آید کسی که در طلب علم
عمر صرف میکند و فهم ندارد و کسی که خدای تعالی او را فهمی بخشیده و طلب علم
نمیکند ابوالدردا روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود چگونه
باشی تو ای عویمر روزی که پرسند از تو که دانستی یا نه دانستی اگر گویی
دانستم گویند در آنچه دانستی چه عمل کردی و اگر گویی ندانستم گویند
چه عذر داری در آنچه نیاموختی امیرالمومنین علی علیه السلام گفت
مثل علمای سوء مثل سنگیست که بر دهان چشمه افتاده باشد نه خود آب می
خورد و نه رها میکند که آب بتشنگان رسد و هم آنحضرت بکاتب خود
عبیدالله بن رافع گفت الق دواتك واطل جلفة قلمك و
فرّج بین السطور وقرمط بین الحروف که این آداب موجب
صباحت وجه خطاتست و هم آنحضرت گوید العلم علمان مطبوع
و مسموع ولا ینفع المسموع اذا لم یکن المطبوع

بن عبد الملک کنیزکان را نماز جمع کردی و از فنون علوم تمام بیان بحث
کردی و گفتی من میدانم که ایشان را خطی از این نباشد اما غرض من مرا کرده است
حکما گفته اند دنیا با امور آن در زیر دو چیز است تیغ و قلم و تیغ نیز در زیر قلمست
در معنی هرچند بصورت قلم زیر تیغ است بیت قلم زن نگهدار و
شمشیر زن ٥ نه مطرب که مردی نیاید ز زن ٥ زید بن ثابت
مکروه داشتی که بسم الله بی سین کردندی اگر جائی میدی حک کردی
کاتب عمر بن عبد العزیز مکتوبی بعمر نوشت از مصر و بسم را دندانه نکرده بود
حکم کرد که از مصر بیاید آن کاغذ بدو داد و گفت که دندانه سین را بساز و باز
کرد خبر جابر بن عبد الله گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود چون
نامه نویسید پاره خاک بران پاشید فانّ التراب مبارکٌ و هو
انجح للحاجة و کاغذی بنجاشی نوشت و خاک بران پاشید چون مطالعه
کرد در حال مسلمان شد و کاغذی بکسری نوشت و خاک نپاشید اسلام
قبول نکرد و آنرا پاره کرد موسی علیه السلام گفت الهی کیست دوسترین
خلایق نزد تو فرمود عالمٌ یطلب علماً ازشعبی مسئله پرسیدند گفت نمیدانم
گفت ترا شرم نمی آید که مفتی و عالم باشی و گوئی نشنیده ام گفت ملائکه معصوم
شرم نیامد و گفتند لا علم لنا گفته اند که علم و عمل را تناسب روح و جسد است

که روح و جسد بی روح منتفع نیست گویند که منصور عمار کاغذی
در راهگذری افتاده دید و بران نوشته بسم الله الرحمن الرحیم از زمین برگرفت و
بخورد در خواب دید که او را گفتند حق تعالی در حکمت بر تو گشود از برای
احترام نام حق کعب الاحبار گوید وحی آمد بموسی علیه السلام که علم دین
بیاموز که باری تعالی قبر معلم و متعلم منور خواهد گردانید و ایشان را وحشت
قبر نباشد افلاطون گوید نه هر آدمی انسانست انسان آنست که بعلم و ادب
انسان باشد بیت آدمی را عقل باید در بدن ٥ ورنه جان در
کالبد دارد حمار حسن بصری گوید حق تعالی قرآن فرو فرستاد تا
تدبر و تفکر در آن کنند و امر و نواهی آن بعمل آورند قومی تلاوت
قرآن و عمل بآن نمی آرند و میگویند قرآن را مجموع خواندیم و یک اعراب از آن ترک
نکردیم بخدای سوگند که همه را ترک کرده اند و مجموع فرو گذاشته اند چون
عمل بران نمیکنند خبر ابن عمر روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه و
آله فرمود در بهشت درختی است که میوه آن چون پستان زنانست و از آن
آبی سرد شیرین می آید و اول عالمان و متعلمان از آن بیاشامند و هنوز
خلایق تشنه باشند و هم او گوید هر کس که مسئله از علم بیاموزد
اگر عمل کند و اگر نکند فاضلتر است از آنکه هزار رکعت تطوع بگذارد

از برای انبیا افضل اند از علما که ایشان علم بیشتر دانند و از برای آن
پیغمبر ما علیه الصلوة والسلام از مجموع پیغمبران فاضلتر است که امت
او منفعت دعوت بیشتر یافتند از امم ماضیه بدعوات پیغمبران
و از امیرالمومنین علی علیه السلام گوید اوضع علم آنست که مقصور
بر زبانست و ارفع علم آنست که مظهر آن جوارح و ارکانست علم وصله
ایست که کوچک را بزرگی می پیوندد و مملوک را بالای ملک می نشاند
نبینی که هدهد که از حقیرات طیور است با سلیمان علیه السلام که از پیغمبران
بزرگ قدر بوده و حق تعالی ملکی باو داده که هیچکس نداده چون او پرسید
که کجا بودی چرا غیبت کردی گفت أَحَطتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ
وَجِئْتُكَ مِن سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ عیسی علیه السلام گوید که
شجر بسیارست اما همه مثمر نیست و ثمر بسیار است اما همه خوش طعم نیست
و علما بسیار اند اما همه مرشد مستفید ارسطاطالیس گوید که حکمت
نردبان علم است فمن عدمها عدم القربة من ربه
بوزرجمهر را گفتند چرا عزت استاد را بیش از عزت پدر میداری
گفت از برای آنکه او سبب حیات باقی منست و پدر سبب حیات
فانی امیرالمومنین علی علیه السلام گوید ادب صورت عقلست

عقل

عقل خود را بهر صورت که خواهی ظاهر کن یکی از فصحا در وصف کتاب
گوید ما رأیت کاتبا الا حسدت فی لسانی علی القطه
وحسد لسانی طرفی علی الحظه حکیم گوید الخط
لسان الید طاوس به پسر خود گفت فلان کتاب نوشتی گفت
بلی گفت اعرابش نهادی گفت نه گفت کتاب را اعراب بنه که نور
آنست خبر رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده النظر فی
وجوه العلماء عبادة حسن بصری گوید هر که علم نیاموزد
جهت آنکه شرمش آید زود باشد که جامه جهل در پوشد نقطوا المنازل
الحیاء فانه من یق وجهه یق علمه منجمان گویند که
قلم در حساب جمل بوزن نفاعست مثلا ال ق ل م ن ف ا ع
مجموع دولت یک باشد فصل تعقیب و تکمیم فی الغزو والشهادة و
القتل والهزیمة والشجاعة والجبن والنفاق چون بهروز دیلمی لشکر کشید
بر سر انوشیروان سیف ذی یزن با انوشیروان گفت ای ملک سه
هزار سوار با پنجاه هزار سوار چه توانند کرد گفت ای عرب خروارها
شراره کافیست خبر رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود الجنة
فی السیف والجنة مع السیف والجنة بالسیف

چون بمحاربت بهرام میرفت حاجب او گفت کارسازی کرده گفت بلی
کارسازی من ثبات قلب و اصابت رای و تیزی شمشیر و نصرت
خالق است **عبدالملک** بن صالح امیری را برای لشکر نصب می
کرد و وصیت کرد و گفت انت تاجر الله لعباده چون بازرگان
زیرک باش که اگر سود بینی بازرگانی و الا سرمایه را از دست مدهی و
غنیمت مطلب تا آنگاه بسلامت نیده باشی و باید که حیلت تو در دشمن
بیش از حیلت دشمن باشد بر تو امیرالمومنین علی علیه السلام گوید
بقیة السیف انمی عددا و اکثر ولدا و مصداق این
سخن است که در قتل امیرالمومنین حسین مجموع فرزندان او بقتل
آمدند الا علی بن الحسین و از نتیجه آن بزرگ دین روی زمین
بنور اولاد فاطمه آراسته تا قیامت خواهد بود و از برای آنکه
رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده دو چیز در میان شما گذاردم
که اگر تشبث بدان کنید گمراه نشوید یکی از یکی بزرگتر است کتاب الله
و عترت من و ایشان از هم جدا نشوند تا بر لب حوض کوثر بمن رسند
عمرو بن اللیث روزی عرض لشکر میداد مردی بر اسپی
لاغر نشسته بود گفت لعنت بر این لشکریان باد که مال می ستانند

و کفل زنان از آن فربه میکنند گفت یا امیرالمومنین اگر کفل زن من بینی از
کفل اسب من بسیار لاغرتر است بخندید و او را مال فرو بخشید و گفت
خذه و تمم به کفل دابتک و امرأتک **در پادشاهان عجم**
هیچ ملک در تیر انداختن ماهرتر از بهرام گور نبود روزی بصید رفت و
کنیزکی داشت حظیه نام که محبوبه او بوده در ردیف و ساخته ناگاه
آهو ظاهر گشت از کنیزک پرسید که تیر کجای آهو زنم گفت نرینه را ماده
سازد و ماده را نرینه بهرام تیری دو سر بیرون آورد و بینداخت و
بهر دو شاخ آهوی نرینه زد و از او انداخت و دو تیر بر پیشانی آهوی
ماده زد همچون شاخ بر آنجا محکم گشت دیگر باره پرسید که بر کجا زنم گفت
میخواهم که پای و گوش آهو در هم دوزی بهرام کمان گروهه بدر آورد و
گروهه بر گوش آهو زد آهو پای بیاورد که گروهه از گوش بر آورد
تیری بزد و گوش و سم او در هم دوخت پس کنیزک را بر زمین انداخت
و او را پای بمالید تا بمرد و گفت ای نااهل خواستی که مرا عاجز
گردانی تا ناموس من باد دهی **ابوموسی اشعری** از رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که مرد هست که در غزا بجهة
حمیت جنگ میکند و مرد هست که بجهة شجاعت جنگ میکند کدام

غازی باشند شمرده شود من قاتل لتکون کلمة الله
هی العلیا فهو فی سبیل الله اسکندر غرض لشکر
میکرد مردی را بر اسبی لنگ نشسته بعرض نمودند او را از اسب
بینداختند آن مرد بخندید سکندر از خنده او تعجب نمود و گفت
ای مرد این چه جای خنده است گفت از حرکت تو مرا خنده می آید که تو بر
آلت گریز نشسته و من بر آلت ثبات و مرا از اسب می اندازی
عمر بن عبد العزیز گوید اگر مرا فرمودندی که در قتل امام حسین بن
علی ابن ابی طالب علیهم السلام حاضر شو و جنگ مکن و بعد از آن
بهشت رو من حاضر نشدمی از آنکه مرا روز قیامت شرم آمدی
که در روی رسول الله صلی الله علیه و آله نگاه کنم فصل شصت و
یکم فی الغدر والخیانة والغش والعنف والسرقة والنمیمة وافشاء الاسرار
شخصی جامه بدزدید و ببازار برد و بدلال داد تا بفروشند ناگاه جامه را
بدزدیدند چون بازنش آمد یاران از احوال جامه پرسیدند که بچند
فروختی گفت آنچه خریده بودم مامون را خادمی بود که در طهارت
خانه باز داشته بود روزی طشتی بدزدید و ظاهر شد که او
دزدیده مامون از و باز خواست کرد که چرا دزدیدی و چون

بگوید که نفس قطع شود پس سوره
داشته باقی را بخواند و هر روز پیش
از شروع در ختم ده مرتبه صلوات
بفرستد
و چهل مرتبه یا الله بیک نفس و بعد از فراغ از ختم نیز ده مرتبه
نفس بگوید و بعد یا الله بیک نفس بگوید یا مجیب
صلوات و چهل مرتبه و یک مرتبه یا [illegible]
سی و سه گذاشته بنیت طلب حاجت نماید
سی و سه بیک نفس بگوید طلب ذلک فضل
ربنا کواضیک [illegible]
سی روز صد مرتبه یا اجیب العابدین یا نجیب
سی روز هزار مرتبه و دیگر نوعی
الله تا آخر آیه و هزار مرتبه نوعی دیگر
بگوید البته حاجت روا شود
بگوید شنبه اول ماه شروع در ختم
که شب یکشنبه ده مرتبه بکند
نماید بیش از صبح اجتناب

میفروختی بمن بها بیت فروخت گفت یا امیر المومنین این کمی که حاضر است
از من بخر گفت بچند میفروشی گفت بصد درم صد درم داد گفت این بار ان خاطر
جمع دار که طشت در امانت هرگز کسی از آن نزدد پس اسکندر غماز
کسی کرد گفت تو دوست میداری که من از آنکس غمازی تو بشنوم گفت
گفت پس غمازی هیچکس پیش من مکن تا من غمازی تو از کسی نشنوم
مصعب بن عمیر عتاب کرد احنف را بر چیزی که از وی نقل کرده بودند
گفت دروغ گفته اند که در ضمیر من هرگز مثل آن نگذشته گفت اهل ثقت
روایت کرده اند گفت کلا و حاشا که غماز اهل ثقت باشد ربیع ابن
خثیم اسپی بهشتاد هزار درهم بخرید از برای غزا غلام او بیامد که من
در نماز بودم و کسی بیامد و ببرد ربیع گفت اللهم ان کان غنیا فاهده
وان کان فقیرا فاغنه بار این عاکبر شیخ جنید گوید که سعید ابن
را از انکار کردن آنچه کمان میبری جز رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
المکر والخدیعة والخیانة فی النار مثل الخائن فی التزویر کالحا
فی الموقوف از برای این بار تعالی و عید سفرها بشاتیل فصل
شصت و سیوم فی الغموم والمکاره والشداید والبلایا والخوف موسی
علیه السلام روزی در صحرا میگذشت مردی صالح متقی را دید که پاره

کرده بودند و دان مرغان اعضای او میخوردند و می بردند و احشای
او بیرون افتاده بود و اضلاع او متفرق شده گفت یا رب العزت
این بندهٔ مطیع تو برین حال او را مبتلا کرده از حضرت عزت خطاب آمد
که این بنده درجه در بهشت از من طلبیده بود که بعمل آن درجه نتوانست رسید
و من دوست داشتم که او را بآن درجه رسانم و بی بلا بدرجهٔ اعلا نتوان رسید
زکریا علیه السلام با حق تعالی مناجات کرد و گفت یا رب العزة من فرزند
از تو خواستم که ازو تمتعی گیرم فرزندی بمن داده مغموم مهموم که آب از
دیدهٔ او و سوز از سینهٔ او کم نمیشود نه شب آرام میگیرد و نه بروز [illegible]
فرمود که تو دعا کردی فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا نشانهٔ اولیا
گویند چون حق تعالی ابراهیم را بخلت برگزید ترس در دل او
غالب گردانید چنانچه در نماز آواز گریهٔ او چنان می آمد در سینهٔ او که آواز
پر مرغ در هوا فضیل عیاض گوید اگر کسی از شما پرسد که از خدای
میترسید شما خاموش شوید و هیچ جواب مگوئید اگر گوئید نی ترسیم جواب
کفر باشد و اگر گوئید میترسیم دروغ گفته باشید که طریق خایفان غیر آنست
از سفیان ثوری پرسیدند از علمای که کرده بکدام استوارتری گفت
حق تعالی ترسی بر من غالب گردانیده که بغیر خدا از کسی نمیترسم

اعتمادی

بسم الله الرحمن الرحیم

اعتمادی دارم نوح علیه السلام سیصد سال بگریست بر قول
که گفته بود اِنَّ ابْنِي مِنْ اَهْلِي ابو ایوب صاحب منصور
پرسیدند که تو همه روز مصاحب خلیفه و صاحب سری چونست
که ترا طلب میکند رنگ تو متغیر و ترسناک میشود گفت روزی
بازی از خروسی پرسید که تو از کوچکی در خانهٔ مردمان بزرگ شدهٔ
و بدست ترا طعام و آب داده اند و در خانه ترا جای کرده اند و چون میخواهند
که ترا بگیرند فریاد میکنی و از خانه بخانه میگریزی و من وحشیی بودم
مرا گرفتند و آوردند هر گاه که مرا میفرستند میروم و از بهر ایشان
صید میکنم و باز می آیم گفت تو هرگز ندیدی که هیچ باز را بسیخ کرده اند
گفت نه گفت تا من درین خانه ام بسیار خروس را دیدم که بسیخ کرده اند
بوعلی گوید گریه از شش چیز باشد از فرح و حزن و وجع
و فزع و ریا و شکر و از ترس خدایتعالی معاویه بن قره گوید که ابن
السماکی گفت نیکوترین مردمان نیکوکاریست ترسان و بدترین مردمان
بدکاریست ایمن گویند هر گاه که دعا کنید سلاح اطفال بکار آورید
یعنی تملق و گریه خبر رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده چشم هیچ
آدمی از ترس خدایتعالی پر آب نشود الا که حق تعالی جسد او بر آتش

دوزخ حرام کند و اگر اشک او بر خد او روانه گردد روی او از قتره و ذله
نگاه دارند و اگر بنده از ترس خدای تعالی میان گروهی بگرید حق تعالی
آن گروه را بآب چشم او بخشد و هر عملی را قدری و ثوابی باشد الا که
اشک چشم که آن آتش دوزخ را باز می نشاند خبر ابو عبیده روایت کند
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود چون حق تعالی کسی را دوست
میگیرد او را ابتلا میگرداند و چون غایت حب میرسد او را می
گزیند گفتند یا رسول الله چگونه او را گزیند فرمود هرچه میل دل او
با آن باشد از او باز ستاند زن و فرزند و مال و ملک و غیره اویس
قرنی گوید در ادای فرمان حق تعالی چنان خایف باش که گویا همه عالم
کشته ابراهیم بن بشار گوید صحبت با ابراهیم ادهم داشتم او را دیدم
طویل الحزن دائم الفکر واضع یده علی رأسه
کانّما افرغت الهموم افراغا خبر روایت کند که رسول
الله صلی الله علیه و آله ذکر آتش دوزخ میفرمود و حبشی پیش او
نشسته بود و میگریست جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت
یا محمد باری تعالی میفرماید بعزت و جلال من و کرم و رحمت
و کمال من که نگرید چشم بنده از ترس من در دنیا الا که

خنده

خنده او بسیار باشد در آخرت مطرف گوید اگر مردمان قدر
رحمت خدای بدانستندی عفو او از گناهکاران چشم ایشان
روشن گشتی و اگر قدر عقوبت خشم او بدانستندی اشک از چشم
ایشان باز نه ایستادی اسحاق بن سوید گوید خایف آن کس است که از
آنچه منهی است باز ایستد خبر رسول الله صلی الله علیه و آله خطبه
میخواند و مردی میگریست فرمود امروز هر مؤمنی گناه کار گر گناه
او از کوههای بلند افزون باشد و اینجا حاضر باشد حق تعالی
گناه او بگریه این مرد بخشد و ملایکه بگریه او در گریه افتاده اند و از
خدای تعالی رحمت او می خواهند و میگویند اللهم شفع
البکائین فیمن لا یبکی فصل شصت و چهارم فی العجز
والکبر والصلف واعجاب المرء بنفسه وذکر الخیلاء والبطر
حجب یامد نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و او را همی بطلع
بداد و معاویه گفت ای دو زمین او را بنمای جبری بر آن نشین
معاویه تعلی پای داشت و ابل بیرون آمد و ابل شتر را بتعجیل میراند و
روز بس گرم بود وایل گفت مرا ردیف خود ساز گفت تو از آن
نیستی که ردیف ملوک شوی گفت پای من بسوخت نعلین خود

بمن ده تا در پوشم گفت مرا بخیلی نمی آید به نعلین دادن اما مرا کراهیت می
آید که قوم من میدانند که پسر ابو سفیان نعلین من پوشیده اما
اینقدر تفضل کنم تو که در سایه شتر من براه روی مرا این قدر شرف
بس و ابل نبده بود که معاویه بحکومت نشست پیاده **جاحظ** گوید
که اگر طبیب وصف دارو نکند هیچکس رغبت بخوردن آن نکند و خطاب
آن نشود و **ابن المقفع** چون رساله یتیمة الدر ابداع کرد و از آن این اسم موسوم
گردانید یعنی همچنانکه دری که مثل ندارد او را در یتیم میگویند این رساله
نیز مثل ندارد و اگر او وصف رساله خود نکردی همچون دیگر رسایل کسی
رغبت بمطالعه آن نکردی پس من بسبب طمع مایل آن باشند و خلق
جستجوی آن جد بلیغ نمودند **گویند** چهار چیز است که نباشند و محالست
که باشد زبیری سخی و مخزومی متواضع و شامی صحیح النسب و قریشی که آل
محمد را دوست دارد **عباس** بن عبد المطلب و طلحه بن شیبه و امیر
المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام با یکدیگر در مفاخر سخن میگفتند
عباس گفت من صاحب سقایه ام و آن در تصرف منست و طلحه گفت
من صاحب بیتم و کلید کعبه بدست منست امیر المومنین علی علیه
السلام گوید من نمیدانم که شما چه میگوئید اما من بشش ماه پیش از همه عالم

بروی با تو قبله نماز گذارده ام و بر مصداق کلام او این آیت فرود آمد
اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله در عهد موسی
علیه السلام دو مرد با هم مفاخره کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلان بن
فلان تا نه پدر برشمرد که همه بودند یکی گفت من پسر فلان مسلمانم و از پدر مسلمان
در گذشت بار تعالی وحی فرستاد بموسی علیه السلام که کار ایشان چون
گذارده شد آنکس که تا نه پدر برشمرد در قیامت حشر او با ایشان باشد در
دوزخ و آنکس که از پدر مسلمان در گذشت حشر او با آن مسلمان
باشد در بهشت امیر المومنین علی علیه السلام گوید الاعجاب یمنع
الازدیاد **حکایت** شبی داود علیه السلام احیا کرده با سحر بطاعت
مشغول بود گوییا از عالم بشریت رو اند که عجبی پیدا شد بار تعالی
بضفدع وحی کرد تا با داود علیه السلام در سخن آید و گفت یا داود
شدی باین عجب که احیا کردی بیست سالست که من درین خلیج مقیم و
قطره آب و ذره طعام بشکم من نرفته و به تسبیح و تهلیل پروردگار مشغولم
بشکر آنکه سینه مرا نگاه داشت **یکی** از ملوک یونان گوید هر کس که بیش از
اندازه رود مردمان او را دشمن دارند و او را وزیری بود گفت
ایها الملک من رفع فوق قدره ردّه قال علیه

الصلوة والسلام فی وصیته لعلی علیه السلام یا علی
لا فقر اشد من الجهل و لا وحشة اشد من العجب
عارفان گفته اند اسم شما شنیدیم نادیده شما را دوست داشتیم
شما را دیدیم و طریقه شما پسندیدیم اما اسرار شما چو التفات کردیم حکیمی
پرسیدند که چه چیز نیکو نباشد که بگویند و اگر چه راست باشد گفت مدح
خود مثل التیه مفسدة للبدن منقصة للعقل مهلکة
للعرض احنف گوید عجبت لمن جری مجری البول مرتین
کیف یتکبر مطرف گوید اگر همه شب بخسپم و بامداد از بی طاعتی
پشیمان باشم دوستر دارم که شب تا سحر بطاعت باشم و بامداد معجب باشم
فصل شصت و پنجم فی الفال و الطیرة و العافة و الکهانة و الرقی و
السحر و الاجابة عبد الله بن بریده گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله فال گرفتی
و تطیر نکردی اما اگر عاملی بجایی فرستادی از نام او پرسیدی گر نام او
خوش بودی شادمان شدی و اثر بشاشت در چهره مبارکش پیدا گشتی
و اگر بخلاف آن بودی اثر کراهت در چهره‌اش ظاهر شدی امیر المؤمنین
علی علیه السلام نخواستی که نکاح کند در آخر ماه یا وقتی که قمر در عقرب
بودی مرتد انگشتری نو زرین در دست کنیزکی دید که محبوبه او بود گفت

این انگشتری من ده تا بیادگار تو نگاه دارم گفت این ذهب است اخاف
ان تذهب اما این عود بستان و نگاه دار ارجو ان تعود
جاحظ گوید مسیلمه کذاب علم حیلت نیرنگ میدانست و نیرنجات اشکال
رسانیده بود و در نجوم و سحر ماهر بود و از حیلتهای او این که تخم مرغ در سرکه تند
می نهاد چندروز چنان نرم میشد که آن را می کشیدند و چون ریسمان درازی گشت
و در اندرون شیشه سرتنگ میکرد و بمردمان مینمود و میگفت از معجز چنین کرده
ام و باز بیرون می آورد و علمی می ساخت چنانکه طفلان سازند و موی اسب
در آن می بندند و در هوا کنند و بال مرغ بر آن بسته بود و جلاجل
از آن آویخته و در شب دیجور که باد آمدی آن علم در هوا بر کردی و ریسمان
آن در دست یکی از خدام دادی چون باد بر آن زدی آواز پر مرغ و جلاجل
آمدی سفیدی علم در هوا نمودی گفتی که ملائکه است که بمن فرود می آید
نصیحت علمای فرس و حکمای هند و اطبای یونان و عاقلان عرب و
اهل تجربه از بلاد و امصار و متحدقان و متکلمان متفق اند بر آنکه حضور سباع طعام
نباید خورد از ترس چشم زخم ایشان و کثرت شره و حرص که در ایشان است
و اهل تجربه گویند که دیده ایم که از دهان ایشان در شره و در حالت بخاری
بیرون می آید که بوی آن مطلق زهر است بهر که رسد و بهر طعام که رسد

انگنند و از خشم ایشان خرابی پیدا می آید در حالت حرص و طمع که
بغایت موذی و مهلکست و بعضی از احکام از چشم آدمی نیز وا ایشان
احتراز کردندی و نخواستندی که خدام در نظر ایشان ایستاده طعام
خوردندی و در نظر ایشان مواکلت نکردندی و اول ایشان را از آن طعام
بچشانیدندی و حیوانات مثل سگ و گربه و یوز و غیره مجموع را سیر
کردندی و آنزمان طعام خوردندی و در مقامی خلوت که نظر ایشان
بر آن نیفتادی چیزی خوردندی و گفته اند که نفوس سباع اخبث از ارواح
از نفوس بنی آدمست جهت فرط شره و نظر این نسبت که عصا باریک
میزنند و زهر مار در وا اثر میکند و کسی که او در او در چشم میکنند چون چشم در رو
میکنند اثر در چشم صحیح پیدا میشود و کسی که چیزی ترش میخورد و دیگری را
آب در دهان می آید اصمعی گوید که بعضی از مردمان گویند که چون چیزی
می بینم که بچشم ما خوش می آید در حال حرارتی می بینم که از چشم ما بیرون می
آید و اثر چشم زخم از آنست عرب مورد را بفال نیک میدانند
که دایم سبز و تر است و برگ بید را نیک نمیدانند جهت سرعت زوال او
و اورا عذر خوانند و ابی را همچنین از برای آن سفرجل میگویند و از
سفر بزرگ مستعاد است یعنی سفر دور عرب گویند چنین مباشرت

باجمع

با جمیع حیوانات میکنند الا با خرگوش که او را چون خون حیض می آید و گویند
اگر کسی کعب خرگوش با خود دارد جن گرد او نگردد و از چشم زخم در امان
باشد ام سلمه گوید که کنیزکی در خانه ما بود و در روی او زردی و در چشم
پیدا شده بود رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود نظر جستی او را افسون کنید
ابو سعید خدری گوید که با جمعی از صحابه بحی از احیای عرب رسیدیم و
طلب طعام کردیم از ایشان ما را منع کردند چون شب در آمد بزرگ
ایشانرا ماری زده بیامدند و گفتند بیایید و افسونی بزرگ ما خوانید
که او را مار زده ما گفتیم اگر شما چیزی بخود گیرید که بدهید ما افسون کنیم
ایشان گوسفندی چند بر خود گرفتند یکی از ما برفت و فاتحه الکتاب بر آن
خواند و صحت یافت ایشان گوسفندها که وعده کرده بودند بیاوردند
بعضی از ما گفتند که این گوسفندها را نشاید خوردن چرا که اجرت قرآنست که
ستده ایم آن گوسفندها را آوردیم نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و
حکایت بگفتیم فرمود که شما میدانید که فاتحه الکتاب افسون بود ما
این گوسفندها را قسمت کنید و بعضی از آن من بدهید ابن عباس
گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که چشم زخم حق است اگر چیزی
بودی که بر قدر قدر سابق شدی چشم زخم بودی و اگر کسی را چشم زده باشند

اندام فاعل را بشویند و بر مفعول بریزند صحت یابد **کیفیت غسل المیت** که چون حی

آب پا در مند و چشم زننده مضمضه کند و در قدح ریزد و به دست چپ آب

بر دارد و دست راست بقدح بشوید و مرفق راست به قدح بشوید و به دست

راست آب دارد و سر دست چپ و مرفق چپ بشوید و ساعدین بشوید

و سر پای راست و زانو بشوید و باز سر پای چپ و زانوی چپ بشوید و در

قدح ریزد و ساق پای بشوید و فرج و انقدر آزاد که محاذی فرج است بشوید

و در قدح ریزد و آن مجموع آب پا در مند از پس پشت آنکس که چشم برا ورده و بر

سر او فرو ریزند بقدرت حق تعالی صحت یابد **کعب الاحبار** گوید هر روز

در محراب داود علیه السلام درختی برستی و بلسان فصیح گفتی که من فلان

درختم و دوای فلان دردم داود علیه السلام بشکل آن و خاصیت آن را در کتابی

ثبت کردی **فارسیان** گویند چون در میان خنزیر موت آشکارا شود دلیل

بر عموم عافیت باشد و چون مرگ در موش افتد دلیل بر ارزانی خوردنی

باشد و چون آواز ضفدع بسیار شود دلیل بر مرگ مفاجات باشد

نعوذ بالله و چون غراب آواز کند و مرغ خانگی جواب دهد دلیل آن بود

که جای خراب معمور شود و اگر مرغ خانگی آواز کند و غراب جواب دهد جای

آبادان خراب شود و اگر خروس بر جامه کسی سرگین اندازد دلیل عزت

و جمعیت باشد و از آن مرغ خانگی بر عکس آن **نصرانی** پاره چوب در

گردن داشت و میگفت که این آن چوب است که عیسی علیه السلام را بر آن دار کرده اند

و از برکت آنحضرت آتش در وی نگیرد و مدتی آن را به تبرک بجا بهای بسیار

حاصل کرد تا عاقبت معلوم شد که این چوب است که در ولایت کرمان می باشد که

آتش در و کار نکند **نوادره** از کسی پرسید که چه خبر است که چون نشسته باشد

بلندتر از آن باشد که ایستاده است آن شخص در جواب فرو ماند گفت کلب چون

می نشیند بلندتر است که ایستاده و اکثر سبع چون می نشیند بلندتر از آن

که ایستاده اند **وقتی** در بصره فتنه پیدا شد ابو العتاهیه بدان جانب که از آن

موضع رود ناگاه آوازی شنید که کسی گفت یا متوکل این سخن بفال

گرفت و بنشست و ترک عزیمت کرد **کعب الاحبار** با ابن عباس

گفت در دفع طیره چگویند گفت اگر این کلمات گویند شاید لا طیر الا

طیر الله و لا خیر الا خیر الله و لا حول و لا قوة الا

بالله کعب گفت این کلمات در کلام الله است یعنی در توریت است

رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده هر گاه که کسی خبری بشنود که

او را خوش نیاید بگوید اللهم لا یاتی الحسنات الا انت و

لا یدفع السیئات الا انت و لا حول و لا قوة الا بالله

از اصمعی سؤال کردند که کیفیت تفأل چیست گفت فال آنست که رنجور
بشنود که کسی گوید یا سالم یا جوینده بشنود که کسی گوید یا واجد و آن تفأل
کند ابن عباس گوید که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود که
هر کس که علم نجوم می آموزد شعبهٔ از سحر می آموزد فصل بیست و ششم
فی التفاضل و التفاوت و الاخلاف و الاشباه امیر المؤمنین علی علیه السلام
گوید که مرا عجب می آید از آنکه معاویه مردم را میخواند بی نوازشی و
عطائی و بر کار خطا او را مطاوعت میکنند و من شما را که بقیت
مسلمانان و خلاصهٔ مومنان اید بنوازش و عطا میخوانم بر کار صواب
میشوید احمد بن سهل گوید مردان سه نوع اند سابق و لاحق و
ماحق و سابق آنست که بفضل از آبا و اجداد بگذرد و لاحق آنست که
بهتر به پدر رسد و ماحق آنست که شرف آبا بوجود او محو گردد حکیمی
نظر انداخت بکاری که بر کشتی ها ربیع در برابر بسیار گفت ما اشبه
السفینة بالملاح دو کس که در بدی مانند یکدیگر باشند گویند
کحماری العبادی عبادی را دو دراز گوش بود از وی پرسیدند
که کدام بهترست گفت هذا ثم هذا جاحظ گوید که خیاطی
حربی میکرد گفت دو لشکر بهم رسیدند و مقدار با زار خیاطان

چنانکه کسی گوی گریبانی بدو زد و رهم آویختند تیغها چون ویاره مقراض
و نیزها چون ریسمان تابداده چنان تنگ بهم بر آمدند که گویا اگر سوزنی
از هوا در افتادی البته بزمین آمدی جعفر بن ابی طالب بخلق و خلق رسول
الله صلی الله علیه و آله می مانست و گاه بودی که کسی جعفر را بدیدی و
گفتی السلام علیک یا رسول الله تا او گفتی من جعفرم نه رسول الله صلی
الله علیه و آله امیر المؤمنین علی علیه السلام معاویه را گفت پیغام فرستاده
که تو میگوئی که من از بنی عبد مناف خویشم است من نیز هم از آن قبیله ام اما
لیس امیة کهاشم و لا حرب کعبد المطلب و لا ابو سفیان کابی
طالب و لا المهاجر کالطلیق و لا المحق کالمبطل و لا المؤمن
کالمدخل و نبوت از خاندان ما بود که عزیزان را بدان ذلیل کنیم و ذلیلان را
بدان عزیز کنیم و چون خدای عرب را بدین ما آورد فوج فوج طوعا
او کرها بدین می آمدند شما از آن جمله بودید که بدین ما در آمدید اما رغبة و اما
رهبة حین فاز اهل السبق بسبقهم و ذهب المهاجرون
الاولون بفضلهم مطرف گوید چون سر و علانیه یکسان باشد باری
تعالی فرماید که این خاص بنده منست اللهم وفقنا لما تحب و ترضی

فصل شصت وهفتم علی بن ابی طالب علیه السلام گوید که رسول الله
صلی الله علیه وآله فرمود اَفضَلُ اَعمالِ اُمَّتی اِنتِظارُ
فرج الله وهم از علی علیه السلام مرویست که تا سختی بآخر نرسد آسانی
نرسد و تا مردی در حلقه بلا گرفتار نیاید بوی رجا نیابد از عربی
پرسیدند که شادمانی چیست گفت ... حَبیبَةٍ وَالفَقرُ بَعدَ
غِنیَةٍ [illegible] را گفتند چونست که تو غمگین نشوی بر فوات دنیا
نمیکردی بر فواید گفت لِاَنَّ لَکَ لا تَتَلاقی بِالغَیرَةِ وَ
هٰذِهِ لا تَستَدامُ بِالحَسرَةِ شعر یا فارغَ البالِ رُبَّ مُحتَقَدٍ
تَدانَ مِنَ القَرعِ ثُمَّ لَم یَلِجِ فاطوِ عَلَی الهَمِّ کَشحَ مُصطَبِرٍ
فآخِرُ الهَمِّ اَوَّلُ الفَرَجِ مردی از ناسازکاری زن شکایت
میکرد با بی العینا گفت میخواهی که زنت بمیرد گفت لا والله
الذی لا اله الا هو گفت ویحک چرا گفت میترسم که من از
فرح بمیرم نصر سیار چون حاکم خراسان شد ناگاه بجای ضعفی
پیدا گشت ومیگریختند دهقانان ایشانرا بدیدند واب ایشانرا از
بیر بدیل و الات آن بعارت بیرد وهرچه از بی عزتی توانست کرد
هیچ دریغ نداشت خبر به پیش نصر آوردند گفت خاطر جمع دارید

امروز

که نصرت زود یک سیده که من دوش بخواب دیدم که قایلی میگفت
شعر اذا ابلیت بضراء فالعسر لعقب یسراه بس بادرک بدید
او را باز حاکم خراسان گردانیدند و دهقانان را بگرفت و هزار جوشن و روار
کرد فصل شصت وهشتم فی القرابات والانساب و در گزار حقوق
الآباء وصلة الرحم والعقوق وحب الاولاد ابو سعید خدری گوید که سئوال
کردم از رسول الله صلی الله علیه وآله که اهل جنت را فرزند باشد فرمود
بحق آن خدای که نفس محمد بید اوست که چون مومن آرزوی فرزند کند حمل و
وضع وجوانی او در یکساعت باشد مکحول روایت کند از معاذ بن
جبل که او گفت بمن رسیده است که خدا تعالی با موسی سه هزار و پانصد آیت
گفت و آخر کلام موسی این بود که یارب العزة مرا وصیتی فرما فرمود وصیت
میکنم ترا بمحافظت جانب مادر و هفتبار موسی سئوال کرد و هر هفتبار
همین جواب آمد بعد از آن فرمود ای موسی رضای ما در رضای منست
و خشم ما در خشم منست محمد بن الحنفیه را گفتند چونست که امیر المؤمنین
هر کاری که در آن مشقتی هست ترا میفرماید و با امام حسن و با امام حسین
نمیفرماید گفت از برای آنکه حسن و حسین بمثابت دو چشم ویند و من بمثابت دست و
پای ویم و کارهای نازک بچشم کنند و کارهای سخت بدست و پای در سختیها

دست را حایل چشم میکند تا المی بچشم نرسد مردی به پسر گفت بازار رود و
برای چاه ریسمانی بخر طول او بیست گز پسر بازار رفت و در حال باز پس آمد
و گفت ای پدر طول ریسمان گفتی عرض آن نگفتی گفت ای ابله در عرض [illegible]
بلایی ما دانی تو گرفتارم سقراط را سرزنش کرد کسی که ترا نسبی رفیع نیست
گفت نسب من عار منست و تو عار نسب خودی عسجدی را پسری بد
شکل بود هرگاه که او را دیدی بکراهیت روی نگاه کردی و گفتی
یا بنی انک لست من زینة الحیوة الدنیا خبر رسول الله
صلی الله علیه و آله فرمود ای بسا بیگانه که نزدیکتر از خویش است بجهت
شفقت و مسلمانی و ای بسا خویشی که دورتر از بیگانه است بجفا
دینی و الغریب لیس له حبیب مامون گوید که خویشان دو گونه
بر سنت با مردم چون [illegible] بعضی [illegible] و بعضی در خود بهتر
فمنه ما یحمی و ینفی و منه ما لحذه (?) و بکرم بعضی است که او را
خدمت باید کرد و بعضی است که اگر یکیست با او نمی توان ساخت
در چشم اسحق را علیه السلام دو پسر بود یکی یعقوب علیه السلام در
بنی اسرائیل و یکی عیص در روم [illegible]
فارسیان رشید بموسی بن جعفر علیهم السلام گفت من میخواهم

گفت این رای خطاست که اندیشه کرده من شنیدم از پدر خود که از رسول
الله صلی الله علیه و آله فرمود هر بنده که صلت رحم کند و از اجل او
سه سال مانده باری تعالی وران برکت کند تا چنان گذرد که سی سال و
اگر سی سال قطع رحم کند و را سی سال عمر مانده باشد حق تعالی برکت
ازو بازستاند تا چنان گذرد که سه سال امیر المومنین علی علیه السلام
گوید می باید که همه روزه شغل تو با اهل و اولاد نباشد که اگر اهل و ولد تو
از اولیاء الله اند حق تعالی ایشان را ضایع نگرداند و اگر از اعداء الله اند از جهت
ایشان هیچ دینی نه بلکه زیان دنیا و آخرت باشد حسن بصری گوید هر کس
که خدای تعالی به او خیری خواسته باشد او را در دنیا باهل و ولد مشغول
نکند اوزاعی گوید هر کس که عیال و اطفال سختی [illegible] و از ایشان
برود همچنانست که بنده مالک خود را رها کرده نماز و روزه او قبول نکرده تا باز
بسر ایشان رود گویند حق فرزند بر پدر آنست که [illegible] و در معاش فراخی
دارد تا بفسق و عقوق نیفتد عربی را گفتند فرزند دوست میدار
گفت اذا عاش کدنی و اذا مات هدنی خبر رسول
الله صلی الله علیه و آله پیغمبر [illegible] حق الکبیر الاخوة علی صغیرهم
کحق الوالد علی ولده گویند چون رسول الله صلی الله علیه و آله

آمد و مهاجر بسیار شدند یهود حسد بردند و بر ایشان سحر کردند تا نسل
ایشان منقطع گردد و این حکایت فاش شد اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
از ضرورت ملول خاطر گشتند و آن سال عبد الله بن الزبیر رضی الله عنهما بوجود آمد
مسلمانان تکبیر گفتند و شادیها کردند و اول مولودی که در اسلام بعد از
هجرت متولد شد او بود مادرش اسما او را بیاورد و در کنار رسول الله صلی الله
علیه و آله نهاد آنحضرت پاره خرما بخایید و در دهان او مالید و دعا
بر او کرد و او را عبد الله نام کرد و فرمود که جبرئیل علیه السلام او را این نام
کرد ابو کبشه قریشی بود و از طرف مادر جد رسول الله صلی الله علیه و آله
بوده و چون عرب شعری را پرستیدند او مخالف شد و شعری را نپرستید و چون
آنحضرت مخالفت قریش کرد در بت پرستی او را به پسر ابی کبشه خواندند
و گفتند که پدری ها میکند که موافقت ما کند ابن عامر بن زن خود ام
بنت الحکم گفت اگر این حمل که می آری پسری باشد هر حکم که بکنی مطیع ام
تو ام چون زایید و پسری بود گفت حکم من اینست که هفت روز خلایق را
دعوت کنی و هر روز هزار شتر آنجا بوده بکشی و هزار گوسفند از برای
عقیقه ذبح کنی چنان کرد که او گفته بود خبر امیر المومنین علیه السلام
گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود بپرهیزید از نافرمانی مادر و پدر

که بوی بهشت از پانصد ساله راه می آید و عاق و قاطع رحم و شیخ زانی و متکبر
بوی آن نشنوند و امیر المومنین علی علیه السلام اکرم عشیرتک فانهم
جناحک الذی به تطیر واصلک الذی الیه تصیر وانک
بهم تصول وبهم تطول وهم العدة عند الشدة و
اکرم کریمهم وعد سقیمهم واشرکهم فی امورک
ویسر عن معسرهم امام علی بن موسی الرضا علیه السلام برادر خود
زید بن موسی گفت یا سوءة لک رسول الله صلی الله علیه و آله نفرموده
که خون ناحق ریزند و راه مردمان زنند و مال مردمان برند مگر ترا حدیث جمعی از
اهل کوفه مغرور کرده که گویند که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده ان
فاطمة احصنت فرجها فحرمها وذریتها من النار این حدیث
در حق آنکس آمده که از بطن او بیرون آمده یعنی امام حسن و امام حسین علیهما
السلام و بخدای سوگند که ایشان نیز این مرتبه نیافتند الا به طاعت
خدای تعالی و پرهیز از معصیت او جاحظ گوید عرق الخال انزع من
عرق العم ونصیب الامهات فی الاولاد اکثر وهن
علی الشبه اغلب ودلیل بر این آنست که آدمی و حیوانات بیشتر ماننده
مادر اند و اگر خواهی که حقیقت این سخن معلوم کنی خانهای همسایگان

گرچه نیک بکری دختر بیش باشد **عرب** هر شتری که نرینه زاید مبارک
ندانند از برای آنکه یک گله شتر را فحلی کافیست و از شتر ماده همان کار می آید
که از شتر نر و همان بار میکشد و شیر میدهد و دیگر آنکه فرزند از آب مادر و پدر
موجود میگردد و شکی نیست و مجموع حکما برآنند اما مادر را حقوقیست که
پدر را نیست آب پدر چون آب نطفه نیست که انداخت و رفت و رحم
مادر آنرا نگاه میدارد و پرورش میدهد و او را از خون حیض و جز آن
حق تعالی آن خون را بکمال قدرت با شیر سفید کرده اند تا به آن پرورش
می یابد پس مادر دو نوبت فرزند را چون جگر می پرورد از این سبب حق مادر
بیشتر است که حق پدر و از این است که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله فرموده که به بار نیکی با مادر کنید و بعد با پدر **چون** امیر المؤمنین
علی علیه السلام دید که امام حسن علیه السلام در جنگ اقدام می نماید گفت
این پسر را نگاه دارید تا بجنگ نرود که بر شهادت حریص است و من باو
نسل رسول الله صلی الله علیه و آله نگاه میدارم نباید منقطع شود
از عیسی علیه السلام پرسیدند که از آدمی کدام شریف تر است مشتی
خاک برگرفت و بدو قسم کرد و گفت شما بگوئید که کدام بهتر است گفتند
هر دو خاکست پس بخیت و گفت ایها الناس کلهم من تراب

وَاَکْرَمُهُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقاهُمْ **بصیحت** حق اقارب بیکدیگر
آنست که کهتران مهتران را عزت دارند و مهتران کهتران را شفقت و رحمت کنند
مامون گوید هیچ فرزند ندیدم که در حق پدر نیکوکارتر از فضل بن
یحیی برمکی بوده و از نیکوئیهای او آن بود که یحیی همیشه به آب گرم وضو
میساخت چون او را محبوس کردند زندانبان منع کرد که آتش بر فروزد
زمستان بود و آب بغایت سرد بود فضل آب آفتابه را بچراغ میداشت
تا سحرگاه پاره گرم میشد و پدرش از آن وضو میساخت زندانبان
چون آن صورت دانست آفتابه را منع کرد از چراغ افروختن فضل آفتابه
را آب در زمستان سرد از اول شب تا سحر در زیر جامه بر شکم خود می نهاد
اندکی گرم میشد و پدرش بآن وضو میکرد **عبدالله** بن دینار گوید از سه چیز
بپرهیزید و حق آن بجای آورید که آن هر سه روز قیامت متشبث شوند
بقائمه عرش و تظلم کنند و آن سه نعمت است و امانت و رحم نعمت گوید یارب
کُفِرتُ و امانت گوید یارب اُکِلتُ و رحم گوید یارب قُطِعتُ **از**
مردی پرسیدند که فرزند را دوست میداری گفت کوچک تا بزرگ شود
و رنجور تا صحت یابد و غریب تا باز بوطن آید امیر المؤمنین علی علیه
السلام گوید نزدیکترین خویشان آن کس است که اعلمست بانچه پایان

زود آمده واگرچه منسبت و ورد وارست واین آیت باستشهاد بخواند
إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَٰذَا
النَّبِيُّ بدین تقدیر نزدیکترین بمحمد رسول الله صلی الله علیه واله
آنکس باشد که علم او خواند و داند و متابعت کند واگرچه بنسب
دور باشد و دشمن‌ترین خلایق نزد رسول الله صلی الله علیه واله
آنکس باشد که فرمان خدای و رسول او نبرد واگرچه بنسب با او نزدیک
باشد مثل ان البر ان یصل الرجل اهل وداده فصل
نهم فی القصاص ما ورد من حکایاتهم ولطفهم والمتصوفه وحالا
تهم ابراهیم نخعی ابراهیم تیمی را منع کرد از وعظ گفتن و قبول
کرد و چند سال نگفت بعد از آن بسر تذکیر رفت گفتند چرا باز بسر آن
رفتی گفت بخواب دیدم که دسته ریحان داشتم و بر یاران قسمت
میکردم ابراهیم نخعی گفت هرچند که ریحان بوی خوش و طری و دلکش
دارد اما طعمش تلخ است از ابن المبارک پرسیدند که آدمی کیست
گفت علما گفتند شریفترین ایشان کیستند گفت متقیان گفتند
پادشاهان کیستند گفت زاهدان مردی انگشتری بی نگین بواعظی
بخشید واعظ گفت خداوندا او را در بهشت کوشکی بده که از اسقف

عیسی علیه السلام بنی اسرائیل را وعظ میگفت ایشان جامه پاره
میکردند گفت ای قوم جامه را چه گناه روی دل آورید و او را اغتاب
کنید از فضیل عیاض پرسیدند که چگونه است حق مردی که لفظ می آراستند و لفظ
می نشینند و لفظ فریاد میکنند گفت بدعتی است که این طریق در زمان
رسول الله صلی الله علیه واله نبوده اما چون مردی سخن خدای تعالی
گوید و مردمان را تخویف کند در مجلس او نشستن و خندان باکی ندارد
مامون گوید قیام دنیا بعلم است و کسب چگونه آنرا هر دو برانداز زهد و از
سر علم و زهد در زیادتی بحسبت کل کنند در جهل و طمع افتند فصل دهم
فی ذکر القضاء والشهود والدیون والایمان عبد الملک بن عمیر
روایت کند که در زمان خلافت ابوبکر سیل بر یمن غالب شد و گورستان
را ببرد دری آهنین در گورستان پیدا شد علی را در زده اعلام ابوبکر کرد
گفت رها کنید تا اینرا بار شد چون اندر رفتند در بگشودند
خانه دیدند گچ و سنگ ساخته و تختی در آنجا نهاده و مردی بر روی تخت
خفته بر سر دراست لوحی داشت و او را بغفا و حله زربفت پوشیده
و پیش سر او شمشیر نهاده و بر آن نوشته که هذا سیف هود بن
عاد بن آدم و بر لوح این دو بیت نوشته شعر اذا خان الامیر و کاتباه

وقاضي الارض داهن في القضاء ۞ فويلٌ ثم ويلٌ ثم ويلٌ
لقاضي الارض من قاضي السماء ۞ حکایت صالحی را گفت
البته تقاضای این مملکت می باید داد گفت لابد مرا درین مملکت
کاری می باید کرد مرا عامل خراج اینجا کن که تصرف در مال اغنیا بهتر از
تصرف در مال ایتام است دو مرد پیش قاضی آمدند و ترافع قضیه کردند
یکی فصیح تر بود و به سخن در آمد و خصم را سخن نمیگذاشت قاضی خواست که
فیصل قضیه پیدا کند خصم گفت اعزک الله حکم بر غایب میکنی گفت تو
حاضری گفت چون مرا سخن نمیگذارد ای هیچ است که غایبم حکایت
بر کسی قرض بسیار جمع شد و متقاضی بیشمار داشت یکی از ظرفا بیامد و
گفت اگر من ترا حیلتی آموزم که غرما از پی تو دور شوند وجه من تمامی ادا
کنی گفت بلی بر آن عهد میثاق ببستند گفت هرگاه که غریمی تقاضا
کند تو آواز سگ میکن و بغیر ازین [illegible]ی که خلایق گویند این
شخص دیوانه است دیگر گرد تو نگردند آن شخص چند روز بدین معامله آن
بدین نوع بسر برد مجموع از پی او بازنشستند آن غریم که حیلت با او
آموخته بود بیامد و گفت این زمان وقت آنست که بوعده وفا
کنی وزر مرا ادا کنی او آواز سگ بنیاد کرد و هر چند که او پیش تقاضا

میکرد

میکرد او آواز سگ بیشتر میکرد آن مرد ملول شد و ترک او کرد جمعی
پیش مردی متمول آمدند و گفتند تو از خاندان کرمی حاجتی داریم امید داریم
که از روی کرم حاجت ما روا کنی گفت بگویید گفتند حاجت اول آنست که
هزار دینار بقرض با ما دهی حاجت دوم آنکه او را یکسال مهلت دهی
گفت ای یاران اگر کسی از دو حاجت یکی بگذارد بی مروتی نکرده باشد
گفتند نه من دو سال او را مهلت میدهم جهت خاطر شما اما وجه هزار دینار
از یاری دیگر طلب کنید که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم
گوید ظالم را سوگند به این کلمات دهید که بالذی لا اله الا هو که
اگر خلاف کند تعجیل در عقوبت او نکند از برای آنکه حق تعالی او را توحید
یاد کرده سوگند باشیان خبان دهید که بگوید بری من حول الله و قوته
که اگر دروغ گوید تعجیل در عقوبت او کند مردی را پیش قاضی آوردند
و دعوی بر او کردند او انکار کرد و گواه در میان نبود قاضی گفت او را
سوگند دهید گفتند او از سوگند خوردن باک نمیدارد قاضی گفت
من او را سوگندی دهم که نتواند خورد و صورت سوگند اینست
جعل الله نومک نغصا و طعامک غصصا و مشیک فی فضا
و سلخک برصا و مطعمک حصصا و ملاک رمصا

ادخلك نقصانا نبلاك هذه القضا چون این کلمات
بشنید سوگند بخورد و وجه نباد خبر جابر روایت کند که رسول الله صلی
الله علیه و آله گفت روز قیامت منبرها از نور بنهند و عرصات و
قضاة که عدل کرده باشند بر آن منبرها نشینند تا حساب عالمیان آخر
کنند آن زمان ایشان را فرمان دهند که به بهشت روند خبر بن حرب گوید که بمن
رسیده که نصر بن عطار را تکلیف کردند که قضای بصره قبول کند
او قبول نکرد و اهل بصره بیامدند و درین باب مبالغه نمودند و الحاح کردند
چون نصر طاقت نداشت بخانه رفت و بخسپید و برده بر خود کشید از غایت
اضطراب حضرت ملک جبار بنالید و گفت خداوندا اگر میدانی که من
درین کار تمام جان مرا قبض کن فی الحال وفات کرد رحمه الله شلم بن ابی
بر بالین مرد نشسته بود و او در سکرات موت بود گفت ای مرد درین
قضا که کرده هیچ در نفس خود میابی که روزی میلی با جانبی کرده گفت
لا والله الذی لا اله الا هو یک چیز میدانم که روزی نصرانی با
هارون الرشید دعوی داشت ایشان را حاضر کردم هارون بر سجاده
نشست و نصرانی را گفتم که تو نیز بر سجاده نشین این یک خطا از من
رفته امید دارم که قلم عفو درین خطا کشند خبر عایشه روایت کند

که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که روز قیامت قاضی عادل را
بیاورند و از دشواری حساب آرزو کند که کاشکی هرگز میان دو
کس حکم نکرده بودمی ابن عباس گوید که اما از گرامی وارد که حق
تعالی با ایشان بیرون می آورد حقوق با ایشان دفع میکنند ظلمها
سفیان ثوری گوید الناس کلهم عدول الا العمال
ابن مسعود گوید هیچ حاکمی نباشد که حکمی کند میان مردم الا او را
در قیامت حاضر کنند و ملکی تعالی او گرفته می آورد تا بالای دوزخ و نظر در
دارد اگر حکم فرماید که او را در دوزخ انداز می اندازند بجایی که دوری
آن چهل ساله راه است احمد بن شریح گوید که شنیدم از شافعی که گفت
هر کس چند درهم او را بکسی بدید داد و باز دهد و درهمی در آن باره کم شد
یا خلع آن قرض ادا کرده باشد سعد بن ابی وقاص کسی قرضی
داشت چون بمرد او را طلب کرد گفتند بغزا رفته گفت گواهی میدهم
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود اگر مردی در راه خدا کشته شود
و باز زنده کنند و باز کشته شود و بهشت نرود تا قرض ادا کند خبر ابو سعید
خدری روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله بجنازه مردی از
انصار حاضر شد پرسید که او را قرض هست گفتند بلی نماز بر او نگذارد

امیر المؤمنین علی علیه السلام حمن کفت ضامن قرض ان میت بودم رسول

الله فقال یا علی فک الله رهانک کما فککت عن اخیک

المسلم ما من رجل فک عن رجل دیته الا فک الله

رهانه یوم القیمة **زهری** کوید که رسول الله صلی الله علیه

و آله نماز بر کسی که قرض داشتی نکذارد بعد از آنکه حق تعالی اسلام

عزیز کردانید و بیت المال از صدقات و زکوة معمور کشت فرمود

انا اولی بالمؤمنین من انفسهم هر کس که وفات کند از مسلمانان

و او را قرضی باشد من قرض او بکذارم **خبر** جابر کوید که رسول الله صلی

الله علیه و آله فرمود الا غم الا الدین و لا وجع الا وجع العین

ابن عباس کوید هر کس که کامی نهد جهة برادری از برای و قرضی

کند یا قرضی بکذارد بهر کامی او را حسنه نویسند **ابن ابی** اوفی کوید

که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود باری تعالی مدد و معاون

قاضی است مادام که جور نکند چون جور کرد حق تعالی از وی ببرید

و شیطان او یار کشت و در روایتی دیکر هست اذا جار وکله

الله الی نفسه **عباد** بن ثابت مکتوبی نوشت به علی بن ظبیان

که قاضی بغداد بود که بمن رسانیدند که در مجلس قضا بر بوریا می

نشینی و پیش از تو قضات بر سجاده نشستندی و بر متکا تکیه زدندی

جواب نوشت که الله که من شرم میدارم که دو مرد مسلمان آزاد

بر بوریا نشینند و من بر سجاده نشینم و تکیه زنم در مجلس قضا الا بر تخته

برادر من نشیند **انس** کوید که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود

القضاة حبس للناس من ان علی حقوقهم یوم

القیامة **خبر** ابو ذر کوید که رسول الله صلی الله علیه و آله

... و زبون میبینمت اعقل با ذر ما اقول لک و قبول

او صیک بتقوی الله فی سریرتک و علانیتک اذا

اسئت فاحسن و لا تسئل احدا و ان سقط سوطک

و لا تودین امانة و لا تولین یتیما و لا تقضین بین

اثنین **عبد الله** بن ابو هب قضا عرض کرد کفت من بین اهل الجنة

ذا از برای آن مینویسیم که روز قیامت مرا در زمره قضات حشر کنند

از برای آن مینویسیم که مرا در زمره علما حشر کنند **خبر** ابو دردا

کوید که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که در قیامت آنکس

که کواهی بدروغ داده باشد علمی در پیش او باشد و زبان او از دهان

او بیرون آمده چون زبان کلب و بدان باز شناسند

بدانکه دیت مرد آزاد مسلمان در قتل عمد

چون طرفین راضی شوند بدیت صد شتر کامل

صد شتر باشد از جنس سالها و ولد

باید که همه تمام شده که پای

باید مسنه و سه باشد یا دویست حله

سیم تمام داده باشند یا دویست

از برد یمنی یعنی دستار که از

آورده باشند یا هزار گوسفند

یا هزار دینار زر سرخ باشد یا ده هزار

درهم سفید باشد که از اینها هر کدام

که اختیار کند بیک سال حاصل ادا

قاتل از مال خود دیت دهد

شبه عمد اگر شتر دهند سی و سه

ماده دو ساله دهند و سی و سه شتر

سه ساله شده و در چهارم آمده

لاغم

[illegible] و چهار [illegible] نحلی [illegible]
[illegible] باشد [illegible] دولت [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] چهار صد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باشد **فصل سی و یکم** فی الکذب والزور والبهتان والریاء والنفاق
والباطل والارجاف **خبر** مردی به رسول الله صلی الله
علیه وآله گفت یا رسول الله در نفس من چهار خصلت مذمومست
زنا و سرقه و شرب خمر و کذب کدام را دوست میداری که ترک کنم
فرمود دروغ مگوی چه اگر هرگز دروغ نگوید و بعد از آن نفس او وسوسه
دارد که زنا کند با خود گفت اگر من این کار بکنم وا از من پرسند که کرده‌ای
واگر گویم نکرده‌ام نقض عهد کرده باشم واگر گویم که کرده‌ام [illegible]
ترک آن کرد باز نفس او را وسوسه به شرب خمر داد همین نصیحت نفس خود
کرد باز نفس او را وسوسه به سرقه داد همین نصیحت نفس خود کرد به برکت
ترک دروغ مجموع خصایل ردیه را ترک کرد **واثق بالله** احمد بن ابی داود
گفت زیارت ایاد کرد و بهره از آن نصیحت زنبا سید گفت الحمد لله
الذی احوجنی الی الکذب علی ونزهنی عن قول الحق [illegible]
گر خواجه زبهر ما بدی گفت **ه** ما چهره ز غم نمیخراشیم
ما غیر ثنای او نگوییم **ه** تا هر دو دروغ گفته باشیم
عباس به پسر خود گفت ای پسر تو عالم تر از منی امّا تجربه [illegible]
حاصل شده است ای مرد ترا بخود نزدیک میکرداند یعنی عمر به نصیحت

از بن تو

هر کس که سخن چینی کند در روز قیامت در انعلیل آتشین باشد که ته
دماغ او از حرارت آن بجوشد و چشمهای او از فرق سر بیرون آید و زبان او بکوه
فرو مانده ما بوس و شور میکند **فصل سی و دوم** فی الکرم والجود و اصطناع
الاحرار و ذکر اکرام **پیغمبر** گوید که عربی نیز نزد
رسول الله صلی الله علیه وآله آمد واز وی چیزی طلبید و میان دو کوه
پر گوسفند بود یکبار به او بخشید عرب پیش قوم خود رفت و گفت
مسلمان شوید که محمد عطا چنان میدهد که از درویشی نمی‌ترسد **جابر**
بن عبد الله گوید ما سئل رسول الله صلی الله علیه شیئا فقال لا
خبر رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که مفاتیح رزق بازای عرش
است پس حق تعالی فرو میفرستد از بهر بندگان قدر نفقات ایشان
فمن قلل قلل له ومن کثّر کثّر له **حق تعالی** وحی کرد موسی علیه
السلام که سامری را مکش که او سخی است **حکایت** قومی برفتند که
قبیله طی را غارت کنند حاتم بر اسب نشسته و نیزه در دست
گرفت و بانگ بر قوم خود زد و پیکبار حمله بر دشمن آورد و ایشان هزیمت
کردند و خود از پی ایشان میرفت بزرگ ایشان روی باز پس کرد و گفت
یا حاتم هب لی رمحک حاتم نیزه قبل او انداخت آن مرد نیزه

برگرفت و برفت قوم حاتم گفتند ای سید در هلاک کوشیدی اگر
او روی بر بالا نهادی همه هلاک میکرد گفت من مضبوط بودم
چون نیزه به او انداختم هلاک بر خود نهادم اما جواب آن کس که
این گوید هب لی اسحاق جوادی امیرالمؤمنین علی علیه
السلام گوید الجود حارس الاعراض محمد بن اسبع
غلامی سیاه بگذشت که باغی نگاه میداشت و پیش وی سگی خفته
بود و دو نان چین داشت لقمه خود میخورد و لقمه به سگ میداد
محمد با او گفت ای غلام این سخاوت ترا زیان دارد که او استخوان تواند
خورد و تو گرسنه مانی گفت ای شیخ مرا شرم می آید که دو چشم او بر دو
چشم من باشد و من لقمه خورم و لقمه به او ندهم محمد این اولی پسندید
و آن غلام را بخرید و آزاد کرد و آن باغ بخرید و بوی بخشید
گفت ای شیخ اگر این باغ بمن بخشیدی من سبیل مسلمانان
کردم محمد گفت آن سیاه را از خود سخی تر دیدم که چیزی از پیش
درویشی پیش محمد بن معمر آمد و او بسخاوت معروف بود و از وی چیزی
طلبید محمد انگشتری پیش او انداخت و گفت ای درویش
و در نگین این کشتی تا بغر سد که بصد هزار درهم پیش من آمده

درویش نگین بعبدان از آن انگشتری کنده و به پیش او انداخت و گفت
این قدر نقره مرا روزگاری کفایت کند گفت اما قصد کرد که او از من سخی
تر باشد ابوالعینا گوید که ارباب حضرت و اصحاب تاریخ گفته اند
که سخاوت مقصور است در آل مهلب در دولت مهلبیان و بر آنکه
دولت عباسیان متفق اند بر آنکه احمد بن ابو داود از همه سخی تر بود
لا جود مع تبذیر و لا بخل مع اقتصاد حکایت چون
حاتم وفات کرد قوم او غم عظیم ملول خاطر گشتند مرگ حاتم پیش ایشان عظیم
مصیبتی مینمود گفتند بعد از این غریبان اگر قصدی کنند و ایتام را که
نوازد اتفاق بر آن کردند که برادر او را بجای او نشانند مادرش گفت
هیهات هیهات ما بین خلقتیهما چون حاتم را بزادم بدیدم هفت روز
شیر نخورد تا یک پستان بچه حیوانی دادم آن زمان شیر قبول کرد و بمکید
چون برادرش را بزاییدم بدهان یک پستان گرفت و بدست پستان دیگر
نگاهداشته بود از انوشیروان پرسیدند که کدام خیر باشد که بهمه کس رسد
گفت نیت خیر که پادشاه از بهر رعیت کند و از غیر پادشاه روی
گشاده داشتن خیر است عموم خلایق را بهرام گوید که چون حکومت
و سلطنت و دولت اینجا باشد یکی از این خصلتهای [illegible]

دردست بخیلان باشد یکی از لطیفهای جهانست مطلب کوید عجب
میدارم از کسی که بندکان بمال میخرد و آزاد را بخلق خوش نمیخرد قطعه
یاد شاهی ز اهل فضل طلب ه آن سبق برده کان علم وجود
که نیرزد بنیم تره تقستان ه همه ملک وجه دکان وجود
حکایت روزی امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عبد الله بن
جعفر و ابو حبه انصاری همراه شدند در سفری و در راه ایشانرا
باران کرفت و پناه بخیمه عربی بردند و سه روز بجهت باران آنجا ماندند
و آن عرب آنچه مقدور بود از ایشان تقصیر نداشت و روز چهارم ابر
بکشود و آفتاب جهانتاب از مشرق افق رخ نمود ایشان عزم
رحیل کردند و عذر خواستند و کفتند اکر بمدینه کذاری کنی ما را خبر
ده تا مکافات تو بکنیم بعد از چند سال آن عرب محتاج کشت زنش
کفت برخیز و بمدینه رو باشد که آن بزرک زادکان را دریابی [illegible]
خالی کنند کفت من نام ایشان فراموش کرده ام کفت از ابن الطیار
بپرس چون بمدینه آمد ابن الطیار بپرس چون بمدینه آمد ابن الطیار
را بدید و او را پرسید و کفت اول پیش امیر المؤمنین حسن رو
چون بآنجا رفت امام حسین علیه السلام بفرمود تا صد شتر بدادند

و او را

و او را عذر ها خواست پیش ابی عبد الله علیه السلام آمد او را صد هزار
درم داد و عذر ها خواست پیش ابو حبه انصاری آمد او کفت مروت
بیش از آن نیست که چون ایشان مکافات کنند ما شتر از بسیار تا من
صد خروار خرما بار شتر کنم عرب آن همه نعمت بقبیله خود برد و حق
تعالی در آن برکت بسیار کرد و همیشه آن قبیله غنی بودند و مهمانرا عزیز
میداشتند مامون بمحمد ابن عباد کفت بمن رسیده که تو اسراف
میکنی در سخاوت کفت یا امیر منع الجود سوء الظن بالمعبود
او را صد هزار دینار عطا داد امام جعفر صادق علیه السلام کوید
هرکس که خدا تعالی او را نعمتی داد و او رعایت مردمان نکند
آن نعمت زود از و زایل میشود محمد بن عمران تیمی کوید مروت
از همه خاصیتی شوده تر است و مروت آنست که در سر عملی بکند که اکر
ظاهر شود ازان شرمسار کردد جعفر بن محمد کوید کمال عطا به
تعجیل و ستره و تصغیر عطا بی انتظار کو از نعم شد و پنهان
داشتن بقبول نزدیکتر و کوچک داشتن آن نزد خدا تعالی بزرک
باشد خبر افضل الصدقة جهد المقل مثنوی مسلم کسی را بود
روزه داشتن که درمانده را دهد شام و چاشت و کرنه

چه حاجت که خدمت بری شعر نه خود باز گیری و هم خود خوری
یحیی بن خالد گوید هر کس که غبار مرکب من بر او نشست بر من واجب شد
که غبار احتیاج از خاطر او بر دارم فصل چهارم در ذم بخیل فی اللوم و
الشح و ذکر اللئام و ما جاء فی ذمهم و النوادر فی سوء اخلاقهم جاحظ را
دوستی بود که نسبت بخل با او میکردند روزی بخانه او رفت و او
در تب بود گفتند هر چند او را گرم میداریم عرق نمیکند جاحظ
گفت از مال او نانی بخرید و در برابر او بخورید که فی الحال در عرق غرق
گردد چون اصمعی وفات کرد خویشان او شتری کشتند و بصدقه دادند
عتبی گفت و الله عاشق لما اراد الحیوة بما نقصوه من ماله
پس گفت اگر بهشت بدرهمی بفروشند نخواهد که آن درهم از مال او
کم شود یکی را گفتند امروز در خانه فلان کس بودی غذا آنجا خوردی
گفت نه اما بدر خانه او گذشتم دانستم که چیزی میخوردند پرسیدند از کجا فهم
کردی گفت غلامان او را دیدم که از خانه بیرون کرده بودند و تیر
کمان کرده داشتند و مرغ از هوا می انداختند لطیفه از بخیلی پرسیدند
که شجاع ترین مردمان چه کس باشد گفت آنکس که آواز جمع خوردن
او رسد که طعام میخورند و زهره او آب نگردد عبدالله بن الزبیر از

درهم بابی الجهم عدوی داد و او را دعا کرد و ثنا گفت عبدالله گفت شنیدم
معاویه ترا صد هزار درهم بخشید و بر وی خشم گرفتی و شکایت کردی و
بدین شکر میکنی و ثنا میگویی گفت آری زیرا که خدایتعالی ترا بنده دارد
که اگر تو بر روی خلایق همه باز کرده و ذخایر شود کان ذلک من معاویه
قلیل و منک اکثیر عبدالله خاموش گشت حمیر بخانه محمد بن
یحیی آمد چون بیرون آمد یاران گفتند ترا چیزی بخشید گفت اگر او را
خانه پر سوزن باشد و یعقوب علیه السلام بیاید و پیغمبران شفیع باشند
و ملایکه ضامن شوند و سوزنی از وی بعاریت خواهند که جامه یوسف
علیه السلام که قد من دبر آن بدو زند ندهد بعضی از اکابران
آنند که بطعام بخیل اند و بدرهم سخی و بعضی بعکس و مامون از این
قبیل بود که بطعام بخیل بود امیرالمومنین علی علیه السلام گوید
البخل جامع لمساوی القلوب و هو زمام یقاد
به الی کل سوء خواهر عمر بن عبدالعزیز گوید لعنت
بر بخیل اگر جامه بودی نپوشیدمی و اگر راهی بودی من بر آن نرفتمی
نوشیروان بپسر خود هرمز نوشت که هرگز بخیل را
امین مدان و دروغ گوی را آزاد مرد مخوان که لا عفت

مع الشح ولا مروة لكذوب مثل بخی مال

میخورد و بخیل مال او را میخورد حکیم گوید چون از لئیم خیری

طلبی وو بستان او را مهلت مکن که در آن فکر کند والا الحظه

دیگر آن خیر از تو دور گردد فصل هفتاد و چهارم فی الالوان و

النقوش والوسم والتصاویر و ذکر الخضاب زنی پیش رسول الله خبر

صلی الله علیه و آله آمد گوسفندی چند خریدم باامید آنکه از نتاج [illegible]

و زیادت کرده و مرا از آن فایده باشد هر روز که آمد کمتر میشود

فرمود چه رنگ دارند گفت سیاه فرمود که عفری یعنی اگر [illegible]

دیگر بودی موجب نما بودی الا در بن نمک گفت [illegible] گویند

فدای اسمعیل علیه السلام قوچی بود سفید فراخ چشم [illegible]

است که مسلمان جهه قربان گوسفندی چنین طلب کند اگر بیابد

عرب گوید الصفرة اشکل والحمرة اجمل والخضرة انبل

والسواد اهول والبیاض افضل هشام بن عمار

گوید خلق الانسان کلونه یعنی سیرت او چون صورت

اوست عبادی کنیزکی سیاه دید که مقنعه سرخ در سر داشت

گفت ظلمة فی راسها نار ابو یوسف از حکیمی پرسید که چه [illegible]

وگفت [illegible]

سواد گفت النور فی السواد یعنی نور باصره از سیاهی چشم [illegible]

خبر الحمرة من زینة الشیطان و الشیطان یحب الحمرة براء

بن عازب گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله را دیدم که جامه سرخ

رنگ پوشیده بود و بر قد او بغایت زیبا بود و غرض ازین سرخ

آنست که خطی چند سرخ بر او بود الا آنحضرت منع فرموده از

جامه سرخ پوشیدن فصل هفتاد و پنجم فی اللباس والحلی و [illegible]

والقلاید والخواتم و ذکر البسط ۵۵ دیوا[illegible]

در بغداد بود و پوستینی از گونه پوشیدی گفتی حق تعالی حکیم

است اگر دانستی که موی در اندرون بایستی حیوانات را بران

آفریدی فی الخاتم عایشه گوید که رسول صلی الله علیه و آله انگشترین

بدست [illegible] کردی چون وفات کرد در خضر [illegible] راست او بود

سلمان گوید که رسول صلی الله علیه و آله انگشترین در دست راست

میکرد و خلفای راشدین همچنین چون امارت بمعاویه رسید انگشترین

در دست چپ کرد چون نوبت بسفاح رسید بدست راست کرد

چون بهارون الرشید رسید بدست چپ کرد و انچنان بماند

امام وحید صحیح هست که آنحضرت انگشترین هم در دست [illegible]

رانت کرده و هم در درست چپ امیر المومنین علی علیه السلام
روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود انگشترین عقیق
در انگشت کردن ... از غم پسر عمر بن عبد العزیز انگشتری
... ارد رهم بخرید عمر مکتوبی با و نوشت که شنودم که تو را جای
که انگشترین بفروش و هزار گرسنه را نان سیر کردان انگشتری
از نقره بساز و بر آنجا بنویس رحم الله امرء عرف قدره
مردی بنزد معرفت زن گفت انگشترین بمن ده تا مرا
یاد کنم گفت مرا بازاید دار که انگشترین بازدم جمعی عمر خطاب
علیه اللعنه را بران داشتند که حلی کعبه بفروشد و در سبیل الله
بخرج کند و گفتند آراستنه بی رحمت اراستن است عمر خطاب را
چه حاجت بزینت این مشورت با علی علیه السلام کرد علی
گفت آنزمان که قرآن برسول صلی الله علیه و آله فرود آمد
و اموال در حقوق صرف میکردند و مال در دست ایشان
بغایت تنک بود تصرف در حلی کعبه نکردند و آنرا برحال خود
مفرد داشت عمر لعنه الله گفت لولاک لافتضحنا و ترک آن کرد
امام جعفر صادق علیه السلام گوید که انگشترین امیر المومنین

علی علیه السلام از نقره بود و بران نوشته بود نعم القادر
الله و هم آنحضرت گوید هر کس که نگین انگشترین از فیروزه نهد هرگز
درویش نشود جامه ... را ... قال ... شلیت و حریر
که زنان را نشاید ... در حرب ... در جنک ...
عمرو عاص ... با آن جامه در سر نیزه میکردند و میان آن
لشکر می آمدند و مردمان فریاد میکردند و مصیبت ایشان تازه میگشت و در
حرب میکوشیدند بزرگان دین نهی کرده اند که مرد جامه شهره نپوشد
باید که از افراط و تفریط محترز باشد یعنی جامه بغایت خوب فاخر نپوشد
که از ... باشد که خلق با وقعت افتد و جامه زشت خلق نپوشد
که انگشت نما گردد ابو امامه گوید که رسول صلی الله علیه و آله فرمود علیکم
بلبس الصوف تجدوا حلاوة الایمان علیکم بلباس الصوف
تجدوا قلة الاکل و علیکم بلباس الصوف تعرفوا به
فی الآخرة فان النظر فی الصوف یورث فی القلب التفکر
و التفکر فی القلب یورث الحکمة و الحکمة تجری مجری
الدم من کثر تفکره قل طعمه و کل لسانه و من قل
تفکره کثر طعمه و قسا قلبه و القلب القاسی بعید من الله

بعیدٌ من الجنة قریبٌ من النار حکما گفته اند از طعام آن
خورد که ترا آرزو باشد اما جامه آن که خلق را آرزو باشد یعنی جامه
باید که به چشم مردمان نیکو باشد والا حسد و غیبت کنند جعفر بن
محمد صادق علیهما السلام گوید که مومنان در بهشت آواز تسبیح زیورها
نعم کنند و بهر مفصل از آن مومن سه نوع از زیورها باشد از زر
نقره و مروارید حکایت بازرگانی مرواریدی چند داشت و بهای
اندک میخریدند و از مایه بسیار نقصان می آورد دکان حمید نظام
گفت حمید گفت اگر عهد میکنی که در هر ده دینار که زیادت
دیناری بمن دهی من از اینجا کنم چنانچه مراد دل تو باشد آن
را بگزید و خرد و درشت از هم جدا کرد و چنان نمود
آن متیجر می نمود به هزار دینار زیادت بفروخت و
دینار حق السعی بستد فصل بیست و ششم فی اللهو واللعب واللذات
وذکر النبید واتباع الشهوات داود علیه السلام گاه گاهی
در سایه نشسته بودی و آفتاب را افتادی و از آنجا برخواستی گفتند
چرا از آفتاب میگریزی گفت از آنکه شرم می آید که کام مراد نفس نهم و
آسایش بدن طلبم حکیمی از بلغا حکایت میکرد که طرب کدام دل

غالب آید تا ... آن اتفاق کرده اند که طرب و دل خوشی ... اثر ...
حکایت از حکیمی پرسیدند که حقیقت نعمت گفت امن ... که هر کس
ایمن نباشد از هیچ چیز لذت نیابد گفت زیادت کن گفت بعد از آن صحت
که رنجور از هیچ چیز تمتع نیابد گفت زیادت کن گفت توانگری که
درویش ... منغص خاطر است گفت زیادت کن گفت جوانی که
در پیری لذت نیست گفت یقین چهار چیز زیادت نیست
حکایت عبدالله بن عمر و عروه و مصعب پسران زبیر و عبد الملک
بن مروان در آستانه کعبه نشسته بودند و گفتند اینجا مقام اجابت
دعاست باید تا هر یکی آرزوئی بخواهیم مصعب گفت اول تو
بخواه گفت من حکومت عراق میخواهم و سکینه دختر امام حسین علیه
السلام که زن کنم و عایشه بنت طلحه و حق تعالی دعای او مستجاب
کرد و حاکم عراق شد و آن دو دختر را در نکاح آورد و هر یکی را
با پانصد هزار درهم بداد و با پانصد هزار درهم تکریم فرستاد و
و عروه از حق تعالی فقه خواست و آنکه مردان از و علم آموزند
حق تعالی دعای او مستجاب کرد و عبد الملک خلافت خواست
و بیافت و ابن عمر بهشت طلبید و بدان رسید انشاء الله تعالی

در شان خمر حق تعالی در شان خمر چند آیة فرو فرستاد اول
یسئلونك عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع
للناس بعضی بجهة اثم کبیر ترک کردند و بعضی جهة منافع للناس
شروع در آن میکردند روزی جمعی صحابه صحبتی داشتند خمر
می‌آشامیدند و یکی از ایشان امامت کرد و سوره قل یا ایها الکافرون
در نماز خواند و مجموع لا ها را حذف کرد این آیة فرود آمد که لا
تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا
ما تقولون بعد از آن چند کس ترک کردند گفتند چیزی که میان
خلق و نماز حجاب می‌اندازد شروع در آن نا کردن بهتر و بعضی میخوردند
بعد از خفتن میخوردند و چون صبح میدمید هشیار شده بودند
روزی صحابه با همصحبتی میداشتند و در حالت مستی مفاخرت بر دیگران
میکردند عمر استخوان شتری [illegible] بر سر عبد الرحمن بن عوف زد
و سر او خون آلود کرد این حکایت به رسول الله صلی الله علیه و آله
رسانیدند در خشم رفت و توبیخ کرد و تهدید ایشان نمود این آیة
فرود آمد که انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة
والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله

نقل

فهل انتم منتهون عمر گفت نعوذ نعوذ بالله من غضب الله و
غضب رسوله انتهینا انتهینا از لطایف [illegible] طبیب [illegible]
که معجون [illegible] نسخه [illegible] علیکم بالتراب والثیاب و
شعر ابی الخطاب یعنی عمر بن ابی ربیعه لطیفه مستی در راه افتاده
بود و استفراغ کرده سگی آمد و دهان او را می‌لیسید مست انگاشت که کسی
آمده و از روی شفقت دهان او را پاک میکند عذرش میخواهد و میگفت
جعلنی فداك بوك ولا عدمتك سگ چون دهانش بلیسید
بر روی وی شاشید مست میگفت خدا رحمت کند که آب گرم بر روی ما
میشوید طهرك الله حکایت روزی قاضی به مسجد میرفت و گل بود
چون از خانه بیرون آمد مستی بیکبار آمد قاضی را دید که در گل پیاده میرفت
گفت اعوذ بالله من هذه یا شتم و تو پیاده روی و طلاق زن
سوگند خورد که قاضی را بر دوش نشانده به مسجد برد قاضی ترسید که
اگر بگذارد طلاقش واقع شود گفت ای خبیث بیا و مرا بردار گفت آهسته
بردم یا بتعجیل گفت میانه برو و میرو و با حتیاط باش پس گرفت مرا میبرد از
و بر میان گل و فرو دیگ [illegible] گفت قاضی گویا اسپی [illegible]
پیدا شده که حکم میفرماید [illegible] راه میرفت [illegible]

طرف می افتاد تا قاضی ببرد و بمسجد بباید و کلانتر قاضی از پی نامد
اشارت کرد که این خبیث را بزندان ببرید گفت آری مردم جماعتی
پیش از این نباشد قاضی بخندید و او را رها کرد در قزوین قاضی بود
که گاه گاه بشرب خمر مشغول شدی این حکایت بحاکم شهر بگفتند حاکم این را
باور نکرد و گفت تحقیق این صورت خواهی بخانهٔ همسایه رو که از آنجا
روزنه بهشت و مشاهده میتوان کرد حاکم شبانگاه بخانهٔ همسایهٔ قاضی
رفت و از روزنه نگران بود قاضی نماز خفتن بگذارد و بیامد در روی جامه
خواب بنشست و کنیزکی خوب صورت بیامد و صراحی و ایشت و جامی پر
کرده به قاضی داد گفت این جهت گفت دارویست که هر که بخورد غذا
هضم کند بستد و بخورد جامی دیگر بیاورد گفت این جهت گفت این
رنگ رو را سرخ گرداند بستد و بخورد جامی دیگر آورد گفت این جهت گفت
بلغم را قطع کند بستد و بخورد جامی دیگر آورد گفت این جهت گفت
قوت باه دهد بستد و بخورد جامی دیگر بیاورد گفت این جهت گفت خواب
خوش آورد بستد و بخورد جامی دیگر بیاورد گفت این جهت گفت
اشتها آورد بستد و بخورد جامی دیگر بیاورد گفت این جهت گفت
اخلاط ردیه به استفراغ دفع کند بستد و بخورد جامی دیگر بیاورد گفت

این جه

این جهت گفت ماده هر درد و هوا شوب و فتنه گفت آری چون دور روا دارد که ماده
ایشان را حرامت و دهن شب نمود آید اغر و بجا که گفت احوال مشاهده
کردی قاضی را چون یافتی گفت پیش از این معتقد عقل او تر شدم
در جاهلیت پیش از آنکه خمر حرام شدی علقمه بن فضل و قیس بن عاصم ترک
شرب کردند و سبب آن بود که ایشان از یک قوم بودند شبی مست شدند
و دست کردند که ماه تاب بگیرند و بکنار در آورند و روز دیگر چون قصه
به ایشان بگفتند ترک شرب کردند و گفتند نباید که حمل سفاهت با ایشان
کنند سبب وضع شطرنج گویند آن بود که ملوک هند در اوائل جنگ نکردندی
و لشکر نکشیدندی چون کسی خواستی که بر مملکتی غالب شود رسولی بفرستادی
و با هم شطرنج باختندی هر کدام که غالب آمدی مملکت از آن او بودی
و هیچ کس بقتل نیامدی و خزینه خرج نشدی امیر المؤمنین علی علیه السلم
بر قومی گذشت که شطرنج می باختند فرمود ما هذه التماثیل التی انتم
لها عاکفون مامون شطرنج را دوست میداشتی و بد بازیدی
گفتی من تدبیر امور جهان میتوانم کرد و در دو گز جای در میمانم
در بحرین جمعی اطفال گوی بازی میکردند و حاکم بحرین که او را اسقف
گویند حاضر بود ناگاه گوی ایشان به سینهٔ اسقف افتاد و گوی را گرفت با ایشان

صلی الله
نمیداد ایشان را بمدند و شفاعت کردند قبول نکرد گفتند حضرت رسول الله
علیه و آله بارها این نصیحت شنیده است جعفر سیات سخن نمی
گفت کودکان چون کان خبر او را بگو فرستند تا برادرش جعفر بن
ابی طالب علیه السلام رسید جعفر بغایت خرم شد و گفت بحمد الله دین
اسلام قوت گرفته است که اطفال که مکلف نباشند محبت رسول صلی الله
علیه و آله چنان در دل ایشان نشسته که بی مدد و معاون دشمن رسول الله
صلی الله علیه و آله را می کشند جعفر گفت من هیچ غنیمت چنان شاد نشدم
که بدین غنیمت **ظریفان** گفته اند مستان سه طایفه اند بعضی چون میمون
جهانند و رقص کنند و بعضی چون سگ بد و ملاح جهند و فریاد کنند و
بعضی چون مار بکجی خزند و خواب کنند **ربیع** بن زیاد حارثی پیش امیر المومنین
علی علیه السلام آمد و گفت برادرم عاصم جامه پشمینه پوشیده و روی بصحرا
نهاده امیر المومنین گفت او را بر من آورید بیامد گلیمی در بر زده موی درهم
شده و گرد بر رویش نشسته علی علیه السلام روی خشمگین شد و گفت ای خصم
از اهل خود نداری رحم بر اطفال خود نمی آری نمیدانی که حق تعالی
طیبات از اکل و لبس بر آدمیان حلال کرد و تو خوارتری نزد خدای تعالی
که ترا چون اولیا دارد و در قرآن نخوانده که والارض وضعها

للانام

للانام فیها فاکهة والنخل ذات الاکمام و در جای دیگر
میفرماید قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده و
الطیبات من الرزق این همه نعمتها حق تعالی بر بندگان
انعام فرموده تا بخورند و بقوت آن طاعت کنند و شکر نعمت بگذارند
عاصم گفت یا امیر المومنین چون حال بدین صفت است چرا تو طعام درشت
میخوری و لباس خشن میپوشی من نیز چنان میکنم که تو میکنی علی علیه
السلام گفت ویحک حق تعالی فرض کرده بر ائمة الحق که بطریق
ضعیفان و مسکینان زندگانی کنند و اقتدا به ضعفة الناس کنند

فصل پنجاه و هفتم فی الامراض والعلل والطب والدواء والعیادة

خبر رسول الله صلی الله علیه و آله میفرماید ما من مسلم یمرض مرضا
الا حط الله خطایاه کما یحط الشجرة ورقها و رسول الله
صلی الله علیه و آله چون بدن خود برهنه دیدی در دعا مبالغه کردی حق
تعالی اگر میخواهد کوچک را بزرگ میگرداند **و باز** فرموده که لا یزال الله
مومن را بمصیبتها گرفتار کند تا چون نقره خالص از دنیا برود **لقمان**
را پرسیدند که اشتهای چه داری گفت اشتهای آنکه مرا اشتها
پیدا شود **احولی** نشسته بود و خروس پیش او ایستاده گفتند

چون که احول یکی دو می‌بیند گفت اگر احول یکی را دو دیدی من این چهار را
چهار دیدمی قومی بسر حشم رسیدند یکی گفت درین حشم سه خواهر هستند که
بکمال جمال معروف و مشهور اند و افسون مار نیکو میدانند مردی پاره‌ای
چوب برداشت و ساق پای خود را بخار رسید و بدر خیمه آن خواهران رفته
گفت پای یکی از یاران ما را مار گزیده کرمی کنید و برو افسون کنید خواهر
کوچکتر از خیمه بیرون آمد بجمالی که نور آفتاب را بپای پوشیدی نظر در
پای او کرد و گفت این مرد را مار زده است چه بی که آن مار نیش زده است
پای خود را بر آن خار رسیده و تا فردا بامداد زنده باشد چون روز دیگر آفتاب طلوع کرد
آفتاب حیات او فرو رفت مثنوی شبی کردی ز درد پهلو نخفت
طبیبی را از آن ناحیه بود و گفت ده ده ازین تا که او برگ رز میخورد
عجب دارم ار شب بپایان برد دابیمی گوید که کوران مجلس معتصم چند کس شدند
و خصیان خشم بهتر هستند انجری با اصمعی مشورتی کردم
گفت فهم کردم بعد از آن از اصمعی پرسیدند که چه مشورت با تو کرد گفت
چیزی فهم نکردم ولیکن فهافهای بنی عبدالملک ببخر مشهور بود روزی
سیبی بدندان بگزید و پیش زن خود انداخت زن کارد برداشت
و آن جای که دندانهای او رسیده بود ببرید عبدالملک گفت چه کنی

کن

گفت امیط عنه الاذی او را بخت آمد و طلاق من او ذکر شد هر کس
سخن گم کند بوی دهنش ناخوش شود و اکثر آنها که آب از دهان در دود بوی دهنش ناخوش باشد
و از جهت مجانین و صاحب صرع را بوی دهن ناخوش باشد اگر چه ساعتها
مسواک بکنند و سباع را بوی دهن بخت باشد و شیر و سگ بخرج این
صفت موصوف اند و در میان بهایم آهو بخوش بوئی مشهور است و دهان
عظیم خوش بود سلیمان بن عبدالملک از طاعون بگریخت کسی
این آیت بر او خواند قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من
الموت او القتل واذاً لا تمتعون الا قلیلاً گفت مراد من است
حکایت دو یار خراسانی بغداد در رفتند یکی رنجور شد و دیگری بار
نیکو گفت اگر کسی احوال تو پرسد چگویم گفت لما دخل البغداد
اشتکی رأسه واضراسه و وجد خشونة فی صدره
وعرا فی طحاله وخفقانا فی فؤاده وضربانا فی کبده
ورما فی رکبتیه ورعشة فی ساقیه وضعفا عن القیام
علی رجلیه گفت من از استاد خود شنیدم که گفت الکلام
ما قل و دل چه احتیاج که چندین راز گشتم بگویم که بمرده دار است
امام جعفر صادق علیه السلام گوید بنده خرابست که اندک آن بسیار فرماید

آتش و فقر و مرض طالوت بن حجب گوید که بلیج در شکم همچنان زنی
که نوبت که نماز را امیر بدید و بچه بجای حج دمی نهند محمد بن واسع را
[illegible] گفت برآمد گفتند در بدبختی چگونه گفت در مقام شکرم که
[illegible] بر کف برآمده بر سینه چشم حکایت زنی مرد را به قاضی برد
و گفت من از این مرد جدا میشوم قاضی گفت سبب چیست [illegible]
شاشد قاضی گفت ای مرد شرم نداری مرد گفت ای قاضی حکایت من [illegible]
و مرا معذور دار به شب در خواب دیدم که در جزیره بودم و در میان دریا [illegible]
میان آن جزیره کوهی بود و در سر آن کوه کوشکی و در سر کوشک گنبدی
و بر بالای گنبد شتری ایستاده و من پشت آن شتر ایستاده [illegible] شتر قصد
آن میکرد که از بالای گنبد سر در آب دریا کند و آب چون دمن [illegible] ترسیدم اگر
مباد افتم بشاشیدم قاضی نیز در روی سجاده بشاشید و گفت
ای مرد [illegible] که این حکایت بشنیدم نتوانستم [illegible] اگر او که دیده باشد
عنان اختیار از دست بشد و معذور باشد در حالت بی اختیاری
که خواب باشد و هر دو را تسلی داده برگردانید امیرالمومنین علی علیه السلم
به اویس قرنی رسید و گفت بر اندام تو برص بود دعا کردی تا حق تعالی
آن مرض صحت مبدل کرد الا موضع درهمی تا از آن بینی و شکر حق تعالی

کنی

کنی گفت بلی یا امیرالمومنین تو این از کجا دانستی گفت [illegible] آگاه بدان اطلاع داد
که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله بمن گفت لقمان گوید هر که [illegible]
بسیار توقف کند او را بواسیر پیدا شود مثل اعاذک الله من [illegible]
ابن عمر الموت [illegible] والفسق والافلاس والجرب گویند که برص [illegible]
این مشهور است [illegible] اشتهی زید بن کنت برصا و کل کریم لا ابا لک
ابرص ابو نواس گوید که برص از مفاخر عرب بود و بدان تبرک میجستند
و جاهلیه وضاع مخره آن آورده نظام گوید سه چیز عقل را کند کند نظر
در آینه کردن و بسیار خندیدن و دریا کردن الشیراز[illegible] شش قس
آن [illegible] دوج بد زینت همچو قلعی که بدزند د آتش گردیل
نقش [illegible] منتظار روزن [illegible] جاحظ گوید من از
کسی شنیدم که اعتمادی بر او بود که هر کس که قدری از بلادر استعمال کند مگر
مداومت کند برو غالب آید و اعصاب را نافع بود منفعت حمی را
دام الاسد گویند از برای آنکه هرگز شیر از تب خالی نیست یحیی بن
خالد برمکی را زخمی اندر روی پیدا شد و اطبا از علاج او فرو ماندند گفتند که
متوکل فارسی طبیبی نیکوست او را طلب کردند چون بیامد گفت اول
آن [illegible] حریم [illegible] رنجور [illegible] آب ایشان [illegible]

که زحمتی داشت مواضبت میکرد و آب دیگری مینمود و مجموع قاروره‌ها با
خداوندان زحمت و امتحان آنجا نبود و گفت از کثرت [illegible] جمع
منتول نبض او بگرفت و قاروره او نگاه کرد و گفت این مرد باید که
عنینی باشد او انکار کرد منتول سوگند خورد که عیبی که از [illegible] اگر
بغیر از بول از ذکر این مرد چیزی بیرون آمده باشد آن مرد اعتراف نمود و
دوا طلبید منتول گفت این را دوا نیست و گمان میبرم که اگر مداومت نماید
بر خوردن کباب [illegible] گرم کننده مفید باشد و شربت جماع [illegible]
نه ماده حیات او نیست ماده تلف غیر او تا در بدن است گرم است
و چون از وجدان شد سرد است و نقطه برودت خلق را میکشد حکایت از
ظرف قلعی خوردن [illegible] از قولنج پادشاهی را صداعی [illegible]
طبیب گفت پای او در آب گرم نهید که صحت یابد حضی آنجا بود گفت
علاج سر از پای میکنی گفت ای خواجه از اینجا به آنجا راهیست [illegible]
خصیه میکشند و ریش تر نمی‌آید مردی پیش طبیب آمد و گفت مرا درد
شکم میکند گفت چه خورده گفت ماهی و گوشت گاو و تخم مرغ و ماست
گفت نگاه کن اگر [illegible] شدی [illegible] از جای
بلند میندازم تا باز رهی قطعه جامع هفت چیز در یک روز

عجیب است ای امیر و آن دوا [illegible] بسر ریحان جو و ماهی و ماست
تخم مرغ و جماع و [illegible] شیخ قلعی را امیر خوشنود [illegible]
بخرید گفت شنید او در جامه خواب میشاشد گفت اگر جامه خواب بیابد که بسر [illegible]
بپندارد از اعور از ابو الاسود پرسید که شیء نصف شیء و لا شیء کدام است گفت
شیء بصیرت و لا شیء اعمی و نصف شیء اعور مامون را رگ دندان [illegible] آمد
و چند طبیب حاذق حاضر او بودند بختیشوع و ابن ماسویه و غیره و همه درمانده بودند
و فکر میکردند که چه تدبیر کنند غلامی سیاه پیش مامون ایستاده بود مامون
اشارت کرد که سر این رگ را مص کن او بیامد و بمکید در حال خون منقطع شده
شد اطبا گفتند که اگر جالینوس و بقراط زنده شدندی [illegible]
دیدند خیره ماندندی وهمو در طرسوس بود او را صداع پیدا گشت
و هیچ علاج سود نمیداشت این خبر فاش گشت قیصر مکتوبی نوشت و
کلاهی بهر او فرستاد و در مکتوب نوشته بود که شنیدم که امیر را صداع
پیدا شده و این کلاه بخاصیت دفع صداع میکند مامون ترسید
که مسموم باشد اول آنرا بر سر الحسن نهادند که آورده بود هیچ مضرت باو
نرسید پس او را بر سر خویش نهادند که او را صداع بود در حال ساکن شد آنرا
بشکافتند در میان آن کاغذ پاره یافتند بر آن نوشته بسم الله الرحمن الرحیم

کم من نعمة لله في عرق ساكن حتم عتق لا يصدعون

عنها ولا ينزفون من كلام الرحمن حمدت الرزان

لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم رحال نعم الله

فيك كما يحل ماء الربيع في الغصن امام جعفر صادق عليه

السلام گوید روغن بنفشه بسیار استعمال کنید که تابستان سرد است

و در زمستان گرم و حکیم فرموده که در روغن زیت بکار دارید که

چند خاصیت دارد ریح از بدن پاک میکند و بلغم میبرد و پی محکم میکند

و خستگی میبرد و خلق نیکو میکند و نفس را خوشبو میکند و غم از دل میبرد

حکایت مردی کشتی میگرفت و هر کرا کشتی می‌انداخت بعد از آن رنجور

شد و طبیبی مکر و ظریفی بر او رسید و گفت هر چه کشتی گرفتی

می‌انداختی به نبض گرفتن خواهی انداخت برادر سفیان ثوری که علیل بود

به برادر نوشت که نابینا شده‌ام سفیان جواب نوشت که اما بعد فهم

کردم رنج تو و در آنجا شکایت از حق تعالی کرده مرگ را یاد کن تا همه

مصیبات دنیا بر تو آسان گردد والسلام ربیع ابن خیثم در خانه

ابن مسعود آمد کنیزکی خوب صورت بیامد و در گشود ربیع چشم بر هم نهاد

کنیزک اندرون رفت و گفت مردی نابینا ایستاده است ربیع شنید

و گفت انا الربیع ابن خیثم ابن مسعود گفت دو علتی است ولیکن چشم از نامحرم

نهی است و رفتم ابن عباس از رنجی سخت علیل شد اطبا گفتند او را

آب ننمی باید داد روزی نیک تشنه بود و معالج خالی رفت

آب سیر باشامید و از آن رنج خلاصی یافت بعد از آن فرمود که رنج او

از آن بود که منع آب کردند قیس بن سعد بن عباده مردی توانگر بود و بسیار

قرض بر مردمان میداد ناگاه رنجور شد هیچکس به پرسش او نیامد روزی گفت

مرا یاران فراموش کرده‌اند گفتند از شرم قرض نمی‌آیند گفت بسوزد

آن مالی که یاران را از پرسش یاران منع کند بانگ زد که هر کس که از من

بر قیس مالی بدهد او را بخشیدم روز دیگر آستانهٔ خانهٔ او بشکست از

بسیاری عیادت صالحی را گفتند از چه می‌نالی گفت از گناه گفتند چه

داری گفت آمرزش گفتند طبیبی بجوییم گفت رنج من از طبیب است

در رنج صحابه را تب گرفت و شکایت کردند رسول الله صلی الله

علیه و آله فرمود یا ایها الناس ان الحمی رائد الموت و سجن

المؤمن في الارض وقطعة من النار فاذا وجدتم من

ذلك شيئا فبردوا لها بالماء في الشنان وصبوا عليكم

فيما بين المغرب والعشاء فرمان رسول الله صلی الله علیه و آله

کار بند شدند و صحت یافتند سفیان ثوری گوید چون بلغم در رنجور شود
و صحت یابد و باز بر سر گناه رود ملائکه گویند مسکین [illegible] اگر دوم [illegible]
داد عبدالله بن شبرمه گوید عجب میکنم از کسی که از طعام حلال
می پرهیزد از ترس مرض دنیا و از گناه و حرام نمی پرهیزد از ترس
عذاب عقبی عطاء خراسانی رنجور شد گفتند چه آرزو داری گفت
از ترس آتش دوزخ آرزو در بدن من نمانده [illegible] روایت
کرده اند که چون کسی رنجور شود آب زمزم و آب باران و عسل با هم [illegible]
و جمله با هم بخورد و در هم کند و بخورد صحت یابد از برای آنکه
آب آسمان را مبارک خوانده اند و آب زمزم مرض چهل ساله ببرد
و عسل شفا در آیت و در کابین زن میفرماید قوله تعالی فکلوه
هنیئا مریئا این هر چهار با هم موجب صحت است حکما گفته اند
سه چیز مهلک است جماع بر سیری کردن و بسیار خوردن قدید و آب
سرد ناشتا خوردن حجاج از حکیمی پرسید از اسباب صحت گفت
مجامعت با زن پیر مکن و گوشت گوسفند پیر مخور و چون بامداد
چیزی خوری لحظه توقف با زحمت و چون طعام پسین خوردی بیا
و بر و اگر چه بر سر خار باشد و طعام بر سر طعام مخور مگر وقتی که اول

اول هضم

اول هضم شده باشد و چون حاذق باشی مخنث تا خود را [illegible] عرض نکنی
و میوه بر سر غذا مخور حکیم طبرستان را ابو علی اطروش میگفتند روزی
گران جانی بیامد و با او مشورتی میکرد و گفت بلند بگوی که در گوش سنگینی است
[illegible] پدر روح رفت حکیمی نصیحت فرزند خود میکرد و گفت
دامن کوچک [illegible] دندان را نگاه دار از خار [illegible] و نظر در چیزها
دور مکن و در چاهها عمیق منگر و سجده در جایی مکن که زیر آن
چیزی را معلوم نباشد که بسیار چشمها بدین سبب کور شده جالینوس
گوید غم مفرط دلالت بر آن دارد خون را در بدن افسرده میکند و بدین
سبب مرد هلاک میشود و فرح مفرط خون را میجوشاند تا حرارت او [illegible] دل غایب
میشود و مرد را هلاک میکند امیرالمومنین علی علیه السلام گوید
که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود هر کس بپرسش بیماری رود در
زمین بهشت میرود و چون بالین بیمار نشست رحمت او را در کنار
گرفت انس گوید که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر کس [illegible]
[illegible] بگیرد و چهل گام او را ببرد آتش دوزخ او را نسوزانند
النعمان را در روز احد تیری بر چشم او زدند و از حدقه
رسول الله صلی الله علیه و آله آن را باز نهاد و دست مبارک [illegible]

بران مالید بهتر از آن چشم و کمتر شد فضیل بن عیاض گفتم و المال
الکثیر و التجارة و الکساد و الغبن وحی آمد بموسی علیه
السلام که هر گاه که توانگری روی بتو آرد بدان که گناهی کرده
و ترا تعجیل در عقوبت آن کرده اند و چون بینی که فقیری روی
بتو آرد و بگوی مرحبا بشعار الصالحین حسن بصری بعیادت
عبد الله بن الاهتم آمد عبد الله نظر در صندوقی کرد که در طاقچه
نهاده بود گفت یا با سعید چگویم با پانصد هزار دینار که درین صندوق هست
بحق خدا از آن داده اند و نه حق خلق حسن گفت لکلک
اگر کسی از بهر چه نگاه داشته گفت لملء و غیة الزمان و جفوة السلطان
و مفاخرة اهل الزمان چون بهر و حسن بر تربت دست میزد و بود
میگفت این مال شما را بفریبد چنانکه صاحب شما را فریفت و بحسرت
رها کرد و رفت و بدست شما افتاد و بطریق حلال و حرام جامع آن گرفتار
گشت بوبال مثنوی خورد و نوش و بخشای ای لخت زرجان
نکه می چه داری بهر کسان ٭٭ زر از بهر خوردن بود ای
زبهر نهادن چه سنگ و چه زر و گفته اند بزرگترین حسرت
قیامت آن باشد که مال تو در زمین غیری باشد و خدا

و یکی فنا الهامن نعیه لا اشتال فی عزة لا انتقال عبد الله بن جعفر گفته
که تو در بخشش حساب مکن چون در معامله مضایقه میکنی گفت در بخشش کس
در وجه است در معامله عین نقصان عقل سفیان ثوری گوید بعد از وفات
من ده هزار دینار بگذارم مرا حساب آن باید داد بهتر از آنکه در زندگانی محتاج
مردمان گردم ابن عیینه گوید هر که را مال هست در بلا افتاده است که ما در زمانه
افتاده ایم که مرد اگر محتاج میشود دین بدنیا میفروشد عون گوید چند وقت
مصاحب اغنیا شدم و هر روز مرا غم بر غم می افزود که جامه ایشان بهتر
از جامه خود می دیدم و خانه بلندتر از خانه خود مشاهده میکردم و اسب خوبتر از
اسب خود معاینه می دیدم بعد از آن مصاحب مساکین گشتم و باز رستم بیت
بهتر ز خودی نگه مکن غصه مخور ٭٭ کمتر ز خودی نگه کن و شاد بزی
جبرئیل علیه السلام فرود آمد بلقمان علیه السلام و او را مخیر گردانید میان
حکمت و نبوت او حکمت اختیار کرد جبرئیل پر خود بر سینه او بمالید در حکمت
باو گشوده چون او را وداع میکرد گفت ترا وصیتی میکنم از آن یاد گیر اگر دست
تنگ فرق در دهان اژدها بری بهتر از آنکه چیزی از کسی خواهی که فقیر بوده باشد
و غنی گشته خالد روزی درهمی بدرویشی داد بر چشم او اندک نمود گفت مگر
نمیدانی که درهم عشر عشر ولایت و عشر عشر مایه است و مایه عشر الف

ببین که چون نعمت محجوب شد تا میرسید بآنجا که میرسید [illegible] نیز از خروار بار [illegible]
درویشی بآو رسید و چیزی خواست یک فلس پیش او انداخت درویش التفات
نکرد و بگذشت او را باز خواند و گفت چرا قبول نمیکنی که اندک میدانی این یک
فلس خرج روزیست و خرج هفته و خرج سالی و خرج تمام عمر اگر آب میدهی
روزی برابرش باشد و اگر نمک دهی هفته برابرش باشد و اگر چوب درخت
میدهی که آتش بر آن می اندازند سالی برابرش باشد و اگر میخ آهنین میدهی
در خانه بکوبی جهت چیزی آویختن مدت عمر برابرش باشد یکی از اولیا گفت
صاع طعام خریده و ذخیره کرد تو مردی تا بدین ذخیره می نهی گفت نفس من
شخصی برو گفت
رزق او جمع است و بطاعت آرام میگیرد امیرالمؤمنین علیه السلام گوید حق تعالی
در اموال اغنیا قوت فقرا فرض کرده پس هیچ گاه که درویشی گرسنه بماند از آنست
که غنی مال از و دریغ داشته است و در قیامت از و سوال کنند و محمد بن الحنفیه رضی
میکرد و گفت انی اخاف علیک الفقر فاستعذ بالله فان الفقر منقصة
للدین مدهشة للعقل داعیة للمقت ابراهیم ادهم گوید کسب کنید
تا محتاج خلق نگردید که چون محتاج گردید مداهنت کنید و مداهنت مخالفت
حق است اهل او عمر بن عبد العزیز را کشتی بود بصره میبردند و ماهی
در آن [illegible] محمد بن کعب قرظی این حکایت بشنید خوشی و روایت کرد که رسول الله

صلی الله علیه وآله فرموده که بهر جائی که ما را عیب خرید و فروخت کنند عیالک شود
بفرموده تا هر چند مال و اسباب که در کشتی بود همه را بصدقه دادند و کشتی
و چوب را نیز بصدقه دادند ابوذر گوید که رسول الله صلی الله علیه وآله فرموده
روز قیامت آنکس که او را دو درهم باشد حسابش سخت تر باشد از آنکه او را
یک درهم بود خبر رسول الله صلی الله علیه وآله فرموده شگفت دارید از آنکسی که
مال بسیار از حرام جمع کرده که اگر بصدقه میدهد از و قبول نمیکنند و اگر خرج
می‌کند برکت در آن نمی باشد و اگر ترکه میگذارد زاد او تا بدوزخ
خبر ما عال من اقتصد یعنی هر کس که در خرج از افراط و تفریط
احتراز کند درویش نشود ابو دردا گوید ید المرء ان یعطی منه ما
یأتی الله الا من آرادا خبر الاقتصاد نصف العیش
حسن الخلق نصف الدین بوذرجمهر فقری جاهل دید
گفت بد چیزی درین مرد جمع شده نقصان دنیا و حرمان آخرت حکمت
بهترین اعمال آنست که فرض بگذاری و سنت اعمال آنست که عرض خود
نگاهداری حکمت حسن تدبیر با کفاف از مال بسیار با اسراف
امیرالمؤمنین علی علیه السلام گوید مال و فرزندان حرث دنیاست
و عمل صالح حرث آخرتست و حق تعالی بعضی مردمان را هر دو میدهد

وگفته‌اند هر کس که بتوانگری رسد و از جهت توانگری او تواضع کند
دو دانگ دین او محو میشود و هر کس که در طلب حلال خود [illegible] جدای
تعالی از و راضی است فصل هشتاد و نهم فی الملح والمدعیات و
المضاحک ما جاء فی النهی عن المزاح حکیم گوید هر چیز را
تخمی است و تخم عداوت مزاح است از نخعی پرسیدند که اصحاب رسول
الله صلی الله علیه و آله میخندیدند گفت بلی و ایمان در دل ایشان
چون کوهها ثابت و راسخ بودند عربی در شب به کنیزکی رسید و از او کام
خواست که با او فضیحتی کند کنیزک گفت گر ترا واعظی از دین نیست
زاجری از عقل نداری گفت خاموش که کسی ما را نمی‌بیند الا ستارگان گفت
آفرینندهٔ ستارگان بر ما مطلع است مرد خجل شد گفت من مزاح
کردم کنیزک گفت شعر فایاک ایاک المزاح فانه یجری
علیک الطفل والدنس النذلا و یذهب ماء الوجه
احتفائه و یورث بعد العز صاحبه ذلا یحیی
و عیسی علیهما السلام بهم رسیدند عیسی در روی یحیی بخندید گفت
ترا خوش می‌بینم مگر از عذاب آخرت ایمنی عیسی علیه السلام
گفت من ترا محزون همی بینم مگر از رحمت خدا آیسی گفته صبر کنیم

تا وحی فرود آید باری تعالی وحی فرستاد که دوست‌ترین شما نزد من آنست که
بیشتر بگرید حکایت طالب علمان پیش شیخی میرفتند تحصیل علم می
کردند ایشان مزاح کرد گفت آهسته روید که ملایکه پرها گسترده‌اند در زیر پاهای ایشان
در حال سر در آمد و پایش بشکست و اعرج بماند در مغرب کاتبی بود و یک
هفته مصحفی می‌نوشت کسی از وی پرسید که این مصحف بچند روز نوشتی گفت
فی ستة ایام و ما مسنا من لغوب در حال دستش بشکست
بیشتر یاران [illegible] حدیث مزاح و بازی کنند که حق تعالی در حق کافران
میفرماید قوله تعالی و لئن سألتهم لیقولن انما کنا
نخوض و نلعب قل أبالله و رسوله کنتم تستهزءون
اصمعی [illegible] مردی مزاح کننده بود روزی عربی گفت هیچ
شنیده که گواهی داده گفت بلی گواهی میدهم که فلان خبر مرده و فلان
مادر تو [illegible] تو از فلان خبر مادر در بدر آمدی و از آن سخن منفعل شد و ترک
کرد مزاح خبر زنی از انصار نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و گفت
دعا کن تا مرا به بهشت برند رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود پیران
به بهشت نروند آن زن گریستن گرفت و فریاد میکرد آنحضرت تبسم فرموده گفت
ترا جوان بکر گردانند و به بهشت برند که حق تعالی میفرماید فجعلناهن ابکارا

حکایت عربی در راه بتقاع رسید گفت ای [illegible] از کجایی آئی گفت از
معموری گفت در مقام ما گذری کردی گفت بلی گفت از آنجا چه خبر داری
گفت هر را می شناسم گفت کلب تقاع مرا دیدی در چه حالت گفت بسیار
نیک است گفت مادر عثمان را دیدی گفت بچه مثل او که بامداد از غایت فربهی
براه نمی توانست رفتن و در جامهای لکا زنگ تفاخر میکرد گفت عثمان زاده دیدی
گفت بلی نشسته بود وبه آواز خوش قرآن در مکتب میخواند گفت شتر آبکش
دیدی گفت بلی از فربهی پشت او با کوهان او راست بود گفت خانه ما را
دیدی گفت در آن حی خانه از آن خوبتر نباشد غله بران خانه علامت بود
عرب چون احوال تمامی شنید از سر فراغت به کنجی رفت و در طلب آن
عرب انبان بگشود و نان و گوشت بر آورد و میخورد و قطعه استخوانی
عرب نیز داد این مرد زاده ذات گرسنه و تشنه و چشم در وی داشت چون
او نان بخورد و سر انبانه خواست که ببندد سگی بیامد و باز ماند استخوانی
انداخت عرب میگفت تقاع تو اگر زنده بودی مطلق می [illegible] گفت
تقاع بمرد گفت بلی گفت سببش چه بود گفت از بس که گوشت شتر آبکش
بخورد گفت شتر آبکش نیز بمرد گفت بلی روزی [illegible] در عثمان
آمد و بیفتاد و بمرد گفت مادر عثمان نیز بمرد گفت بلی از بس که زاری عثمان

کرد بمرد گفت عثمان نیز بمرد گفت بلی خانه بسر او فرود آمد و بمرد گفت امی
دیوانه گفت آمدی پس عرب جامه بدرید و خاک بر سر کرد و انبانه طعام
بریخت و روی به بیابان نهاد و میگفت بکجا روم آمد و گفت [illegible] عرب
با مدعو نان گوشت او بر داشت و میخورد و میخندید و میگفت لا ارغم الله
الا انف اللئام خبر رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم زنی از انصار
گفت برو و شوهر را بپرس که در چشم او سفیده پیدا شده آن زن بتعجیل بجای
آمد شوهرش گفت ترا چه افتاده گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله
فرمود که در چشم تو سفیدی پیدا شده من غمگین شده آمدم که حال باز دانم نظر
بخندید و گفت در چشم همه کس سفیدی سیاهی هست فصل هشتادم فی
الموت و ما یتصل به من ذکر القبور والنعش والتعزیه خبر ابن عباس
گوید رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود چون یکی از شما وفات کند گور
او نیک کنید و بتعجیل در انفاذ وصیت او کنید و قبر او دور رود برید و پهلوی
همسایه بد او را منهید گفتند یا رسول الله همسایه صالح در آخرت سود
دهد گفت آن چنانچه در دنیا سود میدهد در آخرت نیز سود دهد عبدالله
بن المبارک گفت دوست میدارم که در آن جامه که نماز میکنم مرا کفن کنند
در اخبار آمده که کسی در مقبره میگذشت و گفت یا اهل القبور الحمد لله

اخبرکم بالحدث بعدکم تزوج بناتکم و بیعت اموالکم

و اقتسمت اموالکم فهل انتم مخبرون بما عاینتم

کو اکر ایشانرا اجازت دادندی در جواب گفتندی ان خیر

الزاد التقوی خبر رسول خدای صلی الله علیه و آله [illegible]

بازدادی گفتی اجرکم الله و رحمکم [illegible] پرسید که

برادر تو وفات کرد میراث پنج [illegible] چهار ماه و ده روز [illegible] حسن

بصری را گفتند فلانکس در نزع است گفت نزع چه باشد گفتند [illegible]

گفت آدمی از زمان ولادت در نزع است تا بموت ابن عباس گوید حضرت

خدای این امانه به بنده نزدیک نکرد که او را در کفن سپید در گور تنگ

تاریک می نهند و مجموع دولت و دشمن او باز میگردند سجاد

گوید همه چیز اول کوچک می باشد بعد از آن بزرگ میشود غیر مصیبت که

اول بزرگ می باشد و بعد از آن کوچک میشود عکاس گوید رسول الله

صلی الله علیه و آله فرمود چون وفات شخصی در زمینی خواهد بود که

حق تعالی او را محتاج میگرداند برفتن آن زمین خاک تا خاک [illegible] باشد

سکندر و شهری گذشت که هفت پادشاه در آن شهر وفات کرده بودند

پرسید که از فرزندان کسی ماند گفتند پسری مانده ملازم گورستان

شده سکندر بیامد و گفت ای پسر چرا ملازم گورستان شده گفت میخواستم استخوانهای

مرده جمع میکنم [illegible] استخوان پادشاه از رعیت [illegible] و قطعا فرق

نمی کنم سکندر گفت ملازم من شو تا مطلوب ترا حاصل کنم گفت مطلوب من

آنست که [illegible] اگر ترا بر آن قدرت هست ایشانرا ملازم

باشم گفت مرا برین قدرت نیست گفت بگذار تا در طلب آن عمر آخر

کنم حکما گفته اند آدمی در وقت وفات انتعاشی قوتی پیدا میکرده همچنان

چراغ که در وقت مردن روشن تر میشود و حکما از آن نعمه آخره میگویند یزید

بن اسلم گوید که در زمان ما چهار صد سال میگذشت که هیچکس جنازه ندید

میمون بن مهران گوید که جنازه ابن عباس که حضرت [illegible] نهادند که

نماز برو بگذارند در لطایف مرغی سفید بیامد و به اندرون کفن او رفت

بعد از آن طلب کردند نیافتند چون او را در قبر نهادند آوازی شنیدند

یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة

فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی عمر بن عبد العزیز را [illegible]

وفات کرد مردمان آمدند حاجب را گفت بگو که ما عزا نمیداریم خبر [illegible]

گوید که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بجنازه حاضر شد و جمعی سوار

بوده اند فرمود شما را شرم نمی آید که ملائکه پیاده آمده اند و شما سواره آمده اید

ربیع بن حیان گوید نزد عمر بن عبد العزیز بودم در حالت نزع گفت
رویی چندی می بینم که نه از انس و جن [illegible] نظر دارند [illegible]
و بالا و زیر می نگرست و میگفت اللهم انت ربی امرتنی فقصرت
ونهیتنی فعصیت فان غفرت فقد مننت وان عذبت
فما ظلمت اما انی اشهد ان لا اله الا انت وحدک لا
شریک لک [illegible] اشهد ان محمدا المصطفی نبیک
المرتضی بلغ الرسالة وادی الامانة ونصح الامة
فعلیه السلام والرحمة بعد از ان فات کرد اسماء بنت عمیس
گوید که من نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام بودم چون ابن ملجم لعین
آنحضرت را ضربت زده بود آنحضرت را گاه غشیه میشد [illegible]
پس بهوش باز آمد و گفت مرحبا مرحبا الحمد لله الذی صدقنا
وعده واورثنا الجنة گفتند چه می بینی گفت اینک رسول خدای
صلی الله علیه و آله و سلم و جعفر و حمزه و درهای آسمان گشوده اند و ملائکه
فرود می آیند و سلام میکنند و مرا بشارت میدهند و فاطمه علیها السلام
ایستاده و وصیفها از حور و عین گرد او جمع گشته و اینک جای من
در بهشت نموده اند لمثل هذا فلیعمل العاملون گویند چون آدم علیه السلام

در نزع افتاد بشیث علیه السلام وصیت کرد که چون مرا بردارند [illegible]
ملائکه را بگذار که از بهشت بهمین آورده اند که چون [illegible]
کند اعضای میت منفصل نمیگردد و هر کس [illegible]
کرد او را گور و جسد او را تابوتی نهی و در میان مینی در خاک کنی و در جبه
[illegible] که از بهشت بزمین آمده بود و عمر او
نهصد سال بود و صد و چهل روز و بروایتی ابن عباس گور آدم علیه
السلام در مسجد خیف است در منا عطا گوید زیر مناره مسجد خیف است و
بعضی برانند که در نجف اشرف علی بن ابی طالب است علیه السلام خبر
رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود زیارت قبور کنید تا آخرت یاد آید
[illegible] باشند شمار او
بر جنازه نماز [illegible] اندوهگین شوید که غمگینان در سایه حق تعالی باشند
ملک الموت بیالین داود علیه السلام آمد گفت تو چه کسی گفت من
آنم که از پادشاهان نترسم و حصارها مانع من نشود و رشوت نستانم
گفت تو ملک الموت بوده [illegible] کار سازی نکرده ام [illegible]
[illegible] گفت ای داود همسایگان تو مردند فلان [illegible] خبر
[illegible] رسید و تو بیخبر بودی امیر المؤمنین علی علیه ال[illegible]



… بروی این فعل از ثواب محروم ماند **فصل** … گویند که رسول
… واله بمسجد آمد و دست … دو عصابه بر سر بسته …
… فرمود منادی کنید تا مردمان جمع شوند چون …
… پروردگار گفت بعد از این … نزدیک …
… دور کردم هر کس که او را زده ام یا مال او بغیر حق ستده ام …
… ام باید که امروز قصاص کند چون بخدا … طیب النفس …
و کسی را حقی نباشد و من میدانم که یکبار که بگویم کافی نباشد دیگر
خواهم گفت مردی گفت یا رسول الله مرا بر شما … است …
تا بازو او عکاشة بن محصن بود و گفت یا رسول الله در فلان غزا
قضیب ممسوح …
قصاص کن قضیب ممسوح حاضر کردند و بدست عکاشه دادند …
قصاص بنما آسان است از رسول الله عکاشه گفت …
برهنه بودم رسول خدای صلی الله علیه و آله جامه از بدن …
کردند بر اندام آنحضرت … پیدا شد عکاشه …
و بدن مبارک آنحضرت ببوسید و روی بر او نهاد …
… بدن مبارک تو کنم و ترا بحل کردم …



این کتاب از مال ملا محمد باقر هر کس
این کتاب را طمع کند خدا او را
... در مکتب خانه ...
۱۲۵۸

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی رقیمه رسید عریضه

مراسله دم جوابی مبارک دادند تاج بار جواب خواهید فرمود چیزی دارم که قول معروف

شمار ابطل مجهول خود چگونه جواب دهم لانه این حرف مراد دردم بعالم ان الانسان

الی شیخ محمد ولکن لا تفقهون تسبیحهم کتاب مستطاب خالباً کلیات نوائی لعبد جزئیات

هوائی را که مغلوب ساخته این هنوز از نتیجه سحرات لفضل الله صحبهای رد و نشر

و باغهای گلشن در نشر دارایم منفذ نشم بهار و اقتدیتم هواه کلیات خلص عقل است

جزئیات کار نفس ان النفس لامارة بالسوء مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد نقش

در اس عجب نفس باطل استحکی و کبر هباکن هر هوا فرو رده هر عزور جامع المجزات

مانع الشرور مشهور شد از رایات ادوات مهدی ممنوع نشد از هیبت او فتنه دجال

فغلبوا هنالک وانقلبوا صاغرین دنیا دار مکافات است و لکم فی القصاص حیوة

یا اولی الالباب [illegible] تقیات منیاند خفی پروانه شمع را تا صبح امان ببیند هر دو الی

اولی با خذ الله [illegible] عزیز ذو انتقام [illegible] الله الحکیم

زود است که از [illegible] خواهد رسید [illegible] النابغة [illegible] فیهم عمران

[illegible] من فراغ الکتاب تحزن من ازمان یوم حلیته الا الیوم قد جرب [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

مخدوم مطاع مشفق مهربان من [illegible] دامت [illegible] ظلم واوضح

[illegible] الیهم وجعلک ایة من ایات [illegible] سلطانه

رقیمه کریمه رسید و اسباع نعمات [illegible] لضیاع جهات [illegible] مبارک شادمان

در ان بسته و لبتن بهانهای شکسته همیشه موقوف باشارت امامل

فیض شامل [illegible] و از بغداد تا هرات از جیحون تا فرات [illegible] است و خاک

است که به یمن قدوم پاک شما حلاوت این طراوت امان [illegible] یافته باشد

خوشا نواحی بغداد و جای فضل و هنر که [illegible] وقایع نگار [illegible]

باغ بهار را انجا خواهد گذشت ساحت آن راحت [illegible] والمال

خواهد گشت خاطر بنده مخلص بالفعل که حضرت [illegible] ساعی [illegible] نواحی

بسیار از کار انظر فسخ است و هیچ وجه دغدغه و پریشانی هزار دیار

اول منت که بغداد خرابه را بیمن قدوم شریف [illegible] آباد کرد [illegible] مهام

وزرا به تربیت دلبند [illegible] صلاح [illegible] باشید [illegible] انوری [illegible]

چنانکه انوری [illegible] وقف است که [illegible] برودی کار [illegible]

ببارید و باران رحمت بر صحن آسمان ببارید کاندر [illegible] قطره

باران نشسته اند کار ایران و روم از دو سمت بهم بسته است انچه

شغلی نسبت ارمنیه و ارزنة الروم [illegible] الحمد لله تعلق دارد و انکه [illegible]

بان سمت است لفضل الله در جنب توجه شما عظمی ندارد ذکری که در

قرار صلح [illegible] در باب این [illegible] و سنجاقات کردستان شده [illegible]

حفاو بعزة الله تعالی و کلیات نوائی مانند شمس منحصر بفرد است چرا که از ابتدای زمانی
هیچکس را تا امروز در عرصهٔ نطق و بیان سبقت دست نداده و این سهل زرین مسخران کلک
و بیان است بلی بدایع افکار سرکار نیز در یکجایی است که دست هیچ آفریده بدانجا رسد
طورش ما وراء الاطوار نه بنوعی میتوانم گفتنش نه ساحری ابو العتاهیه نیز در باب
عبد الله بن معتز چنین گفته بود همچنانکه انوری در هجو عماد و مولوی در مدح حسام الدین و برجودی در
صحبت کات میفرماید خواطر ما را باین طرز سخن رانی شمایل مهتاب حاصل شده
زد ما نشر جا و تفصیلا زد که غزا و تفصیلا اعجبنی الدهر فی تقلبه و کل احوال دهر ما عجب
حوض صبت و وانش کرست و بانسو به کجاست و واکویه کدام و ما حب الله بار شغف قلبی
واکو به مردمان نغز گفتار را همچنان ادمان لذت دهد که تو شخوار اشتران بار دار
را امان از واکویه از هر چه بگذرد سخن در جوش شریست خصوصا در قدح دشمنان
و مدح دوستان کاغذ شکاغذ […] لمانی عظام است زین دو
فنتنت فی معاصلنا کتمشی البرء فی السقم جلوه خورشید دارد و جمشید را از رقع
ولمو وند خست زرم گم شد و پنج کنجی گرفت دیگر مدیره و شهنشاهی را بدین
والتماس از ما جو و ما جو نباید خواست تشبیها را از برای عجیب بابا انبازی شما انجه جهه داشت

ابتکار نشانه

زبیگانه نشان سکرد بلکم ان الخمر الحلال العذب الزلال نگارخانه و قایع نگار صفحهٔ نور لمعه
طور صحیفهٔ قدس حدیقه حقه فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین فرمود و مزه ما را بالفاظ و عبارات
و الحاظ و اشارات کاری نیست مولع مضامین و معانی هستیم نه در پی اسجاع و قوافی
حافظا گر معنی داری بیار از ان معانی دلجوی و نخواه شکار افزای جوجان و جوانی
عم کاه هر چه جز کفر در وصف الشتای هر کو شنید گفتا لله در قائل مبتدا و اراهم
که بشنید این ذریعه تازه های بی اندازه تحصیل کرده باشید محتاج با جاده اذکار
و تکرار اخبار نشوید لکن جدید لذة نقوتم باری نباید فکار اگر می آمد گرد دل نبرد
قرم منحور د کاریتی فدعولنا کفتم میکنیمت مجور سعدی لا حبت بعدی کی گفت
دار صرورت است کار تقدم نباید داشت ار عوای افکار کا عب و معصر نگارات
احادیث مرویه هر چند حلکی بالاتفاق ظاهر و طیب بد اما بعد از نقل و حکایت
و سمع و روایت حکم مفترع و مثبت خواهند داشت خلاة للمحن المحمود و جه نهتر و طلب
باشند و غیب باشند کانهن الیاقوت و المرجان لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان
افدی بهار از جان نم تهیجنی فاصیر فی کل الیه ان فذا از شاعر نیمه در باب
دلاهر یرینه بحث کنند کلم الناس علی قدر عقولهم دلیل و برهان اسباب قید و قال

چه ربط بوجد و حال دارد اختلاف اقوال با اختلاف احوال منوط است جالمهایز

بگردد ز روشن گاه بگاه لا یسعنی ملک مقرب کی و شغلتنی باچیزهای اشتد البیان

چوبین تکیه اما چوب ساده ترک خاص بهرام چوبینه است سرهای بی تمکین را

چوبهای بی تمکین نشاید سپرد معارضه منبر را از دست نباید داد بلدهای راه از

رهنمای آگاه بی نیازند گمراه محتاج دلیلند و رهبران کمیاب و قلبی فی العشق

تسومنی دلیلا ها وجهت اوضح الدلائل تا نه گفت ها لگا دنقوتی لولم

ارک اینجا خواهم گرفت ها فی مطلب باید بجا باره دیگر والسلام

جاء الکتاب فحیانی روح و ریحان و راحة مما حوی نکت البراعة والبلاغة والفصاحة

رقیمه جات شریفه بعد از هزار انتظار رسید حیاتی تازه دست داد که در

عریضه نگار رکن الدوله در باب ترک قیمه نگاری والتزام فراغت کار شما

بی ادبیها که بعدم معذور دارید که پرست قیمه و زیاله محروم ماندم باین سبب

بی اختیار از دولتخانه جات محروم که یکبار حالتی درهنوز روا است

نگاشتی از عراق و فارس در ضمن سطورات نگار ملحوظ شد فرمودید با که نوبت

تبریز و وقت بغداد است لکم در انجات البته وقایع را خواهید نگاشت

بابی

باینجا نواب نایب السلطنه درجه‌ای بجنب محکم و استوار بپای کار است باله بعد باز

هم کالجبل لا تحرکه العواصف هستند اما شاه قدری سست گرفته‌اند که حقیقت آن املاک و حوب

مستحضر است اینجا مذکور و مشهور است که عالیجاه محمد صادق خان زاده فارس با عراق بر این داشته

دراینجا بر خلاف عقیدة الثقات قدیم باشد بجدم صلوات الله علیه که باور نکردم و نمیکنم که

العیاذ بالله اگر بهره چشم نه بینم با بهره گوش نشنوم چرا که او کلی هفت محرم در آب

حیوانست به بندارد هر چه میکند خوب است لا من سر حقوق نا انس هرم شایسته

صد هزار چندانم تا مراد و حاجی بابا چه گویند و ملک محمد مشهدی حسن چها از اینجا در

نگفته باشند فرادی باکه هیش تو برگاهی منت بیا و بر دل مند و جلا بر بین که گوی

الوندان البزرست و دماوندان جلا بری با قی مانده نشان طفلی بینیم و مال بر صاحب

متاع بی خریدار زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم جلابر نامه طی شده مقاله استحمامیه

ابتر ماند مثنوی را حسام الدین میگفت نه ملا ملتی از فیض کلی آموخت سخن

ورنه بنده اینهمه قول و غزل التعبیه در منقارش ای بحالم تو پنداری برو نا

از روزگاری یاد آن شبها خوش آن روزها باری از عجب حضور مجبوریم قصیده

هر بین وزن و رو درآرود و ترا رسالی فائده که بالمره محروم نباشم فرمودید این بار وقایع

نگار بر باعث وودبتی مارا شغف داشت ناله حسرت بطبع خود نزاد والسلام

بابی انت وامی فاضت فی لفظه من شاع له القلوب و تشرفت قطعت الی حال العقل و
بنانه وقطعت به القول الماثور ها مذ تب که از هجران شما مغلوط شده ام
در این مدت در جستجوی خراسان چیزی جز نفرات ما نه رسید اما آن الفاظ و معانی دلپذیر
شما که مرده را جان بخشید و خسته را درمان حالا چه اتفاق که باب این فیض مسدود
و فیض این نعمت مقطوع گردید الحق زیاده قصوری در محبت نمی کنند اند با قصوری در مودت
خود دیده اید ذو الفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام نشاید هلم الصحیفة والمقلمة
وادن المحبرة المفعمة تا خبر از حسن بیزاری و پاشی بورق گوهر از بحر برون آرد
ریزی بکنار لم یرغبنی مثلکم فاضلا لکن شئ و شاء و شاءا بیدع فی الکتب و فی غیرها
بدایع انشاء ان شاء الله البته از اوضاع و احوال عالیجناب فرزندی میرزا محمد علی
و نور العین میرزا حسین و قرة العین میرزا محمد جعفر سلمهم الله تعالی غافل و بیخبر نیستید
و چون من از عالیجناب فرزندی بیچاره دور شده ام شما تاکید مراقب خواهید بود با
لیستغنی کنت معکم فافوز فوزا عظیما همچنانکه فرزند عزیزم وفقه الله در هیچ حال از
شرح و بسط حقایق اوضاع شما غفلت ننداشته و نخواهد داشت توقع دارم که نیز
گذارش

گذارش اوضاع او سلا بعد از ورود به همدان مفصلا سطقا الواقع مرقوم فرمائید والسلام

کتبت و لم یکن کتابی جاءکم عن عدائی ولا قلمی عن الملی ولا مدادی عن قلة لعلی ولا بنانی عن جنانی
ولیس قصوری عبارة اقصح بها عما یعینه قلبی و یحویه صدری کیف حیلتی فی شرح حالتی و فصیح
مقالتی انتودع فی الطرس الرقیق ما فی القلب الحریق ام تدرج نار من القصب فی شبر من القصب
ام تجلی سواد المداد عن سویداء الفؤاد ام تجیب بالاصابع ما تجمع فی الاضالع کلا وقد کلت
الالسن وعییت الخواطر وبلغت القلوب الحناجر عن شرح ما رایت من بعدک وحویت
فی بعدک وایم الله انی لم ادر حقیقة الحزن وغزارة المزن حتی حال بینی و بینک البین و شهدت
ما شهدت فی القلب والعین فها انا الان متقلب بین طوفان و نیران جامع بین الماء والنار
واقع علی شفا جرف هار میان آب و آتش مانند حیران چنانکه در دریا مصور زینب
همه جنس فرزند عمران و گر همه زینب فرزند آزر تارة یدرکنی الغرق واخری یهلکنی الحرق
وما العجب فی هذا الحال الا من بقاء عمری و دوام صبری لانی مع ما تعرف من رقة الصبابة اقوی
علی صم الصخور فی الصلابة لاتترقی النار فی ما تحته ولا البحر فی متوجه کانی عاص خلده انه فی سقر
کلما نضج جلده بدله جلدا آخر او سمندر تعشق النار و تعیش فی الشرار او حوت قوتها الملح الاجاج
وعیشها فی تراکم الامواج وقد رزقت جمیع الضد من ضعف الجد وان کنت ذا جد

سعید لعمرک فی عیش رغید او مت بموت فهبت دوکت کی لی بهذه کل یوم فی کرب
شدید بل کان آن فی موت جدید انی لمرتی غیر ان المصطفی حرفاً وصوتاً او بیس موتا ان ارکب
سفار فی الیبس موتا ولعمری انی اری من هجرک مابه ویه للناس من طیران الروح وطوفان نوح
ولو کان لی صبر کصبر ایوب وطاقة کطاقة یعقوب وحلم کحلم ابراهیم واحتمال کاحتمال شعیب فما اقدر بعد
ذلک علی احتمال فقد وصالک والاشتیاق غرة جمالک وان لم اجمع خصایل النبوة فقد جمعت
شمایل الفتوة وصلتک بالرحم والمودة ارحم علی بروح فیک قد تلفت بعد الفراق فهذا آخر رمق
مخدوم من نمیدانم کدام شب بوده است و چند ساعت از دسته رفته مجلس انس آراسته
بر محفل قدسی پیراسته داریم و جمعی از عزیزان و احباب تشریف شریف داده اند که هر در دنیا
و عقبی مأمول دلها و جانهاست در فیض حضرت و سنی صحبت ایشان است و بس و در اسباب
بسط و صحبت و عیش و عشرت بهیچ وجه نقص و ناتمامی نیست مگر فرق ملازمان سامی که جای مجمع ما
بی مقدم شما سپهری بی فروغ مهر است و جمعی بی حضور شمع و گلشنی بی وجود گلبن و عقدی بی رابطه
نظم و سلکی بی واسطه عقد و کعبه ای بی منی و مشعر و جنتی بی تسنیم و کوثر دکف با نه شهید که آنچه عرض
کرده ام نه اغراق منشیانه است و نه تکلف شاعرانه نه از قبیل خصوصیتهای اهل
زمانه و بجان عزیز شما که این بار بدون حضور شما دخلی بهر بار ندارد و تاثیری در دل و جان

ما فلکه

نتوان که فوق آن ممکن و متعذر و ممتنع نهانیست که روز و شب و گاه و بیگاه با هم بعجم و معاشرت
بکه بکر خوش داشتیم و اکنون که چشم به روزگار نگذاشت بیکبار ترک علایق و سبب
ارادت کردن چه کلی دشوارست و بسیار ناگوار است لست بقادر علی کتمان حبی لا
الملک عنان قلبی یزید والحب علی وجد وجد و یجری القلب فی الغور والنجد وان المتمنی ما اکن اتقلب
من انزام حضرتک والدوام فی الاتصال بخدمتک لدمت فی العیش والسرور ولا خشی
الموت والنشور وعشت حیاة دریا فی ظلال رافتک من زلال صحبتک وارجو من عاجل وصلک
وبذالک ان تسمح لی من صنیع براعتک و بدیع براعتک ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین وان
لا تحرمنی بعد تراکم الشواغل من نیل صحایف ارسلها کی ترتع ناظری و خواطری بعد ما تتیهها
وادنیها لطول الرمد و فرط الکمد فی جنات ذوات بهجات عقبة الریاض غدقة الحیاض
معطرة الشمایل مقطرة الخمایل مغردة الحمایم مورده النسایم وارجو انه ربی وربک ان یجمع
بینی و بینک فی اقرب الاوقات علی احسن الاتفاقات و یدیم السرور بلقائک وصحبتک و
صحبتک والسلام خیر ختام   چه ابحث ساعد که پس از چندین گاه   پروانه التفات
مخدوم مشفق مهربان مشعر بکلمهای راستانه ولفظهای مشفقانه رسید و مزید اعتماد بیقین
عهد و محبت گردید کلک مشکین تو هر دم که زما یاد کند ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند

که فرموده بودید که چرا رقیمجات مشفقانه را بعد از الطاف صادقانه جواب نکرده ام و مرقوم
هنوز ننوشته اید که فداشات سرکار هم عینی تصور است بسیار عجیب
اگر شما به بنده مخلص رقیمه بنویسید و رشحات کلک گهربار را از مخلصان ایشنوار
دریغ نفرمایید جای رنجش و گله هست بر خلاف من که هر چه زحمت دهم هم خوبتر است
خوبرویان را شاهدی سزاوار است و رشته ریاضت مستوری چهره زنشان چند بلکه
محجوب تر باشد مرغوب تر افتد طیب عنبر هر چند تکرار کند دلکش تر است و
بوی سپر هر قدر ضایع تر شود خوشتر اگر من بالمثل خدام مخادیم گرامی را از رواج کربیه
بیازارم حق دارید جوابهای شافی در مقابل هست چند بار که چاقوهای الماس خوب
مختار و ممتاز مرغوب کیفیت سابق انفاذ شد مقبول طبع نشد و خواطر مشکل
پسند نیفتاد و سجاده خوبتر از آنها در کارخانه فرانسه و انگلیس بدست نیافتند تا چه
رسد بیار خانه تبریز و تفلیس از آن گذشته وقایع نگاری با عنوان درست تا بد
کافی بود این نگار افکن گزاین مجال گذشت کج چاقو کردن آنکه چای و قند کنار سکه در این
مملکت چنان شد که اسلام در دیار فرنگ و انصاف در بلاد ایران و صبر در قلوب
عشاق و عنقا در اقطار آفاق و ظلم در عهد عدل شاهنشاه و پول در کیسه نواب

نایب السلطنه

نایب السلطنه روحی فداه بیش از این به شما ع اگر در این مدت وجهی بدست آمده باشد انبار
ت و ابنیه نمایان لازم آمد انضباط باید خواست تا چه کند قوت بازوی تو روزی که
موکب جلالت رکن الدوله و جناح نهضت به بسیار سعی و تلاش تو بجمع خود آمد که شاید برای گوهر
کان بروج مجد که بنام از همه عالم امکانش برتر کرام یک قبضه چاقو که تحفه کنم صورت امکان
نیافت و وجه خارجی نداشت اما نصایح مشفقانه سرکار جناب خرقی مصلحت بود و دلائل
محکم داشت بگوش جان شنیدیم و تصدیق نمودیم و دو سال قرار شد و با تو که شمار شد فهمیدیم که
حقیقت این تا امروز برای صوابهای ما دنیا سامی مشهود نبود منوط علا الله و مستغنا به
و مستدلسته تا چه بار رخ نماید بعد فقر خواهیم راند والسلام

با رامد و بوی عنبر آورد   بادام شکوفه بر سر آمد   نامه نامی که نافه مشک تر و نسخه خط دلبر بود
در بهترین وقتی و خوشترین وجهی رسید و ساحت خواطر را رشک باغ بهشت و موسم
اردیبهشت ساخت مهجور مشتاق را حالتی عجیب پدید آمد که جان در کشش عشر
داشت و دل در آتش حسرت گاه از دیدن خط مکتوب مشتعل و گاه از ندیدن روی مطلوب
مشتعل   یارب این آتش که در جان منست   سرد کن زان سان که کردی بر خلیل
بی رسیدن قاصد و رسانیدن این کاغذ بعد از عهد بعید و قطع امید فرجی بعد از شدت

دو حرفی بعد از مدت به خاطر پریشان ما به همه مشغله چندان شاد و شگفته شد که نمود
بانه اگر شمه از این معنی به آسمان رسد و فکر انتقام کند خدا امید است از عهده و زمان که دست
جفای آسمان از قطع رشته وصل برداخته دمار از نهاد بر آورده بیکدم از عمر خود شمارم
نفسی به کام دل برآرم هرگز ندیده بودم مگر امروز که نگاشته کلک سامی رسید الحمد لله که با
نصف الملاقات ظاهر شد باده چاک آلود ما مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چه کند
جائی که دیدن چند سطر و خواندن چند حرف به میان مایه حیات دهد بر ایشان نشاط شود
نمیدانم دیدن یار مهربان و بوسیدن آن دست و زبان چه خواهد کرد وصلت چه صفا
بهشت دلکش باشد هجران تو دوزخی پر آتش باشد ما در خور دوزخیم یا رب
هر کو در خور بهشت است برو خوش باشد حاشا و کلا استغفر الله ربی و اتوب الیه
هرگز خوش نباشد دنیا قیامت دلکش نباشد مگر من آن بودم که بر مرغ جان و چشم خود
خود رشکها داشتم که چرا آن بر لب دلدار است و این محروم دیدار حالا از کجا اینقدر حوصله و
طاقت بهم رسانم که می خورند حریفان و من نظاره کنم [illegible] بعد از این اینطور تاب
و توانائی ندارم و اینقدر صبر و شکیبائی در قدرت من نیست لا یکلف الله نفسا الا وسعها
تا وقت صبر بود کردم اکنون چکنم اگر باشد اینجا قبول خبر است بلکه هنگام رشک و غیرت

نامهٔ خود را فوراً [illegible] که باز رخصت نامه نوشتن داد اکنون همه را در میان می نهیم [illegible] در کار
هند از که بار ملازم صبر و قرار نباشم از داشته تا چشم من از دوری تو مهجور بود روزنم همه چون
دیگر بود اکنون من از دوری تو دارم یا رب هر کس که برود نزد گور بود و السلام

و له ایضا

مهربان برادر من دل نیک کم یگانه آدم خانه را صحن گلزار و کلبه را طبله عطار دیدم صبح مستغنی
الوصف که مایه نار و مرهم زار بود گفت قاصدی وقت ظهر کاغذی سر بمهر آورد که سر
بسته بطاق ابروانست و گلدسته باغ رضوان گفتم انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون
فی الفور با کمال شغف و شوق مهر از سر نامه برگرفتم گوئی که سر گلاب وا شد ندانستم نامه
خط شمامت یا نافه مشک ختا نگارخانه چین است یا نگارخانهٔ عنبرین دل میبرد الحق
خط نگارین گوئی خط دلستانست پرسش از حالم که بودی از حال مبتلای فراق
که جسمش اینجا و جان در عراق است چه می پرسی تا نه تصور کنی که بی تو صبورم بخدا
که بی آن جان عزیز شهر تبریز برای من تب خیز است بلکه از خاک آذربایجان آذرها بجان
دارم و از جان و عمر بی آن جانان بیزارم گفت معشوقی بعاشق کای فتی تو بغربت
دیده ای بس شهرها پس کدامین شهر از آنها خوشتر است گفت آن شهری که در وی دلبر است
بی فرق یاران و بغربی میان جسم و جان بازیچه نیست بس ما نا [illegible] لایام هجرت

دنیا را فرخ اور ذوذری هست و تاب صبوری نیست رنج هجران موجب است برای دریافت
سده یا رب تو بفضل خویشتن یاری زین ورطه هولناک برهانم همانا
بهتر چه چون تا این بلا از حضرت حق و علا خواهم تا بفضل خدائی رسم جدائی از میان برافتد
و بخت بیدار و روز دیدار بار دیگر روزی شود والسلام
هر ملک و جوهر که بجوئی بگرفتی سلطان خیالت نشاندی بگرفت جاش که از
زبان مفارقت صوری حالی منقبض یار شما گذشته با نقش خیال واو دله وروی
وصال آرزو دیده و دل محو گشته باشد اریدلانسی ذکرها فکانما تمثل لی لیلی بکل سبیل
همیشه اینقدر که غایت مقصود دل و جان جامع محسنات معانی و بیان ابو کالماء
فی الصفاء والبرد والعلیل رسید و خواطر آرزومند را تسلی و تسکین داد من بنده ام که
این جنس سخن را نام حبیب نواب نایب السلطنه روحی فداه باشغل لاتعد ولاتحصی
که این اوقات دارند اوقات شریف را ملاحظه سطورات آن بمصروف داشته بمرکارها
برکنار کنند اشند و فی الحقیقه تفریح قلبی بعد از آن حوادث لام و توارد اسقام
فرمعذ بان قرآت ثلثه رسیده بعرض کردم اول مصنف و کالت تصدیق کرده
که بابا رو الاستحقاق از این طایفه است ثانی مقدمه محبه معقود فرمعذ بوکیل و سکم

کدام

کرده ام پسر دار رد و سر نیشت هیچ نیست که ان شاء الله تعالی جواب بروفق خواهش برسد
ثالث حکایت وجهی که بابت عیسی قلی خان بشمار رسانده باشند و هر چند رسید
لغاف بین اولاد مرحوم محمد قلی خان در کار حکومت با تقسیم شد همانکه اندکی بنظامی
حاصل شد بفضل الله و عونه عاید و واصل خواهد شد خصوصا حالا که موکب والا عازم
دار الخلافه است و شرفیابی شما که بدرک شرف و فیض بار و مصاحبت شریف که مایه بهجت و سرور است

نزدیک میباشد یارب این آرزو مرا چه خوش است

خدا این صبا بحمدالله اما لغلبه امروز از رسیدن کاغذ بحمدالله فرح کسب شد وحسن
و شمایل قصیده و آن خیاط جان و دل را وجد و نشاط آورد خصوصا این بیت اغار ادا انثنت
فی الحی اثنه خذا را عیله لین تکون نجبه معنی راستی و درستی همین است و هر که جز این
باشد نه عاشق خوانیم نه صادق دانیم بقول شیخ کل مدع کذاب بحق جان روانه است
کاغذ پروپوچ بیجا صلی چندان بیهوده نوشته که تحفه جا بکندم بنگ کرده حاصل زنهاکانی عالم
صحبت احباب است اگر حضور مقدور نشود ناچار بغیاب و توسط قاصد و کتاب
آن سخنها که میان من و آن غالیه زلف بزبان لب و عارض بگفتیم برسول است و پیام
نرسیدن که برابر جبر سیری مردست یا لیت اگر بجای تو می بود مرسول در جواب

سایر مطالب و اسبابی که متفرع بر نسخ آنها باشد صاحب نیل اخباری شده اند و رحمة الله علیه

همین بس که عالیجاه یحیی خان الحال خواهر آمده حرکات تحوله باوجود ان شاء الله تعالی اهتمام واقعی

بکند عالیجاه اخوی میرزا محمد تقی را بر اجماع خواطر و الاد اطمینانی که شما حق بجهة جامعه معلومه

از من دارید مطمئن ساخته ان شاء الله تعالی بهیئت اجتماعی عازم شرفیابی شوند

کل الغارت باز خود بحضرها حاشا و کلا سبب اجز بیجوابی و بی آرامی و تشویش و اضطراب

و صحبتهای دلکوب و روشهای جانکاه هیچ حاضر ندارم الا امید دارم که عمر باشد تلافی همه

بکند و صحبت شما بکنم یک دو مدت که تلافی صد ساله ذوقها است حکیم مکنسیل زیاده

از من مشتاق است بهر مذهب هست خود داند و خدای خود لا در حقوق بسیار باید

بسند یداد و اخصوصا با شما

مررنا باکناف العقیق فاعشبت اجاع من آماقنا و مسائل باماز ابا منازل

انسانه طول العهد والم البعد و واسة الالباب فی فرقة الاحباب و دل نعمن

من کان اقصر عهد ثلاثین شهراً فی ثلاثة احوال فردا که روز بیست و چهارم است

از ارض اقدس حرکت خواهند شد اگر در راهها عایقی حادث نشود چهاردهم

ماه نو ان شاء الله تعالی وارد هدی دارالخلافه است و هرچه بیشتر تعلقات حضور رز ذنب مکتوم

باعث شوق زیاده فوت میباید هرگز اینقدرها طول نکشیده بود که از مطالعه

مطالب

مکتب بسرکار ... مشاهده حبیب التجلی ... الانهار ... تم عالیجاه

... در سال ... در بی آمد و رفت میکردند و هر بار کاغذی از شما ملاحظه میشد رفع

کسالتها بعمل می آمد و اکنون هر دم از هجرت بیم هلاک هر چه از آذربایجان با قشه

بیوم در خراسان باشیم فارغ الکیس و صفر الوطاب رضیت من الغنیمة بالایاب

راجع بحکی خنثی هستم یعنی سردار و ایلچی بی دو با اینهمه بهمین خورسندیم که الحمد لله بکمنت ابر رحمت

بود رضوف معتقد عالی الحال الحجة نشد تا با این تهی دستی در دار الخلافه چه شود از احوال

دوستان ... داد در سنه و از فرزندان عزیزم غافل نشوند باقی ... دیگر هم

هرگز لطف تو بر جیب طمع هم بر آن نقطه دهان خواهم فشاند هر گهر کز کلک تو

در زد بسمع هم بر آن کلک و بنان خواهم فشاند سعدیا گفتار شیرین پیش آن کام و دهان

در همه پاسیغرست زر بمعدن بسیاری هزار افسوس و صد هزار دریغ که مرا چون ناکه

بایست دستی در انشا و ترسل و نظم نازی نیست چه آنهمه عبارت پردازی را

رو وه درازی و دست یازی کنم ماشاء الله خامه است چه عنبر بیز است و آن همه

صبر آمیز و نامه ربط آمیز میکنی باز از خوش و آتش ما تیز میکنی کیست که با نامه

در وشی با آن ... اطراف ... بنی و هیچ تیز زند مضی من و الخلق یستفضون

منی لیتیقظ ومن بن حکمتی بمقالتی دلستد دون عن غصه چه باشی که بدین مرام معفوی گذر کرد

داد در گذشت حالا پاینده و بهینه گوهر کلک امیر در حل مشکلات و کشف معضلات

دلش چون چه حسن عیان بسکند بکات مجنون ناعوض داده در یابد نگارخانه چینی و

جمال لیلی را در طی این عبارات یقین آهوی صحرای چینی ناف بی زبانی کرد است و نسج

دیباج قسطنطنیه بود یا باف انصاف خواهد بافت منهم تشبیه با تهامی و رزم دارد این فرد

خواجه علیه الرحمه را مستحضر نواب باشد ای دارای خرمن اگر رحمی کنی بر خوشه چینی

با نصایح حکیم الهی که میفرمایند در هر مقام تشبیه کلامی خوب است مرافعه من با شما

محض استکتاب و کسب افضالی است برای من بس همانست که در جواب عتاب نفرمایند

و اگر سماجت بینند محض حاجت باشند بس نیست شد در شوال رفت پیدا

باشد که شما را بیزار از اینگونه چیز نویسی تذکر و بخشی بیش از اینکه همت دست

دهد بلی هر زبانی را بیانی است و هر نطقی را لسانی و هر میدانی را پهلوانی و هر

دیوانی را عنوانی و هر خوانی را نانی و هر خوانی را بازارگانی و هر ایوانی را سلطانی

و هر سلطانی را دیوانی و هر بستانی را بوستانی و هر بوستانی را خوانی و هر سر

عشر خوانی را قرآنی هر سخندانی را دلبستگی هر نایب السلطنه را بحری خانی هر قرآنی را

بسوره الرحمنی اگر کاشان است پنجگان میخواهد و اگر اصفهان است لنجان و اگر جوشقان است و لیجان لازم

دارد و آذربایجان پی صحرای مغان بیت سمنان بی دامغان نمیشود چنانچه زاغ در دو صف بطالع

میگوید فاطمه مصدری روان است بگذا بلند سمنان دامغان است بگذا این مفصل و مجمل

گفتن از آن بابت است که بدانید کلک ما هم زبانی و بیانی دارد اینها کلامی است که شما را

گستاخ است رقعه شما رسید این رقعه عروسی بی زیور و طاوسی بی پر مینماید اگر عبارات

عاریه از او بر داشته نحوه ندانست ما به خواهد شد بلی داد عنبر در رنج هر گاه انچه از مردمان است

ببرند نیست از اعتراض در بعض جاها مسئله عنبر البیاض بیاض من هم ضرورت شما هست اگر از مطالب

قل ان یعجز فکم الاوزار فی البحر و البر و قایع بعد از ورود قسوره الزمانی در تو کشانی منتظر

هر رنگ نگار از رنگ دوانی بود ملاحظه سیر مرزده بسلامتی وجود مسعود موجب هزار گونه فرح و شادمانی

گردید حفظه طیف حج فی جبال تمیمته تمدها ابدالی نوازغ از قراریکه مرقوم داشته بعید

که تمامی اوقات سرکار قسوره روزگار با انتظار صاله مصروف است همانا فرض ترین کار

دارید جائیکه باشد نقل دیگر چکار است این کارها بل العیش الآن علة و تسلی والا لازم

فیه ذو الشان و افتدا یا ارمحمت شرف سامی دنباله مهیا از خواطر برده بیت

بر لوح دلم جز الف قامت دوست مردم اسرار معرفت را برمز میبوسند بند آیات

شوق و محبت را آنکه از وجان بعرض می رسانم هرگز بیدرم که شده و چه افتد باز عالم هم دانند

که اندر همه جان است پیدا از این گریبان کشت بکویم تا از نکوئی تو که این راز نهانست

گیرم که زبان آیدم از گفتن این راز رسوای غمت را چه غم از سود و زیانست که در سر

سودای یار زم سرو جان زنگ سودای گرم زین سرو جانت بجانست کار دنیا را با اهل

دنیا باید گذاشت و کار دین را با اهل دین لحمد الله من بنده نه اهل آنم و نه اهل این مزه و فکر طره

طلعت تو من الغداة الی العشاء هر لحظه عشق که با من آید فراموشم شد محو و معدوم

هر که رفت رفت هر که ماند ماند باد و شاهچه از هر چه بگذرد سخن دوست خوشتر است ادین

بدین الحب الذی وجهت رکائبه ارسلت دینی و ایمانی از دینی و آخرت گذرانت

در محبت دون ما گزیم اللهم ارزقنا والسلام

ای حقایق پناه یار دیرینه که وقتی با ما بامنت یاری رفیقه سرکار سالها خوانده ام کارها بهشت را

بردی این دار افاله مسکین که شعر و چندان خوش شوق و شالا کام شدم و فلک بفعوف

با آنکه اگر فکر انتقام کند الغدر از مراحم و اشفاق نواب شاهزاده نوشته بعید که عالمی را بنده

در ده که عید خصوصا که من و نواب نائب السلطنه روحی فداه الله القدر روانی و معتقد ساخته

که عالیشان محمد حسین بیک ستر خبر دارد دلیل حق است که همت والا نهمت در معقد بادیگی را

افکار

از خاک بر داشته خدا جبر و توفیق نصیبه و شما باد از گرامی نعمتی و رنجیدگی اینهمه در حجب تو نیم

کوه هر چه خواستم وجمع رضامندی خود هم از برای شما در گرامی مهربانم میرزا ابن خان اظهار کنم

عبارتی بیافتم و از آنچه در ضمیر دارم تعبیر بر آن کنم لابد سکوت اختیار کردم کالسکوتی

بیان عنده و تکلم و هدم جاء الکتاب فحیانی روح و ریحان و راحة مما حوی

نکت البلاغة والبراعة والفصاحة جمعت صحیفتک الشریفة بالکنایة والصراحة بین

اللطافة والظرافة والملاحة ما کان فیها شیء لو لم تکن فی الاستماحة اقصر فان الاشاحة

احسن بیان الوقاحة ماذا یضرک عن ارحت اخاک و نفسک مستراحة قد وصلت الی رقعة

طریفة فی لفعة شریفة مرسلة من اسم النبی الی کنیة موصلة قلب الشجی الی منیة واقعة فی

العین بمحل السواد راقعة بارق حروف الفؤاد و قبلت علیها و نظرت الیها نظر الصب

الکئیب علی وجه الحبیب اذا کان الوصل بعد الصدود والصد بعد العهود مازلت اشبع فکری بها

واجمع ذکری لها وادور و اطوف فیها متفکرا فی کنه معانیها متحیرا فی وجه عوانیها متنقل عیشی فی کل

ساعة و دقیقة من حدیقة الی حدیقة و یطیر القلب من غصن الی غصن و من شجرة الی شجرة

واستطعم ثمرا بعد ثمر و ما هی الا ریاض ذات بهجة ترتع فیه القلوب والمهج و جنات ذات

فواکه و اثمار تستلذ منه الطبایع والافکار و ما انا الا کالی عامل جوعان حضر علی مائدة

السلطان یستعطف من دام المعالی اخوانهم و یتکفل من جلائل مهام الخدام بما یکون ...

الی الحظ کانه جنح طاوس او بدیع عروس عطف عن لفظ کانه لحظ غزال ام المهید

ثم ابتغی کشف القناع و ابرز لوقوف الاطلاع علی باطن حجلة العرائس و حجرة النفائس فشغلنی

فاق المعانی عن فاق الالفاظ تارة اشکر سعی الاخ العزیز و فضل النفاسه و اخری اسکرنی

شوق کلامه و ذوق مدامه فاصبح منقلبا بین السکر و الشکر و لا ادری فیم اطمع و فیم

اقنع ابدیع البیان عن صنیع البنان ام تحلو المطایبه عن حسن الکتابه او تصحیح الروایات

عن فصیح الکتابات ام تلمیح الاشارات و تنقیح العبارات بجه عضو تو زنم بوسه ندانم

چکنم بر سر بسفره سلطان چو نشیند در و بشر کانی رزقت الحج و دخلت البیت

فرایت قبله کل ما رایت او وردت بجنب سلطان الملوک و امام الانام فشهدت

ملکا و اماما فی کل محل و مقام و اسئل الله التوفیق و اشکره فیما قدر و اطیق علی ما رزقت

خیر الکلام من خیر الکرام تا بدینجا آنچه مسطور شد مستور نیست که خود پسند از دام دل

و کام عقل است خلاف خردمندان که بحکم خود نیک را از بد شناسند و باطراء و اطراء

مغرور و مسرور نگردند حضرت صاحب رقعه که خود را در فهم و ادراک از اوج افلاک برتر شمارد

همان به که از کثرت حمق بجواب حقیر کفایت کند و مکتوب مرسل مکتوم و مهمل گذارد تا در باب

نظر از مطالعه

نظر از مطالعه آن رسایل تسعه تحریر تنویر و بهذا و لم لا نبهان دراما ان بعثم سبحان الله اکرایی مردا

عقل و تمیز را بلو چگونه ارجون بتی که ارجح نفسی علی نفسی و وجهی علی وجهی و صره عینی علی قره عینی

و بهره فضتی علی بهجه مهجتی آل کرم و سایل درم سکنت و العجب ثم العجب سیل بنی و باج

العین و نفائس قسطنطین با فاجر ما انا تا جران حضرک بقد فعنیک بیوق التجاره و الاعلی

سنگ الحجاره و بنده حقیر که در جرگ ممالیک محسوبم و در حضرت نیابت بیگاری موصوف

و منسوب عمریست که از دربار والا بدرگاه اعلی مامور گشته و مهام چند در عهده اهتمام

دارد که بهتعطی جها و تکادی نقلها فرصت کو مهلت کجا که مرور چند را بر تحریر جواب چند

جواب و نشتم با بر رقعه مجهول صره مسروح تنبانم اشر رقعتک فی نقعتک و لا انطلع فی مال

احدا دام المعاونه بعث او بیدو اعلم انی بعد ورود هذا البلد عرضت مهمتی علی امناء

السلطان و استعنت الاعوان و الاخوان فما زلت متعقبا لهم مشغفا علیهم مشفعا بهم

و منقطعا الیهم و راسخ راحة متزم السماحة و تحقق الاستماحه و سعی الکف و مطی السجود و شرف

فی صرف الاجناس و النقود و الزم بابهم فی کل باب و اسئل حاجتی بالابتهال حتی وجع رجلی و جرف

نعلی و وهبت کل ما کسبت فی عمری و ما ملکت کل ما ملکت و بذلت کل ما حصلت

و لم تحصیل شیء الا فرط الندم و وجع القدم و انتبهت من رقدتی و سنانی بعد خونی و کیسه و خونکاسی

جوجب الدار خوبا خفت مزاحها

دممت الى البخيل فجاد فعه حسنى برق الخبد [illegible] بوغضة [illegible]

خصال احسنها الكذب والطلال حر نكم انيها الاخوان و وقفت على حبتكم مكنون سوالكم

رقيمه كريمه با قصيده فريده با كاروان شكر از مصر بتبريز آمد شاها

و كلا با كاروان مصرى چه دين شكر باشد برتو كه توانگر شود از نمك و شكر هركرا باير

كلك تو سركار بود مشهد شد بنده كه بالفعل شكر اينجا بمن و مشك بجوار بود نميدانم از نخ

عرض كنم يا مادح يا ممدوح اما جناب مادح طيب الله فاه وجعلنى الله فداه معجزه و كرامت

و كمال قدرت آفريده كار چنانش آفريده كه خود خواسته بفرتش جهان را بياراسته اختر

از چرخ بزير آرد بايسند بورق گوهر از كلك سلك آرد و در ريزد بكنار وكان تحت لسانه

ماروت ينفث سحرا وكان جنوبيانه ذهبا وعطرا اما مدح نعم ما قال الحجارى حطا

كالجنة الطاووس اقتدى لحسوده كبرات الاسّاد معنى لتسلسل كالعقود وانه لذى

العقود سلس الاقياد در [illegible] منشى ارجل مستمر خوشگوار تر [illegible] سالم دواتى مضمون

از نغز نيشهاى رضا فى صحيح الاركان سليم الاجزاء تام الضرب والعروض متوافق الصدر والابتداء

عاجزم از صفات آن عاجز مگرك دبيرى كم قرينه شرك قل لو اجتمعت الجن والانس

آمدم بر ممدوح كانى بالاقرع والناس مجتمعون حوله يسمعون قوله وهو ايده الله فى الدارين بضحك

مخدوم مكرم من [illegible] نوشته است در اين [illegible] لا يحيى و [illegible] انها [illegible]

كند [illegible] خداى واحد شاهد است كه بوسى بنده شما در طهران [illegible] باهمه [illegible]

ذوالهوى است اگر چه الحمد لله قالى و غى بيكد [illegible] ولى از جنب و شفقت آسوده كى [illegible]

منت خدا آسان كند دشوار ما را عاليجاه عزيز مهربان ميرزا عبد الغنى حسب الامر

قدر قدر نواب مستطاب ولى النعم على الهمم نايب السلطنه با تنجى آمد از همه جا باخبر

و آگاه است هر استفسار فرمايند عرض خواهد كرد منت خدا را كه ايام آشفتگى رفت

و هنگام شگفتگى در رسيد آخر عمر كفر و كين است و اول نظام دولت و دين الحمد لله

الذى اذهب عنا الحزن شار اليه قطع نظر از اينكه نوكر خوب نايب السلطنه روحى فداه است

انيس و همدم و جليس و محرم بنده شمائل است وضعت [illegible] از او دور افتاده و خوب

انشاء الله با آصف الدوله است

روانه فرمايند آن صبح هم بزن [illegible] رزن [illegible] شكست خورد كار درستى كرد

اينجا مانده لى است نه طهران رفتنى قبله عالم و عالميان روحى و روح عالمين فداه بورود

به دار الخلافه بنده كان صاحب مكرم امين الدوله را خواهند خواست مركب خوف

كه فرصتى ندارم كه شرح دلى نگارم هرچه پرسيد ميرزا عبد الغنى عرض خواهد كرد والسلام

حکم و نشان والا آنکه چون از آغاز فیض آثار و تجلیات الهی سحاب الطاف نامتناهی ... و الطفها

ذره‌پرور حضرت شاهنشاه بلند پایگاه خسرو کیوان علم ابو البشر آدم قهرمان ماء و طین آیات

زمان و زمین خلد الله ملکه و سلطانه در باره ما از حد نصاب افزون شد و از حصر و حساب

بیرون فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله پس بحکم این موهبت

سبحانی و مکرمت سلطانی پایه اعتلائی چند در مدارج اوضاع و احوال ما ترقی و تصاعد

یافت که زبان از شکر آن قاصر است و بیان از ذکر آن عاجز و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها

از آنجمله یکی آنکه از طرف اشرف همیون مهم خطیر سرداری ثغور آذربایجان بعهده

اهتمام ما مرجوع شد و بیمن توجه و التفات روزافزون نظامی در خور وسع و قدرت

یافت چند ولایت دیگر از ممالک عراق ضمیمه ایالت و تتمه جلالت ما گردید که یکی از

آنها دار الدوله کرمانشاهان بود و چون ولایت مزبور موطن اولاد و اعقاب شاهزاده مغفور

الغته الله حلل النور و مجمع معاشر ایلات و حشام و سرحد عراقین اعراب و اعجام است وظیفه

رسم چاکری و خدمتگذاری ما آن شد که مزید جهد و اهتمام در مراتب انضباط و انتظام

آنجا مبذول داریم و نظر توجه و التفات بر تربیت اخلاف عظام برادر رضوان مقام

گماریم که جملگی با فرزندان گرامی ما خود بی تفاوت و فرق چون شاخ یک درخت و گوهر یک درج و فرع یک اصل

دور

و ثمر یک شجر باشند بنا علی ذلک مراتب ضبط و ربط آنجا را چنانچه لایق که بمرزبانی آن الکا و مملکت

و پاسداری آن ثغر را از جانب سنی الجوانب خود بیکی از اولاد برادر مغفور مبرور مفوض

و موکول سازیم تا بنحوی که اولیاء دولت قاهره زاهره شاهنشاهی از رهگذر

تفویض ما آسوده خاطرند خدام عتبات سلطنت ما نیز بواسطه تفویض ما و مطمئن القلب

و فارغ البال باشند بالجمله فرزند اسعد امجد نهال نهال دوحه دولت و اقبال محمد

حسین میرزا ختم الله عواقب اموره بالخیر و حفظه عن کل ضیم و ضیر را از سایر اعقاب

برادر غفران مآب اکبر سنا و اخضر غصنا و اصلب عودا و اعز وجودا ابو را بتقلد

این امر و حراست آن ثغر انتخاب نمودیم و بمرزبانی آن ولایت و صاحب اختیاری

ایل و رعیت مخصوص داشتیم که بنحوی که شاید و باید در پرستاری اخوان خود و سادات

عیال و اطفالی که در دار الدوله میباشند سعی بلیغ و کوشش کامل بعمل آرد و سرحدات

عراقین را برونق عهود و شروط دولتین علیتین اسلام ضابطه و نظام داده جمع

عشایر و عساکر کند و حفظ اصاغر و اکابر نماید ایالات را تابع عدالت سازد و رعیت را بامور

رعایت دارد و لیکن احب الامور الیه اوسطها فی الحق و اعمها فی العدل و اجمعها لرضاء

الرعیة و کلها لمصالح الجندیة مقرر آنکه فرزندان عظام و امرای کرام و وزرای جلیل الاحتشام

و عموم سرحدداران جانبین بوده‌اند و اکابر و رعایا و عشایر فرزند یار بسته کامکار را
صاحب جنت [illegible] کرمانشاه و سرحددار عراقین دانسته و قول و فعل او را داخل و خارج
الحدود و ثغور معتبر شمارند و در عهد شناسند حرره فی شهر جمادی الاولی

رقیمجات مفصل مصحوب ذوالفقار بیک رسید و بعوارضه مختصر در جواب نوشته شد تا اوسط
صفحه طوری با هم راه آمدیم انجام قلم سرکشی کرد عنان از دستم گرفت پیش افتاد دیدم بی سر از
خامه سرکار وقایع نگار اقتباس کرده زاغ است و زاغ را صفت کبک آرزوست
جنون شعر الحکم کشیدم خانه خراب همه مرغ طوطی و بلبل میشود که بی بچه عاشق باشد
و حسن لهجه و ناطق گفته مثل [illegible] الصمت خیر لک من داء الکلام [illegible]
رسول الله [illegible] چه درستی کجاست بی بچه گوئی چرا پنهان خوردیم یا
که تکفیری کنند مردکه انجا بی پرده و حجاب حرف بزند ما در تراز [illegible] است که زنی
در فرنگ با چادر و نقاب راه برود انی لم استطع معک صبرا کاغذ را [illegible] زمان
دم بر پیا کردم [illegible] ناجور نیست مثل [illegible] که مدبری منحوس با من معارض بود کاغذی
معکوس بمیان انداختم الحمد لله ناجور نبود و شکر الله منصور شدم و این فن را از پدر آموختم طاب
ثراه که با روس معارضه نشد مصلحت دیدم با شما و سلمانی [illegible] بر نیتوان آمد
یف

سبف [illegible] در خانه [illegible] بازی است [illegible] خصوص [illegible]
[illegible] حق [illegible] که بالذات
دارم بجناب [illegible] مستقدم تا از سعایه عمر محترز باشم یا خفی الالطاف بنجات [illegible]
و شکاف بجاه محمد و آله صلی الله علی محمد و آله   این چند سطر بخط رمز بچه
جناب [illegible] حضرت [illegible] روحی فداه چند فقره بملک نوشته ام باید جواب [illegible]
از شما رسد و طول [illegible] بسیار انتظار دارند [illegible] خصوص است که بعد از فضل خدا از
شما میخواهند [illegible] جوار [illegible] العزیز [illegible] جلودار سرکار اشرف
که این سلطان [illegible] حالا کلمه نوشتم نزد ملک
و [illegible] که انشاءالله تعالی [illegible] خواهید [illegible]
[illegible] جواب نوشته ام والسلام

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست   در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
ذرهم و ما یقولون [illegible] همسات آنها چه طور است   انما العاقل [illegible]
بلی [illegible] نگذارند خواهش باشم بهتر است   هم [illegible] دل [illegible]
شکمان آرند [illegible]   مسطورات شما کلا مفرح روح است و [illegible]

[illegible]

فرح و هجر و مهجان [illegible] که حرف [illegible] ملک [illegible] جناب

مراد خواهد بود ولیکن غافلند که فراهم کردن اسباب [illegible] مرارت دارد خصوص طاعون

پارسال سفر دو ساله نوکر و رعیت آذربایجان از ضرب کالک زده و قحط و غلای خراسان

ملتزمین رکاب والا را از بضاعت انداخته حالا که اول بهار است ملبوس سفر و مواجب و چادر

و اسقاط دواب باید داد یا جواب راست باید گفت نمی‌دانم کدام یکی از این سه [دو بار را]

همه خطاست اما اسارت و دشمنی و ادبار دم و الموت بالحر اجدر این چند سطر [illegible]

مخدوم من ای آنکه مراد در همه عالم — باشد تو یکی یار وفادار نباشد

ان شاء الله تعالی همیشه با مراد خود باشند نه مثل بنده و جلالت که [illegible] نا کامیم و [illegible] مراد

رقیمه رسید الطاف نواب [illegible] که شرح دل [illegible] هر چه فکر می‌کنم [illegible] سزاوار نباید

ارادتم شاید از نتیجه عنایتها و اعانتهای شما باشد آنجا که بزرگ و کوچک و آقا و نوکر همه

خود را همین خجالت کشیده‌اند هیچ آقا [illegible] را خوب [illegible] که در طهران ندیدید خوب

شد که در قزوین دیدید [illegible] لابد درک [illegible] میرزا اسحاق منشی را با حوال جوئی

فرستاده‌اند تا مهد مقدمات شما را تتمیم ذیل کند و اما سپهدار اگر چه مخلص را بفرمایشات

شما کمال اعتماد است لکن کاغذهای ولایت طورهای دیگر میرسد مالک الکتاب بهتر از من خبر

۱۹،دار

[illegible]

و عراق [illegible] باب [illegible] تا فراه رسید بسیار تعجب فرمودند اما دانسته

باشید که به نایب السلطنه عوضهای شما را یکی بروز داده‌اند نه بنده از جانب شما

بروز یکی داده‌ام ملاحظه فرمائید بالمره فراموش از یکی شنیده فرمودند حقیقت این امر را درست

تشخیص دهید و بعد از ورود دار الخلافه وقت کامل کنید و از روی علم یقین اعلام کنید

در باب جناب آصف الدوله فرمودند حرف همانست که فرموده‌ام تخلف ندارد والسلام

مخدوم مشفق مهربان — رقیمه مرسله رسید بالبشارت توجه

خواطر همایون و بشارت امر مکتوم و سر مکنون اگر وجه مژدگانی و از فرط مهربانی نقد جان

بگذرانید جا دارد که حجابت خطا بر قدس شمرده [illegible] در دلم بود که جان بر توفانم

اما باز بر خاطرم آمد که سطر عبارات حقیر اگر چه ملک را خبر نکرده بودند و حال عریضه

حجب و شرم و شخص از بندگان عظمت نشان خداوندگاری نداشت لیکن خطوط مبارکه

وقایع نگار لا یغادر صغیرة و لا کبیرة هر چه میخواستی داشت فیها ما تشتهی الانفس عرب گوید

کل الصید فی جوف الفرا بلکه بگویند که گوشها بنوای سروش است الحمد لله و خون جگر

دمی کشیم ان شاء الله اگر اندک سستی ننمایند [illegible] را نوشته‌اید و نقص خلد

بی کم و کاست نه از مقوله طراب و اطرات و نه تحریف و اغراق بل قول الحق و کلام صدق

سبحان الله هیچیک از دوستان و محارم اسمی از حضرت حقیق و یار قدیم نمیبرد همه کاغذهای

دار الخلافه را که خواندم نام نامی استاد الاعظمی آقا میرزا محمد سلمه الله ندیدم هرگاه است

خدا با سلامت دارش والسلام   صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه

و بیابان تو داده ما را   جاده خراسان را شما هیچ بار یا کدام شنیده و حالا سفر باشید

پول بار سال هنوز نرسیده است لطف کنید ان شاء الله تعالی ما را از رجب و الحواله باز

آرند بخ را بخ الف بکر بید ما کجا اینجا کجا مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست الحمد لله

کارهای اینجا همه خوب است مگر اینکه نقد و غله هیچ بهم نرسد اگر اکراد مکید ارند در هرات

و ترشیس و سبزوار سات فراوان است ولایت دوراه هم بسته عالی ساخو کرده اند و

تعهد نقد و غله می کنند لکن هم حضرات گرد به عادت که اند هم کاغذهای شما بسیار

دلنشین شده است تا تقدیر چه باشد این کاغذهای اخیر شما هم با آنکه هیچ کس این طور

کاغذ نمیبرد دلنشین شد و فی الواقع از عجایب بعد الا حکم شد که در این باب اول ملک

شما را به بینند والسلام   بسم الله الرحمن الرحیم چون نوع انسان خاصه آنانکه روز و شب بتقدیم

ادب در حضرت سلطان جهان نام و بپای مقام مسند سبب رد اهل وجب قضایای لازم داشت

و لازم

و لوازم صفات است کمتر را این سعادت میسر تواند بود که از عبارات او سرف

دلفریب ارباب نظم و نثر گشت آداب بیحد و حصر کند خاطر را دفتر خجلت ضمیر انجمن معروف

نماید لهذا در این صحیفه دیباچه خزینه از لآلی منظومات صنیعه و درازی منثورات بدیعه

هر سطر از سطور را سبق نهاده و مبنی بکتابه متعین جای داده و هر عبارتی را بجمال نیند و هر انشائی را

به بشارتی رسانید تا مجموعه شعر جامع هر که به تحفه و صحیفه اخوی زاید مصحف در رساله شامل

هر مقاله نصوص جنگی و معنی گنجی بر از ریاض فردوس تازه تر گلی اسم تاریخ است که هر نوبهار

همیشه و هم منوره لیس آن نهار در بند و شروع آن را بنام کرام حضرت سلطان ابن الخاقان پادشاه خان

بلغه الله باعلی مدارج الیقین والعرفان مصدر گردانید و ابتدائات بسم الله الحمید المجید انه

فعال لما یشاء و یرید والسلام   مخدوم مهربان من عالیجاه مقرب الحضرت العلیه آقا تو بیک

از حضرت سپهر رفعت نواب و الا النعمی نایب السلطنه العلیه روحی فداه روانه آن حضرت بود مراسم

مؤالفت و مراودت مقتضی تحریر صحیفه انشاء در طی نگارش صحیفه عهد صحبت برادرانه در جهت

مرا یاد آمد و رسم لطف پیشینه ایام وصال صحبت عهد جوانی بود و هنگام کامرانی فراغت

داشتیم امنیت بود و راحت شکر کردیم در حالی که از یاران حالها همه تن نشاط بود و جان

همه انبساط بار بجوا طرم [illegible] که گفتم از گذشته بجز افسوس و تاسف حاصلی نبود ندارم

موسم جوانی رفته و فرصت پیری رسیده است و راحت همه جا نجو و صحبت دوستان

بکلی از دست رفته فیا لیت الشباب یعود یوما فاخبره بما فعل المشیب خواست

از شوق باطن بکام دل السطری چند و فصلی نگارد دیگر باره بخاطر رسید که اینک موکب

شاهنشاه رسیده و نایب السلطنه رفت لشکر ارس از دو سه سمت ارس روا و روز حمله

شاید سیورسات و چیزی می خواهد قشون شاه مواجب و رایت گرانی و لایت را خراب

کرده بابت از مملکت وصول نمیشود از شاه پول نمیرسد قشون بی پول جنگ نمیکند دشمن بی

جنگ از بین بدر نمیرود و اگر اندک غفلت در اینجا رود همه نزد خدا و سایه او در غضب

و عقاب خواهیم بود لابد درد دل را ناگفته گذاشتم و احوالات را محول بتقریر مخدوم بر رسید آنگاه

قایم مقام جا کرده ای باید از آستانه رحمت تا آستانه رحمت خیلی راه است هنگامیکه

از سعادت جبهه سایی نوعی دل آسایی باید و استیفا حظی بکام دل حاصل نماید هر روز از خوان مراحم

خسروانی راتبه خاصی بنده از خون خوردنهای ابولا استخلاصی هر که بنجات نعمت رسد که باز چنین

زحمت کند آسوده گان دار النعیم را چه غم از فرسوده گان نار جحیم است از عذاب الیم چنان رسته

و بنعیم عظیم چنین پیوسته که در موقف دهقان حضرتست و گاه در محفل اولیای دولت بهیه است

و هوای آنجا را چه نشاط و طربست و فضای اینجا را چه بساط و تعب [illegible] ایکه از دامی چنین رهیده و بمقامی

چنان که ... پیر ... خدام جناب ... و توالی ... روز افزون ... دایم در عهد

دولت ... در ... بساط ... از کار ... غافل ... بعد ما جاءک من العلم

لوازم حق ... نکند و در ... مصالح دین و دولت ... تدبیر مهام این سرحد را

... نکنه ... و الصاف از نیش الکام ... والسلام خیر ختام

خدایا راست گویم فتنه از تست ولی از ترس نتوانم چخیدن
لب و دندان ترکان ختا را بدین خوبی نبایست آفریدن
که از دست لب و دندان ایشان بدندان دست باید گزیدن

... فند ... آتش ... اظهار ... عربی

اندازه ... قراقی ... خلاف ...

جو ... در ... اول دندان ... بیمارش میکند ... گلبن تازه

خارجورت اول بر پای باغبان رفت ... که شیخ الاسلام تبریز در فتنه مشغول اصلاح

مسلمین را در استسلام دید تا امروز در عهد جهانشاهی ... سلاطین صفوی ... در سابق

و کریم خانی چه در حکومت ... هر گز علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار

... تا در این عهد ... که علم کبریا باوج سما افراشته

سر از آن ... امروز که ما در برابر سپاه مخالف نشسته ایم و مالک محفوظ ...

جا دارد تمام اهل تبریز که بخشنده در شهرهای تحت ما آشوب و فتنه نکنند دکان و بازار را
ببندند و سید حمزه و باغ میشه بروند و شورش انگیزند مروج در ملک و دین و صفی خان
در آستانه همایون و دیگران در ملک روم به هندوستان [illegible] اهل تبریز نفهمید اگر فتحعلی خان عرصه داشت
و کدخدایان آنها هم بعد با اینکه شنیدی میرزا مهدی توپچی در بهبودی آنها است فتاح [illegible] علیم [illegible]
جرئت و قدرت داشت که مصدر حرکات شود [illegible] اگر جعفر [illegible] از آتش [illegible] به پیر نقص [illegible]
لاتشمار اجتماع [illegible] که از زهد ریائی و فهم [illegible] پیر [illegible] کتاب جهاد نوشته باشد بزرگ
خاصه با ثبات سید قبلی و فات سی سه حالا دیگری است. یکچند خدمت مشغول بود و من کنند
اگر صد یک آنچه با اهل صلاح حرف زده با اهل سلاح صرف جهاد شده بود کافی مینماید که [illegible]
لازم باشد باری بعد از این سفره جمعه و پنجشنبه را وقف اعیان شهر و کدخدایان محلات و نجبای
قابل و رؤسای عاقل بکنند سفره رزق و حیلی را برچینید سگ قطب [illegible] نباشید [illegible]
نه همه صاف بی غش باشد این سیاحت نامه که مستوجب آتش باشد تا حال هر چه از این ورق خواندیم
و در این نسق راندیم سود و بهبودی ندارد بلکه اینها که همیشه از نتایج خانه های [illegible] در جمعه بنا [illegible]
[illegible] جمعه ماه و شنبات من بعد بساط کهنه بر چینید طرح نو براندازید با اهل الشهر معاشرت
کنید و مربوط شوید دعوت و صحبت نمائید از جوانان قابل [illegible] کامل آنها چند نفری

که بکار

که بکار خدمت بیضه اسلام انتخاب کنید هر از رنگ آنچه صرف [illegible] بفرستید [illegible]
دارند و رنگ اجتماعت [illegible] مثل ساز جماعت [illegible] باشند نه اذیت و اضرار
و خیالات [illegible] عالیجاه میرزا مهدی [illegible] از امنای دولت و محارم حضرت
ما است و حق [illegible] دار [illegible] آب و گل و جان و دل او در هوای ما و رضای ما است و الا
لیس [illegible] الجوان هذا [illegible] سائغ شرابه و ملح اجاج اگرچه هم اسم [illegible] بحمد الله
هم اسم [illegible] لازم است و کدخدائیت لازم [illegible] آنها را
از هیچ [illegible] درگذر [illegible] ما مجالس است و با التفات و مکارم ما [illegible] گرچه از
طبع اند هر دو به بود و شادی و غم و در چه [illegible] هر دو به بود [illegible]
ارباب کمالات را طالب باشید مثل جناب حاجی فاضل و حاجی عبدالرزاق بیک ادیب
کلامی دانشمند است بر کار کم خوراک و موافق عقل و معاش و [illegible] العباد [illegible]
[illegible] آلوده خدا [illegible] بگو [illegible] بگویند [illegible]
دو آفت [illegible] جو قربان افندیهای [illegible]
نه کنج علم و فضیلت دانشمند که [illegible]
دارند که مثل افندیهای [illegible] در مسجد و راه گلدسته را به بندند خلق را همچنانکه بالفعل

[illegible] میرزا [illegible]

[illegible]

روی بروی ما رانده اند بحفظ ملک و حراست دین خود شان بخوانند ما شاء الله وقتی
که پنجه دلیری میگشایند تیغی که امروز بر روی سپاه عثمانی باید کشید میرزا امین
اصفهانی میکشند بنگار خانگی و شعار دیوانگی را باعتقاد دو ارند ما بری حالا که باین شدت
دلاور و دلیر و صاحب گرز و شمشیر اند قدم رنجه کنند و با عربی پنجه کنند و رقم
مبارک در این باب با فتح رسما صادر است و شما در هر باب مختار و قادر و السلام
علی من اتبع الهدی

و له ایضاً

مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای دوای جمله علتهای ما ای علاج نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما کارهای روزگار همه نو و تازه است و مایه حیرت و تعجب بی اندازه
جناب میرزا محمد جعفر حکیم و فنون نفس بنشته و در حضرت اعلی بعز اختصاص مقرون گشته است
که هر کجا خسته و رنجور است در موکب منصور نماند تا علت وبا در موقف و الا ینفقد
منهیان خبیر و آگاه از قواد حریم درگاه باین کار مقتن و موکل اند که هر که را عارضه
و رنجی رسد فوراً خبر کنند سبحان الله پس چرا باین شدت از دل من غافلند که
خوف فی نفسه مایه وبا و طاعون است و تعاجز کن ارسطو و افلاطون والسلام

[illegible]

حضرت مالک الملک بچون حضرت عظمته و عظمیت قدرته چنین خواهد لطفی جامع کند و
قبض شایع و لات عدل بر عراص ملک کارد تا احکام عدالت در اقطار ولایت
جاری کند

جاری گشته و اقسام نعم را اضعاف ام دار دارند مقتضیات این حکمت موجب تمکین
و استقرار در ساحت وسعت آذربایجان شد ما نیز ارزید است حالا که تشریف سعادت
و اجلال دارایم ابواب الطاف را بر اقطاع مملکت گشوده و هر ناحیتی را عاطفتی فرموده و هر طایفه را
رابته داده از جمله والی اردوی قبایل افشار زند در اینجا و خصوص در این مدت همیشه بمال و جان
در زر و سرحدت گمه و در جمیع معارک از اشباه و نظایر پیش و بیش بود اگرچه بحسب مراتب
در هر وقت و هر حال از قبیل ما نیز بیش سزا دیده و در این سال خجسته فال که در کار ایشان نظری
مجدد و فیض مر سوم و شامل شد که اشراف و اعالی و اصناف و اهالی هم چنین مجدد مستظر فیض
باران و چنین حرم مترصد فضل و غفران آمده فیضی جدید خواهند و عنایتی مزید علی هذا غصن شریف
خلافت و فرع رفیع جلالت شاهزاده آزاده برادر نیک اختر بالگوهر ملک قاسم میرزا که متوجه
انجار افضال و او جایز چرخ اقبال و جوه از جمال مجد و شرف و با عشایر افشار از منبت
چمن گوهر و محمد فست تکمله للنعمة و تصفیه للرحمة باختیار و فرمان روائی اردوی و توابع
منصوب و در امر و نهی و قبض و بسط و منع و اعطاء مختار و ماذون فرمودیم تا این لطف
حیثی و حق آن ناحیه و اهل سبب قوام عیش و نظام معیشت و رفاه خلق بود و دوام عدل بجهد
مایه معتدل اندیشه هر مختلف ممتزج گشته حوزه ملک روضه خلد برین گیرد مذاق تلخ مزاج

والی ملک قاسم میرزا
خواهرزاده ... خان
افشار ارومی

شیرین چه بحمد الله و منه فیض احسان ما دائم است و بنای ایالت او ثابت برادر کامکار
معظم الیه نیز باید چنانکه تمکین این کرامت را در تاسیس این ریاست دیده ام او
نیز اقتضاء آن در اقتضای ما دیده احقاق حقوق کند و اصلاح امور و اقامه سنن
صالحه در رعایت اصحاب بیوتات قدیمه سعی جمیل و جهد بلیغ نماید و لایت [illegible]
آید ان هذه تذکره فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا سبیکی و اکابر و اشراف
عشایر و رفع و حجاب و رؤس معاشر اکراد برادر معظم الیه را مختار مهام و مصداق
مرام خود دانسته امر و نهی او را همچنین امر و نهی ما تابع و منقاد باشند یا ایها الناس
قد جاءکم الحق من ربکم فمن یهتدی لنفسه و من ضل فانما یضل علیها و ما انا علیکم بوکیل
والسلام خیر ختام
ایالت و فرمان روائی مهمی عظیم و خطیر است که بایل فاضه خالق برعایت دقایق
آن بواجبی نتوانند ارباب حکم و فرمان خزان رعیت و وکلای آن باشند
که در تو ارد عدل و جور چندان باید خوض و غور نمایند که از باطل تفریق یافته عدل
و قسط شایع شود و ظلم و جور زایل گردد و حضرت قدس بیچون جل اسمه در این عهد و
زمان و عهد و اوان کفالت مهام خلق بکفایت رای عدل شاهنشاه جهان
اعتصام امن و امان اختیار دو رزمان خلد الله ملکه و سلطانه گذاشته که سایه
لطف

تا هیچ نماند تا خلق را با او حسابی و خدا را با او عقابی نباشد کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته حکام
و علما و فضلا و قضات و عمل و وجوه بلاد و افراد و آحاد و مرز و بوم او را تابع و مطیع
حکم او را تابع و نافی حکم او دانند والسلام
للّه رزاق علی الاطلاق سبغت نعمته و سبقت رحمته ذات اشرف ما را رزق عباد و
رابطه نظم بلاد کرده شکرانه این نعمت بر ذمت همت لازم دانسته ایم که هر یک را
از بندگان دیرین و چاکران الفت آیین در آستان آسمان بنیان با نجام خدمت
شناسند اضعاف نعمت دریابد من عمل صالحا فله جزاء الحسنی و سنزید من امرنا یسرا
عالیجاه بنالت پناه شهامت انتساب مقرب درگاه عبد الرزاق بیک که عمری در
حضرت فلک رفعت قامت خدمت خم و لسان قلم سر قدم کرده در دیوان انشاء
بتقدیم مهام لایقه و ترقیم ارقام فایقه مشغول است و مکتوبات او در نظر ما مقبول افتاده
بر خدمت دفتر و فد و ثبت سیر تاریخ مشتمل بر مآثر شاهنشاه عالم پناه
و غزوات ما نگاشته و خواطر مبارک را از حسن رفتار و لطف کردار خود خوشنود
داشته در ازای این خدمت و عبادت و سزای قدمت و ارادت شمه از مراحم خدیوانه
و مکارم بیکرانه مبلغ فلان بر موجب مستمری او افزودیم والسلام



لطف و رحمت شامله امن و نعمت رای ملک آرای پادشاهی نیز باقتضای اراده قهرمان

ولایت عهد دولت و حراست ثغور مملکت از جمله شاهزادگان آن سلطه با محول داشته و نحن

سنه کالقلب من الصدر والعین من الراس والذراع من العضد ما نیز شکر این موهبت را لازم

دیدیم که بما نخبه از جلایل این نایبه و تکریم از خداوند رحیم و کریم نسبت بسایه خداوند سایه

خداست بتوفیق ما از ما هم بدان توجه بدالصورت بدیگر فرزند ارجمند خلف که بدو رجه

وجلالت شده رسیده بهر قطعه قطعه کار بریم و بهر ولایتی عنایتی نمائیم و بهر شهری بهری دهیم علی الخصوص

در اول این عید سعید ختم الله بالنصر والتائید کوهر درج جلال اختر برج اقبال امیر السلطنة

سعی سیف الملوک میرزا که از مهر زیبت ناظر ادب آموخته و خود شرف اندوخته عهد

شباب ما رای صواب جمع کرده در ولایت اردبیل و مشکین و خلخال الی صدها

و بطون تو غان فرمان روائی و اقتدار و ضبط روا دیدیم و اخترناه و اخترناه والده اصالة و جلالة

کالدخالة و سیفاً قاطعاً و رکناً واقعا اکنون باید فرزندی در حفظ حدود و ضبط ثغور و نظم

امور و تربیت جمهور و رفع بدع مستحدثه و وضع سنن مستحسنه بسعی وافی و جهد کافی و حسن

کفایت و فضل درایت ظاهر کند آثار عدل و سلوک او در شهر بلوک شایع دارد نظر بقدر این

قدر ما را تابع آمده همیشه طالب باشد که خاطر ما از او آسوده شده و مکی در حمایت محبوب آید و از ای